

گستره تاریخ و ادبیات

دکتر یعقوب آژند
دکتر محمدتقی امامی
دکتر اسمعیل حاکمی
دکتر ابوالقاسم رادفر
دکتر احمد رنجبر
دکتر سید جعفر سجادی
دکتر مریم میر احمدی
دکتر غلامرضا ورهرام
عبدالله فقیهی

گستره تاریخ و ادبیات: ۱

گسترهٔ تاریخ و ادبیات: ۱

(مجموعهٔ مقالات)



۳۷

گسترهٔ تاریخ و ادبیات

دکتر یعقوب آژند
دکتر محمدتقی امامی
دکتر اسمعیل حاکمی
دکتر ابوالقاسم رادفر
دکتر احمد رنجبر
دکتر سیدجعفر سجادی
دکتر مریم میراحمدی
دکتر غلامرضا ورهرام
عبدالله فقیهی



گسترهٔ تاریخ و ادبیات

یعقوب آژند. سیدجعفر سجادی. مریم میراحمدی. اسمعیل حاکمی. غلامرضا ورهرام.
احمد رنجبر. ابوالقاسم رادفر. محمدتقی‌امامی. عبدالله فقیهی.

ویراستار: عبدالله فقیهی

چاپ اول، بهار ۱۳۶٤

تعداد ۳۰۰۰ نسخه در چاپخانه صبح امروز چاپ و صحافی شده

ایران: تهران، خیابان‌انقلاب، خیابان دانشگاه، کوچه پورجوادی، شماره ۱۳
تلفن ٦٦۰۳۸۸

بنام آنکه جهان جلوه‌ای ز قدرت اوست

هماره بر آن بوده‌ایم که با بضاعت مزجات خویش، در طریق اعتلای فرهنگ جامعه گام‌برداریم؛ گامهایی کوچك اما استوار:

آب دریا را اگر نتوان کشید
پس بقدر تشنگی باید چشید

تداوم سیاق را بر آن شدیم که با انتشار مجموعهٔ «گسترهٔ تاریخ و ادبیات»، نوشتارهایی را که به علت کمی حجم‌مجال انتشار نمی‌یابند و بسا مفید فواید بسیارند، در دفتری مدون و منظم به محضر دانش‌پژوهان و دوستاران تاریخ و ادبیات تقدیم کنیم.

مجموعهٔ «گستره تاریخ و ادبیات»، هرآنچه‌راکه درارتباط با ادب و تاریخ این مرز و بوم است ـ اعم از مقالات تحقیقی پژوهندگان ایرانی، ترجمهٔ نوشته‌های محققان آزاده بیگانه و رسائل برجای‌مانده از گذشتگان ـ دربرمی‌گیرد. ملاك گزینش نیز، ارزش علمی ونفع‌عام مستتر در مطالب است. باشد که بیاری حق عزوجل و به همت والای فرزانگان‌گرانقدر، این‌مجموعه صورت‌کمال پذیرد و خوشه‌ای چند بر خرمن پربار فرهنگ انسانساز ایران اسلامی بیفزاید. من‌الله‌التوفیق.

نشر گستره

فهرست

بسم الله الرحمن الرحیم

نوشته: و. م. فلور
W. M. Floor
ترجمه: دکتر یعقوب آژند

لوطیها

یکی از پدیده‌های اجتماعی عهدقاجار

بحث و بررسی‌درباره **لوطیها** به‌دلیل کمبود ونقصان اطلاعات و منابع دشوار است. بررسی لمبتون با اینکه حال و هوای عمومی دارد ولی اطلاعات جالبی از این پدیده عرضه می‌کند[۱]. مستندترین مقاله در این زمینه از آن میژو (Migeod) است، لیکن با تمام اطلاعاتی که وی در بررسی خود ارائه داده، بازهم نتوانسته پرده ابهام را از روی این طبقه اجتماعی به یك سو نهد[۲]. سومین محققی که پدیده لوطیها را مورد بررسی قرار داده، ر. آراسته می‌باشد. بررسی وی در واقع ترجمه قسمتهایی از کتاب **شرح زندگانی من** عبدالله مستوفی است[۳]. به اعتقاد لمبتون، لوطیها گذشته دور و درازی پشت سر خود دارند و نقش آنها را باید در گستره عظیم جامعه اسلامی ایران پی‌گرفت[٤]. جالب‌توجه است که میژو با وجود اینکه در مقاله خود دقت کافی

۱ــ آن. ك. س. لمبتون، Islamic Society in Persia (آکسفورد، ۱۹۵٤م.) ص ۱۹ــ۱۸. (این بررسی همراه مقالات دیگری از این نویسنده با نام **نگرش‌برجامعه اسلامی در ایران**، ترجمه یعقوب آژند، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۰ش. به فارسی ترجمه شده است.)

۲ــ هـ. جی. میژو، "Die Lutis Ein Ferment des Städtischen Tebens in Persien" در مجله JESHO جلد ۲، ۱۹۵۹م.، ص ۹۱.

۳ــ ر. آراسته، «ویژگی، تشکیلات و نقش اجتماعی لوطیان (جوانمردان) در جامعه سنتی قرن نوزدهم ایران» در مجله JESHO جلد ٤، ص ۵۲ــ ٤۷؛ **شرح زندگانی من**، تهران، ۱۳۲۱ش، (۱۹٤۷م.)، ۳ جلد.

٤ــ لمبتون، ص ۱۸.

را مبذول داشته، ولی نتوانسته این پدیده را با روشنی و صراحت کامل مورد بررسی قرار دهد؛ از این‌رو نتوانسته تمایز بین گروههای بندباز، لوطیها و «لات‌ها» را مشخص سازد.

من در این بررسی سر آن دارم که شقوق زیر را روشن سازم: (الف) گروه بندبازها، لوده‌ها و هنرمندان؛ (ب) گروه لاتها ــ هردو گروه‌معروف به لوطی بودند.

طبق نوشته میژو بخشی از لوطیها را رقاصان، بازیگران و غیره تشکیل می‌دادند. وی ادامه می‌دهد که این گروه دخلی به **لاتها** ندارند چون اروپائیان نتوانستند بین اینها فرقی قائل شوند[۵]. متأسفانه وی دنباله فکر خود را نگرفته است؛ با اینهمه عقیده دارد که لوده‌ها و دیگران از رده لوطیان خارجند و بر آنها تحمیل شده است[۶]. در واقع این طبقه که بیشتر با مسایل نمایشی و اجرایی سر و کاردارند مرکب از دو گروه می‌باشند که متمایز از لاتها، لوطیها و یا **داشها** هستند

گروهی هم به **نقاره‌خانه** تعلق داشتند، لیکن جزو لوطیها محسوب نمی‌شدند. گروهی دیگر از لوطیها متعلق به **لوطیخانه** بودند[۷].

این تقسیم‌بندی دوگانه طبقه نمایشگر احتمالا ریشه در تاریخ عهدتیموریان دارد. از منابع متأخر عهد تیموریان چنین برمی‌آید که این طبقه نمایشگر تحت‌نظارت یك نفر مأمور حکومتی بنام **مهتر نقاره‌خانه** قرار داشت. در میان این طبقه افراد زیر دیده می‌شدند: کارگران حمام، مشت و مال‌دهندگان، دلاکها، غسالان و نقالان؛ لیکن ذکری از خیمه‌شب‌بازان، پرده‌داران و کشتی‌گیران نشده است؛ و اطلاعی از مأموری که ناظر بر گروههای دیگر نمایشگر بوده، دردست نیست (البته اگر یك‌چنین مأموری وجود داشته باشد).

منصب نظارت برگروه نمایشگران در زمان صفویه بین مشعل‌دارباشی و نقیب تقسیم می‌شد[۹]. این‌تقسیم‌بندی درعهدقاجارهم وجود داشت. نویسنده **جغرافیای‌اصفهان**

۵ــ میژو، ص ۸۴.

۶ــ میژو، صفحات ۸۵ــ ۷۰.

۷ــ ژان اوبن، La Perse d'aujou d'hui ، پاریس، ۱۹۰۸م. صفحات ۲۳۱ و ۲۳۳.

۸ــ هـ. ا. روئمر، Staatsschreiben der Timuriden Zeit, Das shara Fnumadey Abdallah Morwarid ویسبادن، ۱۹۵۲م.، صفحات ۹۰، ۹۱ و ۱۷۴، ۱۷۵.

۹ــ و. مینورسکی، **تذکرةالملوك**، لندن، ۱۹۴۳م.، صفحات ۶۸، ۸۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۹.

بین **الواط** و اهل طرب و ضحک و**عمله‌نقاره‌خانه** فرق گذاشته است[۱۰]

طبق گفته اوبن (Aubin) دو گروه بنام و با عنوان لـوطیخانه و نقاره‌خانه معروف بودند. نقاره‌خانه در اواخر قرن نوزدهم، در تهران تحت‌نظارت یك نفر مأمور محکمه مرکزی قرار داشت که طبق نوشته اوبن **احتشام‌خلوت** نـامیده می‌شد؛ مستوفی از او بنام رئیس بیوتات نام برده است[۱۱].

این مأمور، رئیس نقاره‌خانه را که **نایب‌نقاره‌خانه** نامیده می‌شد در شهرها منصوب می‌کرد. درزمان ناصرالدینشاه (۱۳۱۳ ــ ۱۲٦٤/ ۱۸۹٦ــ ۱۸٤۸) یکی ازاین **نواب** کریم شیره‌ای معروف بود. کاظم‌خان‌باشی درسال ۱۹۰۷/۱۳۲۵ **نایب** شد؛ پدر او نیز یك زمانی دارای این منصب بود. خود **نایب** هنرمند محسوب می‌شد و فقطناظر بر **نقاره‌چیها** و گروه نمایشگر درباری نبود، بلکه طبق نوشته مستوفی به طبقات دوم وسوم موسیقی‌دانان غیردرباری هم نظارت داشت؛ از اینها گذشته هنرمندانی چون **غول‌بیابانی، آتش‌افروز و دوره‌گردانهای عید** نیز تحت نظارت او قرار داشتند[۱۲]. وظایف او متعدد بود؛ وی دعاوی بین این هنرمندان را رسیدگی می‌کرد و به‌آنها اجازه‌می‌داد که در ازای هدیه‌ای یا **حق‌پرچینی** به کارشان ادامه دهند؛ وی بزهکاران را نیز تنبیه می‌کرد و به صورت واسطه‌ای بین حکومت و هنرمندان نقاره‌خانه عمل می‌نمود[۱۳]. داشتن نقاره‌خانه یا گروه درباری یکی از امتیازات ویژه وفاداری نسبت بـه دربار محسوب می‌شد و حتی ریشه در ایام گذشته داشت. وظیفه این نهاداعلام طلوع‌وغروب آفتاب بود که گاهی با موسیقی و ترقص همراه بود. از اینها گذشته، آنها باید در همه مراسم رسمی نظیر سلام عمومی و اعیادحضور بهم می‌رسانیدند[۱٤].

گروه نقاره‌خانه تهران‌درسال ۱۹۰۷/۱۳۲۵ از چهاردسته شیپورزن، فلوت‌زن، طبال، و دهل‌زن تشکیل شده بود. سی‌نفر از نقاره‌چیها شیپور و طبل می‌زدند؛ بیست‌و

۱۰ــ میرزا حسینخان، **جغرافیای اصفهان**، چاپ‌منوچهرستوده،تهران، ۱۹٦۳. (۱۳٤۲ش.)، صفحات ۸٦، ۸۷، ۱۲٦؛ نگاه کنید به محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه؛ **المآثروالآثار**.

۱۱ــ اوبن، صفحات ۲۳۰، ۲۱۳؛ مستوفی، جلد۱، ص ۳۵۹.

۱۲ــ هانری‌ماسه، Croyances et coutumes Persane ، ۲ جـلد، **پاریس**، ۱۹۳۸م.، جلد ۱، ص ۱٤۷.

۱۳ــ اوبن، ص ۲۳۱؛ مستوفی، جلد ۱، صفحات ۲۳۹، ۵۷ــ ۳۵٤.

۱٤ــ اوبـن، ص ۲۳۱؛ مـاسه، ص ۱٦۰؛ Encyclopaedia de Islam, Eryänzungsdand ۱۹۳۸م.، مقاله «طبل‌خانه».

شش نفر دهل می‌نواختند و چهارده نفر هم فلوت می‌زدند. غیر ازاینها، گروه‌نقاره‌خانه دارای یك دسته رقاص نیز بود. هزینه اینها تاحدی زیاد بود و سالانه سر به ۶۰۰۰ تومان می‌سائید.

به‌غیر از اینها، گروههای دیگر نظیر موسیقی‌دانان ورقاصان نیزبه نقاره‌خانه تعلق داشتند. از این گروهها در تهران سال ۱۹۰۷/۱۳۲۵، چهاردسته ۹ تا ۱۴ نفری وجود داشت. چهار گروه از این دسته‌ها، یهودی بودند. تعداد رقاصه‌ها کم بود وبه چهل نفر می‌رسید. رقاصه‌ها برخلاف دستجات دیگر که عایدی‌شان را به نایب می‌پرداختند درآمدشان را مستقیماً به احتشام‌خلوت می‌دادند. آنها راه به **اندرون** (حرم زنان) زنان شاهی داشتند؛ با این وجود تعدادی از زنان حرم، رقاص پسر را ترجیح می‌دادند. بعضی از رهبران گروههای نمایشی با نظارت احتشام‌خلوت و نیز قراردادی که با وی منعقد می‌کردند، مراقبت بچه‌ها و ایتام را برعهده می‌گرفتند. بچه‌ها از سن ۸ تا ۱۰ سالگی اجرای نمایشات را شروع می‌کردند و تا زمان بلوغ یعنی بین سنین ۱۶ الی ۱۸ در کار خود زبده می‌شدند. پسران رقاص، بلوزهای بلند حریری می‌پوشیدند. موی بلند و غمزولمز آنها درحین رقص، احساسات تماشاگران مرد را برمی‌انگیخت و آنها را غیر قابل تشخیص از رقاصه‌ها می‌کرد[۱۵].

خرج و هزینه رقاصان که با شگردها و حرکات آکروباتیك نیز آشنا بودند برعهده رهبر گروه بود. رهبر گروه باید پول حمام آنها را پرداخت می‌کرد و درایام بیماری تیمارشان می‌نمود. هر رقاصی معمولا بیست تا چهل تومان، سالانه حقوق دریافت می‌کرد، لیکن پسران زیبا روی و خوش‌صدا که محبوبیت گروه را بالا می‌بردند دارای خقوق سالانه صد تومان بودند. این پسران، **جان** نامیده می‌شدند. خدمات و تدارکات گروهها سنگین بود و شبی بیست تا سی تومان می‌شد. البته اعیان و اصولی نیز وِجود داشتند که چند نفر **آوازخوان** درخدمت آنها بودند[۱۶].

برای تکمیل این بحث، چند کلمه هم درباره سومین گروه گفته می‌شود.

۱۵ــ نوع ویژه‌ای از این رقاصان «رقاصان **چهل‌بندپوش**» از جوانان بودند و دامنهای بلند ابریشمین که با نوارهایی تزئین شده بود برتن می‌کردند؛ این نوارها را چهل‌بند می‌گفتند. (مستوفی، جلد ۱، ص ۲۰۸).

۱۶ــ اوبن، صفحات ۳۳ــ۲۳۰؛ بهرام بیضائی، **نمایش درایران**، تهران ۱۹۶۵/۱۳۴۴، ص ۱۶۴؛ دسته دیگری از این رقاصان قراردادی نیز وجود داشتند که کارهای مردانه از قبیل مراقبت از آتش یا نور و یا نم‌کردن دایره برعهده آنها بود. اینها را **دایره‌نم‌کن** می‌گفتند (مستوفی، جلد ۳، ص ۳۹۸).

تعزیه در عهد قاجار از محبوبیت خاصی برخوردار بود تاآنجا که دربار شاه نیز در آن شرکت می‌جست[۱۷].

معین‌البکاء که از طرف دربار منصوب می‌شد، هر سال در ماه محرم و رمضان بهترین **تعزیه‌خوانها** را انتخـاب می‌کرد. این افراد که در بقیه ایـام سال کارهـای نمایشی دیگر انجام می‌دادند به مدت چهارماه قرارداد می‌بستند. طبق نوشته اوبن، در سال ۱۹۰۷/۱۳۲۵، دو هزار نفر تعزیه‌خوان‌بکار گمارده شدند تاتحت نظارت‌معین‌البکاء و ده‌نفر رئیس فرودست، تعزیه‌خوانی بکنند[۱۸].

هنرمندان لوطیخانه تحت‌نظـر **لوطی‌باشی** قرار داشتند کـه از سوی شاه منصوب می‌شد. اینکه در شهرهای دیگر هم مثل تهران، مأمورینی بنام نایب‌نقاره‌خانه، منصوب شده باشند، مدرکی در دست نیست. سابقاً لوطیها تحت نظـر نقیب بـودند[۱۹]. لیکن حق قانونی این مقام از آن دونفر درویش بنام **خاکسار** و**فقرالعجم** بود[۲۰].

ولی وظیفه لوطی‌باشی دقیقاً چه چیزی بوده است؟ احتمال دارد که وظایف نایب نقاره‌خانه بوده باشد. این وظایف هرچه بوده بهرحال لوطی‌باشی نقش پـرسودی در آنها داشته است. لوطی‌باشی دست‌کم ده درصد عایدات نمایشگرانی چون شعبده‌بازان را می‌گرفت؛ این ده‌درصد گاهی به بیش از پانزده درصد می‌رسید و البته‌این درصورتی بود که نمایشگران ماهری دراختیار او باشند[۲۱].

در گروه لوطیها می‌توان دو دسته و دو قشر را مشاهده کرد که در رابطه با آنها بودند: (۱) عامه مردم؛ (۲) اعیان و اصول[۲۲].

پهلوانان در نهادهایی که **زورخانه** نامیده می‌شدند، نمایش‌می‌دادند[۲۳] افـراد

۱۷ــ مستوفـی، جلد۱، ص ۱۸۸؛ هـ. مـوللر، Studien Zum Persischen Passionsspiel فریبورگ، ۱۹۶۶م.، ص۴۸.

۱۸ــ موللر، ص ۵۰؛ مجله RMM ، جلد ٤، ۱۹۰۸م.، ص ٤۸٦؛ اعتماد‌السلطنه، ص ٢٤٠.

۱۹ــ اوبن، ص ۲۳۳.

۲۰ــ اوبن، ص ۲۳۸.

۲۱ــ اوبن، صفحات ۲۳۳، ۲۴۷.

۲۲ــ این تقسیم‌بندی را اوبن انجام داده است: ص ۲۳۳.

۲۳ــ اوبن، ص ۲۳۳؛ د. سی. فیلوت، Some lullabies and Topical songs Collected in Persia : برخی از اینها را لوطیها سروده و می‌خـواندند (بازیگران دوره‌گرد، لوده‌ها) در مجله JASB ، جلد ۱، ۱۹۰٦م.، صفحات ۵۳ــ٤۱.

غیرحرفه‌ای نیز در این زورخانه‌ها پذیرفته می‌شدند، لیکن بایستی حق ویژه‌ای می‌ـ
پرداختند[۲۴]. طبق نوشته اوبن، در تهران حدود صد زورخانه وجود داشت که هرکدام
دارای هشت تا ده نفر کشتی‌گیر حرفه‌ای بودند[۲۵]. بعضی ازپهلوانان به‌خانواده اشراف
تعلق داشتند و با عنوان «قوی‌پنجگان» و نگهبانان درخدمت آنها بودند[۲۶]. درزمان
ناصرالدینشاه عنوان **پهلوان‌باشی**، یکی از القاب افتخارآمیز بود که شاه به کشتی‌گیران
و پهلوانان نامدار اعطاء می‌کرد. روش این انتصاب گاهی غیرمنظم بود چون هرکس
می‌توانست در کشتی‌ها پیروز از آب درآید عنوان پهلوان‌باشی را دریافت می‌کرد.
پهلوان باشی به دلیل مهارت و شهرت در کشتی، حرمت خاصی‌دربین پهلوانان داشت.
البته این به آن معنی نیست که وی دربین پهلوانان وظیفه لوطی‌باشی را غصب‌می‌کرده
است. در ایامی که تشریفات سلام یا اعیاد برقرار می‌شد، انواع واقسام نمایشات‌به‌روی
صحنه می‌آمد؛ در این نمایشات پهلوانان نیز در میدان‌کشتی به رقابت وهمچشمی می‌ـ
پرداختند. داور این رقابتها، پهلوان‌باشی بود که با دیگر استادان سعی می‌کرد مهارت
خود را نشان دهد[۲۷].

اعیان لوطیها، خیمه‌شب‌بازها و پـرده‌دارانی بودند که بالغ بر بیست نفر از
آنها در تهران وجـود داشتند. چنانکه گذشت در میان هنرمندان دو گروه نقاره‌چیها
و لوطیها دیده می‌شدند؛ در اینجا به گروه دوم یعنی لوطیها در ایران قرن نوزدهم
می‌پردازیم و برای احتراز از اشتباه، این گروه را **لوطیگر** می‌نامیم.

قبلا این گروه را با اختصار **لات** نامیدیم، لیکن همانطور که متوجه خواهیم
شد بحث درخصوص چند و چون و ویژگیهای اینها کار آسانی نیست و اصلا روشن

۲۴ـ ج. س. بوکینگهام، Traauels in Assyria, media and Persia ،لندن، ۱۹۳۰م.،
جلد ۲، ص ۳۸: طبقه اغنیاء و متوسط، پهلوانانی را که وارد خانه خود می‌کردندپول
زورخانه‌شان را می‌دادند؛ اوبن، ص ۲۳۳.

۲۵ـ اوبن، ص ۲۳۳. و نیز نگاه کنید به: پرتو بیضائی‌کاشانی، **تاریخ ورزش باستانی ایران**، تهران، ۱۳۳۷ش.، صفحات ۴۲ـ۱۳۹. بنابه‌نوشته‌وی تعداد زورخانه‌ها
کمتر از صدتا بودند.

۲۶ـ پرتو بیضائی، صفحات ۱۵۶، ۱۷۴، ۳۷۵؛ اعتمادالسلطنه، ص ۳۴.

۲۷ـ همان مأخذ، ص ۸۰. منصب **پهلوان‌باشی** در زمان صفویان نیز وجود
داشته است. همان مأخذ، ص ۱۲۷.

۲۸ـ اوبن، ص ۲۳۳؛ در مورد خیمه‌شب‌بازها نگاه کنید به: اوبن، صفحات
۳۷ـ۲۳۴؛ مستوفی، جلد ۳، ص ۲۶۲ ونیز نگاه‌کنید به: بیضایی، صفحات ۱۱۳ـ۸۲.

نیست که این لوطیگرها چه کسانی بودند؟ در زمینه بحث درباره آنها عقاید مشترکی وجود ندارد. میژو می‌نویسد که «آنها زندگی درست و حسابی نداشتند؛ در واقع زندگیشان توأم با نوعی بدبختی بود و جرمی که انجام داده بودند آنها را ازحقوق اجتماعی محروم ساخته بود[۲۹].» آراسته، لوطیگرها را با عنوان جوانمردان یا اعیان مشخص می‌کند و دلیلش را هم زندگی انسانی آنها ذکر می‌نماید؛ لیکن می‌نویسدکه «عناصر ناشایست حکومتی از آنها برای مقاصد خود استفاده می‌کردند و نتیجه این سوءاستفاده نیز ایجاد گروهی از اینها یعنی قمه‌کشان بود که از حرکت سنتی و اجتماعی لوطیگری دورافتاده بودند[۳۰]». دربین این دو نظریه، عقیده لمبتون نیز وجود دارد که معتقد است «این‌جوامع که بی‌شباهت به جوامع عیاران نبودند، بتدریج به راه فساد کشیده شدند و به‌صورت دسته لاتها درآمدند[۳۱].»

اما این اظهارات ضد و نقیض را در خصوص لوطیگرها بایستی به‌چه‌نحوی توجیه و تشریح کرد؟ برای اینکه شمایی صحیح از این مسأله بدست آوریم مجبوریم آنرا دقیقاً مورد بررسی قرار دهیم. قبل از همه در بررسی‌مان از لوطیها، دو گروه و یا دو جریان را دربین آنها مشخص می‌کنیم.

مسأله لوطیگرها یك پدیده شهری‌بود. آنها پیوند نزدیکی بامحلات شهرها داشتند. لوطیها بین خودشان روح صمیمی و عقاید اجتماعی برجسته‌ای داشتند. آنها در درجه اول به گروه خود و در درجه دوم به محله خاص خود وفادار بودند، برای آنها غیر از این مسایل، چیز دیگر مفهومی نداشت[۳۲]. این حالت «صمیمی و صداقت» در اعمال و نقش‌ها وحتی در ظاهرشان نیز منعکس گردیده بود. لوطیها در بین‌مردم ظاهر فاخری داشتند[۳۳]. گروههای مخالف لوطیگرها هم دارای نوعی قیود اجتماعی و هویت خاصی بودند. لوطیگرها با گروههایی از مخالفین خود درگیر می‌شدند. نبرد تن به‌تن معمولا بین رهبران گروهها و یا لوطیگرها رخ می‌داد که بدون ابراز

۲۹ــ میژو، ص ۹۱.

۳۰ــ آراسته، ص ۴۷.

۳۱ــ لمبتون، صفحات ۱۷، ۱۸.

۳۲ــ آراسته، ص ۴۷؛ مستوفی، جلد ۱، ص ۳۰۳.

۳۳ــ اصطلاح لوطی گاهی مبین مفاهیم‌زیربود: «باباشمل، کج‌کلاه، جلف». درباره وضع ظاهری اینان نگاه کنید به: آراسته، ص ۴۸ که ترجمه‌ای از مطالب مستوفی، جلد ۱ ص ۳۹۴ است؛ میژو، ص ۸۶.

حرفی و یا انتخاب محله‌ای به مبارزه می‌پرداختند[۳۴]. مع‌الوصف زورآزمایی دوستانه نیز بین گروههای لوطیگر بوقوع می‌پیوست. این زورآزمایی در یکی از محلات زورخانه‌دار صورت می‌گرفت و این رقابتها را گل‌کشتی (گلریزان) می‌گفتند[۳۵]. دشمنی وخصومت بااجنبی‌ها، درمیان‌عوامل دیگر، ازمسایلی بود که احساس «همبستگی گروهی» ایجاد می‌کرد. وابستگی لوطیگرها با دراویش حیدری و نعمتی[۳۶] و عملیات ژیمناستیکی در توسعه این خصومت دخیل بود.

پنهان‌کاری دربین لوطیگرها باعث شد که برخی از افراد آنها را دارای تشکیلات سری بدانند چنانچه بینینگ (Binning) آنها را با تشکیلات فراماسونری مقایسه کرده است[۳۷]. در واقع اینان دربین خود از نوعی گویش رمزی استفاده می‌کردند؛ این گویش دارای تلفظ ویژه‌ای بود[۳۸]. حتی عملیاتی که آنها انجام می‌دادند برایشان نوعی نشانه به‌حساب می‌آمد. قماربازی، زورآزمایی و قهرمانی در بین آنان رواج داشت ولی بازیهای مختلف با حیوانات نظیر خروس و نیز قوچ‌بازی را در این میان می‌توان ذکر کرد[۳۹]. کبوتربازی هم دربین آنها رواج داشت؛ این بازی ریشه‌در تاریخ داشت و درمیان عیاران معروف‌بود[۴۰].

۳۴ــ میژو، ص ۸۶، یادداشتهای شماره ۶ و ۷.

۳۵ــ مستوفی، جلد ۲، ص ۲۷۸؛ پرتوبیضائی، صفحات ۸ــ۳۷.

۳۶ــ ر. م. ب. بینینگ، A journal of Two years Travel in Persia ۲ جلد، لندن، ۱۸۵۷م، جلد ۱، ص ۲۷۴.

۳۷ــ بینینگ، جلد ۱، ص ۲۷۳؛ «زورخانه در دسترس همه قرار نداشت و همیشه در نوعی ابهام فرو رفته بود.». و. مینورسکی، Notes sur la Secte des ahle-haqq در مجله RMM ، جلد ٤، ۱۹۲۱م.، ص ۲۸۸، یادداشت شماره ۰۱.

۳۸ــ آراسته، ص ٤۹، ترجمه از مستوفی، جلد ۱، ص ۳۰۵؛ فیلوت، «یادداشتی بر علائم، قواعد و گویش رمزی وغیره دربین ایرانیان» در مجله JASB جلد ۲، ۱۹۰۷.، صفحات ۲۲ــ۶۱۹.

۳۹ــ تربیت قوچها و خروس جنگی مخصوص **لوطیگرها** بود. و نیزتربیت سهره، بلبل ودر سال ۱۸۸۰م. تربیت قناری هم‌رواج‌داشت. مستوفی، جلد ۱، ص ۳۰٤

٤۰ــ کلودکائن، Mouvemant Populaires et aut Dnomisme urban dans L'Asie musulmane du moyen Age در مجله Arabica ، جلد ٥، ۱۹۵۸م. صفحات ۵۰ــ۲۲۵؛ جلد۶، ۱۹۵۹م.، صفحات ۵۶ــ۲۵، ۶۵ــ۲۳۳. کبوتربازی دربین‌طبقه‌متوسط

←

داشها یا **داش‌مشدیها** هم در رابطه با لوطیگرها بودند که بنا به نوشته‌مستوفی همه می‌توانستند آرمانها و اهداف آنها را اقتباس کرده و خود را به جای آنها جا بزنند[41]. از سوی دیگر لمبتون می‌نویسد «برگزیدگان مجبور بودند یك سلسله آزمون پس بدهند و پس‌از آن درصورت ابراز شایستگی با **ولیمه** خاصی به عضویت‌این‌جامعه درمی‌آمدند و کمربند خاصی می‌گرفتند.[42]».

مستوفی وجود قواعد و مقررات مکتوب و یا تشریفات خاصی را برای پذیرش اعضاء جدید بطور تلویحی انکار می‌کند[43]. کاملا پیداست که دوره‌ای از آزمون و اهداء کمربند و غیره اشاره بر آداب پذیرش عضو جدید **فقرالعجم** داردکه نوعی از طریقت درویشی بود و گروهی از ۱۷ دسته **پهلوانان** آنرا تشکیل‌می‌دادند[44]. این مسأله تاحدی منطقی می‌نماید، چون لوطیگرها با اعضای نهاد زورخانه‌یکی‌بودند.

با اینکه برای پذیرش هیچ‌نوع آداب و رسوم خاصی ایجاب نمی‌کرد، لیکن لوطیگرهای جوان یا **چغاله‌مشدیها** بایستی همه‌نوع‌آزمونها را پس‌می‌دادند تا عنوان **داش** می‌گرفتند[45]. همینطور که **ورزشها** در زندگی **لوطیگرها نقش** عمده‌ای داشت،

→ و اشراف رایج بود. آنها این پرندگان را با واسطه‌های شخصی می‌خریدند که **بامدار** نامیده می‌شدند. برای اینکار در هر **محله مغازه**‌های ویژه‌ای وجود داشت بنام **صعله** که در آنها کبوتر و گنجشگ می‌فروختند. صبح زود تابستان و غروب آن و روزهای آفتابی زمستان آسمان پر از کبوتر می‌شد. سعی هرکسی این بود که کبوتر دیگران را بخرد. کبوترهای مسن بالانه ثابت، **کبوترجلد** نام‌داشت. بامها پر از این‌کبوتران‌بود تا کبوترهای جوان را به دام بیندازند. درصورت **گرفتاری** کبوتری، بالهایش قیچی می‌گشت و سپس به **صعله** فروخته می‌شد. اگر صاحب کبوتر از این مسأله آگاه می‌گردید کبوتر خود را درقبال ده‌شاهی یا یك قران پس می‌گرفت؛ مستوفی، جلد ۳، ص ۳۱۷.

۴۱ــ مستوفی، جلد ۱، ص ۳۰۳. «**الدنگ** یك اصطلاح خراسانی برای **لوطی** است». ای. گ. براون، یك سال **در میان ایرانیان**، لندن، ۱۹۸۳م.، ص ۲۳۲.

۴۲ــ لمبتون، ص ۱۹.

۴۳ــ مستوفی، جلد ۱، ص ۳۰۳.

۴٤ــ ف. مییر و ر. گرملیچ، Drei moderne Texte Zum Persischen "Wettreden" در مجله ZDMG، جلد ۱۱٤، ۱۹٦٤م.، صفحات ۳۲۷–۲۸۹.

۴۵ــ **داش** دراینجا مفهوم یك نفر **لوطیگر** نمونه و با تجربه را می‌رساند.

این آزمونها هم قدرت و مقاومت آنها را در مقابل ناملایمات بالا می‌برد[۴۶]. بخاطر اینکه یک نفر رهبریت جامعه لوطیگرها را کسب کند و نقش **نوحه‌خوان** یا **مرشد زورخانه** را بدست‌آورد، علاوه بر اینکه بایستی داش نمونه‌ای می‌شد، باید عضوی از اعضای طریقت درویشی و شاگرد یک‌نفر **استادفن** نیز می‌گردید[۴۷]. رهبر لوطیگرها که باعناوین مختلف **سرجنبان، پیش‌داش، لوطی‌باشی، پاتوق‌دار وباباشمل** نامیده می‌شد انتخاب و یا منصوب نمی‌گشت؛ بلکه به‌صورت غیررسمی درمیان داشهای همکار خود می‌جوشید و بالا می‌آمد و اشتهار می‌یافت[۴۸]. در حدود پانزده نفر از این رهبران در حوالی سال ۱۸۶۶/۱۲۸۳ در تهران وجود داشتند و رفتارشان من حیث‌المجموع به اشراف و اعیان شهر می‌مانست[۴۹].

اعضای جامعه لوطیگرها سعی می‌کردند که با آرمان **جوانمردی** و یا **لوطیگری** زندگی کنند. آنها برای کسب امتیاز **جوانمردی** باید از ضعفا حمایت کرده و علیه ظلم و ستم قیام می‌نمودند؛ آنها نباید خلف وعده کرده و دروغ بگویند. یک‌نفر **جوانمرد** چیزی را از دوستش مضایقه نمی‌کرد[۵۰] لوطیگرها، **شهدای کربلا** و خاصه امام حسین (ع) و جوانمردی حضرت عباس و حر را وجهه همت خود قرار می‌دادند و آنها را اسوه خود می‌دانستند[۵۲]. بقعه امامزاده‌داود (ع) درنظر **لوطیگرها** از جاذبه ویژه‌ای برخوردار بود و جایگاه زیارت لوطیها بشمار می‌رفت از اینرو این بقعه به «مکه مشدیها» معروف بود[۵۳].

۴۶ـ مستوفی، جلد ۱، صفحات ۶ـ۳۰۵؛ ترجمه شده توسط آراسته، ص ۵۰.

۴۷ ـ مستوفی، جلد ۱، ص ۳۰۶.

۴۸ـ همان‌مأخذ، ص ۳۰۶؛ لمبتون، ص ۱۹.

۴۹ـ کاظم‌بیک، Bubet Les Babis درمجله JA جلد ۷، ۱۸۶۶م۰، ص۳۵۱

۵۰ـ مستوفی، جلد ۱، ص ۳۰۳؛ لمبتون، صفحات ۸ـ۱۷. مستوفی، جلد ۳، ص ۳۹۳: «وقتی که **لوطیگری** در قمار می‌باخت و پولی برایش باقی نمی‌ماند مثل یک **جوانمرد** رفتار می‌کرد. او به طلبکار برای تضمین قروضش، موئی از سبیل خود را عرضه می‌کرد. طلبکار این تار مو را می‌پذیرفت چون می‌دانست که باارزشتر از طلا و نقره است. نگاه کنید به: احمد کسروی، **تاریخ مشروطه ایران**، ۳ جلد، چاپ دوم، تهران، ۲۲ـ۱۳۱۹/۴۳ـ۱۹۴۰، جلد ۳، ص ۸۰ـ۲۷۹.

۵۱ـ لمبتون، ص ۱۷.

۵۲ـ مستوفی، جلد ۱، ص ۵ـ ۳۰۴.

۵۳ـ همان مأخذ.

جالب‌توجه است که اصطلاح **لوطی** برخلاف مفهوم موهن آن، اشاره برانسان عاقل و بالغی سرشار از «صمیمیت و صداقت» هم داشت[۵۴]. **جوانمرد** بودن‌دشوار بود و **فداکاری** کردن دشوارتر از آن، چون درمیان لوطیگران، جوانمرد زیادی یافت نمی‌شد. تعداد بیشماری ازجامعه لوطیگران، جوانمردان قلابی و یا به اصطلاح لوطیگران، **پنطی** بودند[۵۵].

تردیدی نیست که آرمانهای جوانمردان و تعدادی از عملیات ژیمناستیک و تجمعات اجتماعی آنان بوده که باعث گردآمدن افرادی از جامعه‌شهری در اطراف آنها می‌شده است. موارد زیادی وجود دارد که از هنرمندان و از طبقه بازرگان به جامعه لوطیگران پیوسته‌اند[۵۶]. حتی تعدادی از تجار عمده و برخی از شاهزادگان درباری نیز به جامعه لوطیگران ملحق شده‌اند[۵۷].

جامعه لوطیگرها تیم محلی و یا کلوب اجتماعی نبود. لوطیگرها دارای تولیتی بودند که نامشان را نیکو می‌کرد و آنان را در قبال تهاجمات ظاهری حفظ می‌نمود؛ همین تولیت آنها بود که باعث می‌شد آنان از ایتام وفرزندان مساکین‌حمایت نمایند. آنان برای انجام این کارها از متمولین پول می‌گرفتند. لوطیگرهای یزد

۵۴ــ کاظم‌بیك، ص ۳۵۱؛ نمی‌توان مفهوم واقعی کاربرد اصطلاح **لوطی** را بسادگی دریافت. این اصطلاح گاهی اشاره‌بر دست و دلبازی و بخشندگی دارد. نگاه کنید به آ. بریکته، Les Comedies de molkom Khan لیزه ۱۹۳۳م.، ص ۵۷، یادداشت شماره ۸۳.

۵۵ــ مستوفی، جلد ۱، صفحات ۴۹۷ــ۳۰۳.

۵۶ــ بیننینگ، جلد ۱، ص ۲۷۳.

۵۷ــ حاجی کاظم ملك‌التجار پسر حاجی محمدمهدی ملك‌التجار درجوانی یکی از **داشهای** محله بازار تهران بود. عزیز میرزا داماد معین‌الدوله طهماسب‌میرزا یك نفر **داش** بود که بالاخره رهبر آنها و **باباشمل** شد؛ مستوفی، جلد ۱، ص ۳۰۷؛ پرتو بیضایی، جلد ۱، صفحات ۱۶۳، ۱۷۶، ۱۸۷، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۲؛ ج. دروویل Voyage en Perse Faiten, 1812-1813 ، پاریس، ۱۸۲۸م.، ۲ جلد، جلد ۲، ص ۴۴.

۵۸ــ لمبتون، صفحات ۹ــ۱۸؛ درمورد وظایف اعضای **زورخانه** نگاه‌کنید به همین بررسی؛ آراسته، «حیات اجتماعی زورخانه در جوامع شهری ایران قرن نوزدهم» در مجله Der Islam ، جلد ۳۷، ۱۹۶۱م.، ص ۲۵۷؛ کسروی، جلد ۳، ص ۱۸۹.

تحت ریاست محمدعبدالله در سال ۱۸۴۹/۱۲۶۵، زمانیکه حاکمی درکار نبود، نظم و قانون شهر را برعهده گرفتند[۵۹]. تردیدی نیست که این اقدامات خارج ازقاعده بوده‌است. ورزش و فعالیتهای دیگر اجتماعی نظیر علاقه به بازیها و به پاتوق خود و قهوه‌خانه از مسایل مهم روزانه آنها بوده است.[۶۰]

به اعتقاد من این لوطیگرها همان اعضای نهادهای زورخانه یعنی پهلوانان بودند[۶۱]. چون لوطیگرها با لاتها فرق داشتند؛ لاتها همان اوباش بودند که بعداً به آنها اشاره خواهد شد. گاهی فرق و تمایز بین لوطیگران و اوباش مشکل است چون اکثر منابع فقط بر طبقه رهبر اشاره کرده‌اند. البته آنان درخصوص طبقات پائین از اعمال‌اجتماعی‌وسیاسی می‌ترسیدند، مع‌الوصف‌کارشان قانونی‌بود و ازیکدیگرغیرقابل تشخیص بودند.

عقیده براینست که لوطیگرهای قرن نوزدهم ایران، در واقع جانشینان روحانی عیاران بودند[۶۲]. عقیده من براینست که نبایستی درمیان طبقه تبهکار و مجرم دنبال لوطیگر گشت. لیکن مسأله جالب‌توجه اینست که عیاران اعمالی مثل اعمال زورستانی انجام می‌داده‌اند. می‌دانیم که عقیده و ایده فتوت و جوانمردی، بین عیاران نوعی پیوند معنوی ایجاد کرده بود. همچنین می‌دانیم که این پیوند معنوی همچنان در قرن نوزدهم دربین اعضای زورخانه رواج داشت[۶۳]. این امر درجای خود شگفت‌انگیز نبود، چون نهاد زورخانه با پیدایش اعضای آن ایجاد شد[۶۴] و بعدها

۵۹ـ ف. آ. بوهسه، Aufzählung der auf einer Reise durch Persien qesammetten pflanzen nebsteinleiten Reiseberichte مسکو، ۱۸۶۰م. ص LIX مستوفی، جلد ۱، ص ۲۴۲، احتمالا اشاره به پنطی (لوطی زنجیرکش) دارد.

۶۰ـ مستوفی، جلد ۱، ص ۳۰۴.

۶۱ـ با اینکه به اعضای زورخانه با عنوان پهلوان اشاره شد ولی باید دانست که این لقب یك لقب افتخاری بود که فقط به کشتی‌گیران مجرب و صاحب‌سجایای اخلاقی داده می‌شد. درخصوص مقامهای مختلف‌اعضای زورخانه نگاه کنیدبه: آراسته، زورخانه، ص ۲۵۷.

۶۲ـ لمبتون، ص ۱۸؛ کائن، ص ۶۶.

۶۳ـ پرتو بیضایی، همان مأخذ.

۶۴ـ کائن، ص ۳۲.

رسمیت پیدا کرد.[٦٥] باید توجه نمود که درمیان پهلوانان قرن‌بیستم نهضت عمیقی بوقوع پیوست که با آرمان جوانمردی پیوندنزدیکی داشت وشبیه نهضت عیاران‌بود[٦٦].

دراین‌میان اشارات زیادی برای حمایت از نظریه من وجود دارد. عضویت اعیانی زورخانه درتمام ایام خصوصاً در عصر صفویه دیده می‌شد.[٦٧] از کارهای‌معمولی یك‌نفر شاه، تجلیل از یك‌نفر پهلوان بود ازاینرو برخی از اعیان و اصول لقب‌پهلوانی داشتند[٦٨]. با اینکه علائق طبقه اعیان درخصوص زورخانه، درقرن نوزدهم کاهش یافته بود ولی در مقایسه با دوره صفویه، اعضای طبقه متمول بازرگان، اعیان و حتی شاهزادگان دست‌کم ده درصد اعضای آنرا تشکیل می‌دادند[٦٩].

٦٥ــ «اعضای **زورخانه** برخلاف زمینه‌های اجتماعی متفاوتشان، برای‌خدمت هرچه بیشتر به جامعه از موقعیت اجتماعی خود چشم می‌پوشیدند. این مسأله به دور از طبقات سنتی جامعه بود و افراد مختلف را از طبقات مختلف دورهم جمع‌می‌کرد.» آراسته، **زورخانه**، ص ٩ــ٢٥٨. درباره این وضعیت دربین لوطیگرها نگاه کنید به: آراسته، ص ٥١.

٦٦ــ پرتو بیضایی، همان‌مأخذ.

٦٧ــپرتوبیضائی، صفحات ٣٢ــ١٢٨.

٦٨ــ پرتو بیضایی، صفحات ١١٣، ١١٤، ١٢٧. عطاملك جوینی، **تاریخ جهانگشای**، ترجمه ج. آ. بویل، منچستر، ١٩٥٨م.، صفحات ١٥٨، ١٦٤، ١٦٧.

٦٩ــ تحلیلی از اشتغالات ١٨٢ نفر پهلوان قرن نوزدهم (براساس‌فهرست پهلوانان و حرفه آنها توسط پرتو بیضایی در صفحات ٢١٠ــ١٤٥ عرضه شده) نشان می‌دهد که ١٦ نفر آنها مرشد و ٣٤ نفر پهلوان حرفه‌ای بوده‌اند و ١٣٢ نفر بقیه شغلها و مناصب مجزایی داشته‌اند که عبارت بود از:

صنعتگران ماهر وکارگران بازار	٣٩ نفر
فروشنده و تاجر	٢٢ ،،
کارمند دولت	١٦ ،،
روحانی، شاعر، معلم	١١ ،،
چادرنشین، زارع، چوپان و غیره	٧ ،،
اعیان و اصول	٦ ،،
مشاغل متفرقه	٣١ ،،

که مجموع اینها ١٣٢ نفر می‌شد. آراسته، **زورخانه**، صفحات ٥٩ــ٢٥٨

این اعضای زبده هیچ مناسبتی باویژگیهای تبهکارانه که‌به‌برخی ازلوطیگرها نسبت داده‌اند، نداشت. غیر از این دو واقعیت یعنی لوطیگرها و پهلوانان که دارای ایدئولوژی مشابهی بودند، اصطلاحی که این نظریه را تقویت می‌کند اینست که به عیاران، اهل‌لوط نیز اطلاق می‌شد[۷۰].

این اصطلاح اشاره بر روابط هم‌جنس‌بازی داشت که گویا درمیان بعضی‌از افراد عیار برقرار بود. امروزه ثابت شده که پهلوانان حرفه‌ای از ازدواج با زنان روگردان بودند و عقیده داشتند که این کار قدرت‌بدنی آنهارا به‌تحلیل می‌برد[۷۱]. این عقیده هنوز هم درمیان پهلوانان رواج دارد. میرنجات شاعر معروف قرن هفدهم اصطلاح «لوطی» را در رابطه با پهلوانان بکار برده است[۷۲]. چنانکه متوجه شدیم لوطیگرها با نامهای داش یا مشدی معروف بودند. هر دوی این اصطلاحات درمورد پهلوانان نیز بکار رفته است که کاربرد اولی مفهوم پهلوان را داشته و دومی نیز معنی نوچه پهلوان را می‌داده است[۷۳]. شاید این شاهد و مدرك بی‌نتیجه باشد، لیکن دست‌کم از نظریه بالا حمایت می‌نماید.

مسأله دیگری که قابل‌توجه است، اینست که چرا اکثر منابع بین پهلوانان و اوباش فرقی قایل نشده‌اند و هر دو گروه را با اصطلاح ناجورلوطی نامیده‌اند. تردیدی نیست که تعدادی از لوطیگرها و خاصه پنطی‌ها به‌صورت هوچیگر و لات دست به کارهای فاسد و مفسده‌انگیزی می‌زده‌اند. این تحول احتمالا در اثرتحولات

۷۰– کائن، ص ٦٤، یادداشت شماره ۱.

۷۱– جوینی، صفحات ۸–۲۲۷؛ درروویل، جلد ۲، ص ۳۸.

۷۲– «نوچه شیرخدا یا لوطی‌الله: چون در جامعه فتوت حضرت اسدالله امیرالمومنین پیشرو تمام فتیان (جوانمردان) دنیا است. شاعر پهلوان ذهنی خودرا نوچه اسدالله نامیده‌است. لوطی‌الله معنی استعاری لوطی در خانه خدا را می‌داد چون قبلا لوطیان یا جوانمردان تصدی دربهای خانه‌های بزرگ را داشتند» پرتو بیضائی، ص ۳۹٤، یادداشت شماره ٤ و نیز یادداشت شماره ۷، ص ۱۰۷.

۷۳– درخصوص داش به‌معنی پهلوان نگاه کنید به: پرتو بیضایی، ص۳۰۷، یادداشتهای ٦ و ٥؛ «یکی از پهلوانان معروف تهران علی‌حسین‌مشتی بود»– پرتو بیضایی، ص ۱۰۹؛ هـ. ل. رابینو، Les Anciens Sport au Guilan در مجله RMM ، جلد ۲٦، ۱۹۱٤م، ص ۱۰۷.

سیاسی بوده که لوطیگرها هم در آنها شرکت می‌کردند[۷۴]. زندگی ستارخان یکی‌از رهبران مردمی نهضت مشروطیت در تبریز، نمونه خوبی از شرکت لوطیگران درمسایل سیاسی زمانـه است.

«ستارخان یکی‌از **لوطیهای** برجسته تبریز بود کـه قبل از کودتای ژوئن ۱۹۰۸م. (منظور آغاز استبداد صغیر توسط محمدعلیشاه است_م.) وارد جـرگـه فدائیان شد. او دارای شجاعت بسیار و روح رهبری عمیقی بـود و همین مسأله باعث سرافرازی‌اش دربین لوطیهای محله شد. لیکن کامیابی درمسائل سیاسی، او را از مسایل مردمی دورکرد تا آنجا که وی به چپاول مردم پرداخت و خانه‌اش را پراز غنائم کرد.[۷۵]»

البته پشت‌سر این اعمال توجیه سیاسی ونهضت‌مردمی نهفته بـود، لیکن زمانیکه مسایل سیاسی فروکش می‌کرد، برگرداندن برخی از این‌نوع افراد به حالت اولیه‌شان بسیار مشکل بود.

نمی‌توان جز به‌صورت سطحی و ظاهری خط تمایزی بین یـك‌نفر لـوطی رابین‌هودگونه و یك‌نفر غارتگر کشید. ایـن فساد تدریجی را می‌توان در نهاد **لوطی‌بازار** مشاهده کرد که گویی «مردم قزوین درایام شدت و ظلم و ستم، به آنها متوسل شده و حق قیامی به آنان می‌دادند؛ اینها شباهت زیادی به **احداث** ایام قدیم داشتند[۷۶]» اصطلاح **لوطی‌بازار** بعدها با واژه آشوبگر و غارت‌طلب مترادف‌شد. ازاینها گذشته، اگر از همیاری **لوطیگرها** در سیاستها و اعمال قدرت‌طلبانه و همکاری آنها در محلات بگذریم، با برخی از پهلوانان روبرو می‌شویم که در ایام گذشته عـادت داشتند حکم رهبری اوباش را داشته باشند[۷۷]. شاید همین مسأله باعث شده کـه نقش

۷۴ـ نگاه کنید به یادداشت شمار ۵ همین بررسی. درمورد قرن نوزدهم رجوع کنید به: پرتو بیضایی، ص ۱۲۹.

۷۵ـ ای. گ. بـراون The Revolution of Iran ، لنـدن، ۱۹٦٦م.، صفحات ۲ـ ٤٤۱. (البته این دیدگاه براون درخصوص ستارخان بسیار سطحی و همراه با نوعی گرایشهای برخاسته ازبینش غربی است. نمی‌توان ستارخان رابه‌سادگی و به راحتی غارتگر و چپاولگر نامیدـ م.)

۷٦ـ آن. ك. س. لمبتون، «منصب کلانتر در عهد صفویه و افشاریه» در یادنامه‌هانری‌ماسه، تهران ۱۹٦۳م.، صفحات ۱۰ـ۲۰۹.

۷۷ـ «زورخانه از سالها قبل مرکـز حرکـات سیاسی بـود. نقش اینها در ←

پهلوانان (لوطیگرها) با نقش اوباشان یکی شود. معهذا منابعی وجود دارند که بین این دو اصطلاح امتیاز قایل شده‌اند و بیشتر به اختلافی توجه کرده‌اند که بین این دو گروه وجود داشته است[۷۸]. تعدادپهلوانانی که اعمالشان مترادف بااعمال‌اوباشان بود بسیار محدود و کم بود؛ شاید هم عصبیت محلی آنها را بهم نزدیك می‌کرده‌است. اکثر اوباش درمحلات فقیرنشین زندگی می‌کردند[۷۹]. بیکاری و تنبلی اینها باعث اعمال ضداجتماعی آنها شده بود.

عوامل‌چندی باعث‌شدکه اوباش درقرن‌نوزدهم‌توسعه یابند. ازعوامل‌وعلل‌اولیه باید حکومت ضعیف قاجار را ذکر کرد که موجب گردید اوباش درصحنه سیاست ظاهر شده و اعمال نفوذ نمایند. اعمال تبهکارانه آنها زمانی محدود می‌شد که‌حاکمی علیه آنها شدت‌عمل به‌خرج می‌داد[۸۰].

→

نیمه دوم سال ۱۹۵۰م. و درمحرم سال ۱۹۶۳م. ازمهمترین‌نمونه‌های سیاسی‌می‌باشد.» و. ج. میللر، «تشکیلات سیاسی در ایران» در مجله MEJ ، ۱۹۶۹م.، شماره ۲، ص ۱۶۵. «در شورش سال ۱۵۷۰م. در تبریز در هر کوچه یکی از اجلاف لوای استیلا برافراخت، پهلوان‌یاری در درب‌سنجار و نشمی در درب‌درجویه... و پهلوان عوض درمیدان و اصلان در میدان اعلی...» **احسن‌التواریخ**، حسن‌روملو، ترجمه سیدون، ۲ جلد، برووده، ۱۹۳۴م. جلد ۱، ص ۴۵۵، جلد ۲، ص ۱۹۸، «درکنار ملاها رهبران پیشه‌وران و توده مردم قرار داشتند. مرکز فعالیت اینها **زورخانه** بود. انواع واقسام **زورخانه** وجود داشت. این نهادها گاهی مرکزی برای فعالیت سیاسی بشمار می‌رفتند و گاهی نیز مرکزی برای جوانان قلدر بنام چاقوکش بودند که برای‌کارهای‌تبهکارانه سرمی‌شکستند.» **ر. کوتم** Nationalism in Iran دانشگاه‌پیتسبورگ، ۱۹۶۴م.، ص۳۷.

۷۸ـ «قابل ذکر است که برخی از جوانان قوی و کشتی‌گیر با اشرار و لاتها درگیر می‌شدند و آنها را سرجای خود می‌نشاندند. نام بعضی از آنها که **جوانمرد** نامیده می‌شدندعبارتند از: پهلوان سیدآقا، آقاحسن، حاج‌ابراهیم‌پشت‌مشدی» حسن‌نراقی، **تاریخ‌اجتماعی کاشان**، تهران، ۱۳۴۵ش.، ص ۲۶۷.

۷۹ـ نگاه کنید به مجله RMM جلد ۱۰، ۱۹۰۸م.، ص ۶۹۱؛ مستوفی، جلد ۱، ص ۳۰۷.

۸۰ـ «مصدق‌الدوله در سال ۱۸۶۴/۱۲۸۰ همراه پنجاه نفر اوباش به

←

عامل دیگر بکارگیری اوباش بوسیله افراد ذینفوذ محلی برای سرکوب قدرتهای شهری و یا خواباندن کینه‌های خانوادگی بود[۸۱]. گروه‌گرایی و احساسات ضدحکومتی و احساسات مذهبی درمیان طبقات پائین باعث می‌شد که رهبران محلی از این نوع افراد برای مقاصد خود استفاده کنند[۸۲].

نمونه جالب اینگونه استفاده‌ها از وجود اوباش، خانواده قوام شیرازی بود که بوسیله آنها بر شهر حکمرانی می‌کردند[۸۳]. از اینها گذشته، روحانیون اصفهان و تبریز در سال ۱۸۴۹/۱۲۶۵ در مبارزه علیه حکومت مرکزی از قدرت **لوطی‌گران** برخوردار شدند[۸۴].

با اینکه حکومت، همه اوباش را سرکوب می‌کرد، ولی گروههای جدیدی ازبطن آنها سردرمی‌آوردند. شهرهای بزرگ نه‌تنها پراز اشرار و اوباش بود، بلکه این اشرار و اوباش سلاح خوبی دردست قدرتهای سیاسی بشمار می‌رفت؛ درجای

سرکردگی شاه‌میرزا به تهران گسیل شد ولی شاه‌میرزا در کاشان دستگیر گردید. او دستور داد که تمام دکاکین و کاروانسراهای شهر به‌مدت یکهفته، بدون صاحب، باز باشند و چراغانی کنند.» محمدعلی مصدق‌الدوله غفاری، **اندرزنامه**، منقول در کتاب نراقی، ص ۲۶۵؛ هـ. برویش، Reise der K — Preussischen Gesand Schaft nach Persien, 1860 und 1861 ۲جلد، لایپزیگ، ۱۸۶۳م.، جلد۲، ص ۲۶۰.

۸۱ــ میژو، ص ۸۹؛ نراقی، ص ۶ــ۲۶۵.

۸۲ــ «مردم از شاه و سربازان ترك وی خوششان نمی‌آمد و روحانیون را ترجیح می‌دادند. لوطیها (هزارنفر) تحت‌نفوذ روحانیون بودند. این لوطیها احترام عجیبی به روحانیون قایل بودند و در واقع وسیله مبارزاتی آنها علیه شاه و دربار محسوب می‌شدند.» آ. وامبری، **زندگی و ماجراهای آن**، لندن، ۱۸۸۴م.، صفحات ۶ــ۱۰۵. «درشهرهای بزرگ ایران افرادی بنام **کلاه‌نمدی** وجود داشتند و همیشه آماده مزاحمت به‌دیگران بودند. روزی و رزق آنها را در ایام‌کمبودارزاق، طبقات‌زحمتکش تهیه می‌کردند.» سرتوماس. ای. گوردن Persia Revisited لندن، ۱۹۶۵م.، **صفحات ٤ــ ۷۳.**

۸۳ــ میژو، ص ۸۸؛ هـ. برویش، جلد ۲، صفحات ۹۶ــ۱۸۲.

۸٤ــ ای. پولاك، Persien, das land und Seine Bewohner ۲ جلد، لایپزیگ، ۱۸۶۳م.، جلد ۱، ص ۳۲۷؛ بینینگ، جلد ۲، ص ۱۱۹.

خود شاه هم از آنها استفاده می‌کرد[۸۵]. اوباش در این روابط برای حمایت از خود، بدنبال افراد قدرتمندی بودند که از آنها حمایت و هواداری نمایند. ارتباط آنها فقط به مسایل سیاسی محدود نمی‌شد بلکه حامی آنها در عایداتشان که از راه تبهکاری تحصیل می‌شد، شریك بود[۸۶].

البته تعداد اوباش محدود بود. عدد بیست هزار نفر که پولاك درخصوص آنها ذکر کرده، اغراق‌آمیز می‌نماید[۸۷]. احتمالا در مراکز بزرگ تعداد آنها ازیك‌صد نفر تجاوز نمی‌کرده است؛ تعداد آنها در شهرهای کوچك کمتر بود[۸۸]. شهرهای ایران به دلیل اینکه دارای جمعیت فقیر و ناداری بودند، از اینرو تبهکاران کمتری نداشتند. در مواقع ناآرامی و بی‌نظمی و تنگی معیشت که هرج ومرج توسط اوباش رهبری می‌شد تشخیص غارتگر و اوباش وغث و ثمین از یکدیگر مشکل بود. وهمین مسأله باعث می‌شد که تعداد اوباش زیاد جلوه کند.

با اینکه داش‌ها یعنی لوطیگرها دارای حامی بودند و بیشتر تحت رهبری **لوطی‌بازار** قرار داشتند، ولی گروه آنها مجزا از گروه اوباش بود. اوباشان باحمایت حامیانشان شهروندان را غارت می‌کردند و مزاحم آنها می‌شدند. از اینها گذشته، آنان مرتکب اعمالی نظیر زناکاری، شرابخواری و قماربازی که مخالف باشرع اسلام بود، می‌شدند[۸۹].

۸۵ــ براون، The Revolution of Iran ص ۶ــ۱۹۴؛ بایندر، Iran, Political Development in a Changing Society لوس‌آنجلس، ۱۹۶۲م.، ص۲۷۵.

۸۶ــ میژو، ص ۸۸، یادداشتهای ۲ و ۳.

۸۷ــ پولاك، uber die communication smittel die sicherheit des Eigenthumsund der Reisenden und uber Asyle in Persien، درمجله MKKGG ۱۸۶۱م.، ص۶۱. در شورش سال ۱۵۷۰م. تبریزبیش‌ازچهارصدنفراز اوباش‌شرکت‌داشتند. **تاریخ عالم‌آرای‌عباسی**، اسکندر بیك‌ترکمان، چاپ‌ایرج‌افشار، تهران، ۱۳۳۴ش.، جلد۱، ص ۱۱۸؛ مقایسه کنید با **احسن‌التواریخ**، جلد ۲، ص ۱۹۸. درخصوص تاریخ معاصر نگاه کنید به: کوتم، ص ۳۷: «سیاستمداران از رهبران مردم سوء استفاده کرده و در مواقع تظاهرات سیاسی بتوسط آنها از اکثر زحمتکشان و طبقه پائین استفاده می‌شد.»

۸۸ــ نگاه کنید به آخر این بررسی.

۸۹ــ میژو، ص۹۰.

وجودداشتند[۹۰].

میژو عقیده دارد که اوباشان دراواخر قرن نوزدهم همچنان وجودداشتند. باید پذیرفت که در هر جامعه‌ای گروهی از تبهکاران همیشه وجود دارند، درجامعه ایران نیز این تبهکاران به‌صورت اوباش دیده می‌شدند. ساخت سیاسی و اجتماعی جامعه ایران وجود یك‌چنین گروههایی را ایجاب می‌کرد. انقلاب مشروطیت ایران ماهیت ساخت اجتماعی ایران را تغییر نداد چنانکه بعدها مشروطه‌خواهان و سلطنت‌طلبان هر دو علی‌السویه از اوباش برای مقاصد سیاسی خود سود بردند[۹۱] تعداد اوباش به‌میزان تحول تدریجی جامعه ایران رو به تحلیل می‌رفت؛ لیکن تا چندی پیش نوزده‌نفر از آنها هنوز در کارهای سیاسی اعمال نفوذ می‌کردند[۹۲].

در پایان باید به **تشکیلات صنفی** جامعه لوطیها اشاره کرد که گویا یك‌چنین صنفی وجود داشته‌است[۹۳]. گزینش اصطلاح تشکیلات صنفی تاحدی اشتباه‌برانگیز است؛ چون لوطیها و یا لوطیگرها هیچکدام صنفی را تشکیل نمی‌دادند. داش‌ها نوعی تشکیلات ورزشی ژیمناستیکی و اجتماعی ایجاد کرده بودند و حال آنکه منظور از صنف، بیشتر صنف پیشه‌ور و حرفه‌ای است. هنرمندان با اینکه تشکیلات حرفه‌ای داشتند ولی به هیچ‌وجه وابسته به صنفی نبودند. آنان نه مالیات صنفی می‌پرداختند و نه اینکه مثل صنوف دیگر رئیسی داشتند.

خلاصه و نتیجه اینکه اصطلاح **لوطی** در قرن نوزدهم جامعه‌ایران، به‌چندین گروه اجتماعی اطلاق می‌شد. اول از همه هنرمندان بودند که در جای خود از سایر هنرمندان مجزا و متمایز می‌شدند. گروه دوم دارای اختلافاتی بود از اینرو به دو دسته **لوطیگرها** و **اوباشان** تقسیم می‌شد. **لوطیگرها** نوعی باشگاه اجتماعی و ژیمناستیکی تشکیل داده بودند که **زورخانه** نام داشت؛ درمیان آنها آرمان **فتوت** یا **جوانمردی** یك همبستگی محکم معنوی ایجاد کرده بود. لوطیگرها در واقع همان اعضای زورخانه‌ها بودند. این مسأله از امر عضویت و آرمانهای اجتماعی و معنوی و وظایف و اعمال

۹۰ـ RMM جلد ۶، ۱۹۰۸م.، ص ۶۹۱؛ RMM جلد ۷، ۱۹۰۹م.، ص۱۵۷؛ کسروی، جلد۲، ص۲۸۱. «به همان اندازه که آگاهی سیاسی مردم بالا می‌رفت، به‌همان نسبت هم آزادی عمل چاقوکشان و اوباشان درمسایل سیاسی محدود می‌گردید.» کوتم، ص ۳۱۶.

۹۱ـ بایندر، ص ۳۹، ۲۷۵.

۹۲ـ لمبتون، ص ۱۹.

۹۳ـ درخصوص اصناف در عهد قاجار به رساله اینجانب باهمین عنوان مراجعه کنید.

آنها روشن می‌شود. لوطیگرها در سیاستهای محلی نقش مهمی داشتند که از عقاید اجتماعی آنها ناشی می‌شد و این عقاید دارای نوعی جهان‌بینی محلی بود. گروهی از لوطیگرها، پنطی نامیده می‌شدند وهمین افراد آلت دست افراد قدرت‌طلب و سیاست‌باز بودند. لوطیها و یا لوطیگرها هیچ‌نوع صنفی را تشکیل نمی‌دادند.

بالاخره لوطیها به صورت یك‌گروه، اهمیت چندانی نداشتند. لوطیگرها شاهد خوبی برای تداوم ساخت جامعه ایران بودند. آنها مانند اسلاف خودشان، عیاران، دارای درونمایه و انگیزه جنبش مردمی بودند که در آن، آرمان عدالت اجتماعی و اخلاقیات متعال و محکم متبلور شده بود؛ همه این صفات از آن یك نفر جوانمرد بود که با قدرت معنوی زیادی زندگی می‌کرد. عقاید اجتماعی آنها بهرحال با سیاسیات جامعه گره می‌خورد و همین مسأله باعث اعمال‌نفوذ و شرارت بعضی از لوطیگرها می‌شد که درنهایت سر از گروههای اوباش درمی‌آوردند. فعالیت‌لوطیگرها و اوباشان در اواخر قرن نوزدهم خاتمه نیافت بلکه تا به امروز همچنان پائید.

ضمیمه

میرزا حسینخان، **جغرافیای اصفهان**.
چاپ منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۲ش.
(الواط) (صفحات ۸۶، ۸۷، ۸۸).

در این شهر لوطی چند قسم است. قسم اول لوطیهای شیری که شیرنگاه می‌دارند و در ولایات می‌گردانند. این اشخاص یك دسته‌اند و زیاد و کم نمی‌شوند. قسم دوم لوطیهای تنبك‌بدوش که بعضی آنها خرس و میمون می‌رقصانند. اینها سه چهار دسته‌اند. قسم دیگر لوطی حقه‌باز که کارهای خارج از عادت می‌نمایند ازقبیل چشم‌بندی و شعبده و لمیات و امثالها؛ و اینها سابق در اصفهان متعدد بودند و این‌زمان به طهران و بلاد دیگر متفرق شده‌اند. در خود بلد هیچ دیده نمی‌شود. قسم دیگر لوطیهای

بندباز و چوبینی‌پا، اینها یك دسته‌اند. گاهی در اصفهان می‌آیند و اغلب به ولایات دیگرند. قسم دیگر لوطیهای خیمه‌شب‌باز که شبهای عیش‌وعروسیها، خیمه‌شب‌بازی برپا می‌کنند و صورتی از مقوا ساخته‌اند که از پشت‌پرده متصل می‌نمایند و می‌ربایند و اقسام رنگها و صداها و حرفها و آوازها از زیر خیمه بروز می‌دهند، و این بازی گویا در این زمانِ اصفهان متروك شده، نشانی از این الواط پیدا نیست. قسم دیگر لوطیهای سرخوانچه استاد بقال، حکمای قدیم بقال‌بازی را بنابر مصالح چند اختراع نموده‌اند. ظاهراً این‌بازی را در عیشها اسباب‌طرب و ضحك قرار داده‌اند و باطناً مفید فواید بسیاری است در سیاست مدن، منجمله امور خلاف‌قاعده و حساب وِحرکات بی‌هنگام که وضع‌شیئی در غیر موضوع‌له است لامحاله از مردمان خام و جهال عوام در هر مقام صادر می‌شود که جرح و تعدیلشان از قوه صاحبان امربه‌معروف و نهی ازمنکر دربلاد سواد اعظم درست به‌عمل نمی‌آید. مبنای بازی مزبور در آن بوده که اعمال ناشایست از هرکس به‌ظهور رسدعلی‌وجوه‌الاقبح به تمثال لغو و اقوال اشنع تقلید آنها نماید که قبایح رامجسم و در نظرها مشهود و محسوس کنند تا از راه دفع فاسد به افسد منحرفین را منفعل سازند. درحقیقت اینگونه الواط آئینه مقبحات مردمند. لغویات اینها اغلب با ثمر است، چنانچه فایده بزرگی از این بازیها به ظهور رسید زمانی که به تأدیب جهال و رفع اغتشاش ولایت، موکب همایون غفران‌پناه با چهل عراده توپ و چهل هزار قشون نصرت‌نمون تشریف‌فرمای اصفهان گردید، نزول اجلال در عمارات مبارکات هفت‌دست و آئینه‌خانه دنباله رودخانه بود. معبرها و قراولخانه‌های شهر جمیعاً چاتمه سرباز مستحفظ، از خان‌ها تفنگ می‌خواستند و از اعیان و ملاها مقصر، از ساکنین بلده و دهات سیورسات، از مالکین و عمال شهر و بلوکات هشتاد هزار تومان بقایای لاوصول سنوات. ملاهای بلد بدنام، اکابر و ارکان متهم، اعیان و اشراف مخوف، الواط خونخوار، مفسدین مخفی، کسبه و زارعین مستأصل، سلطان‌زمان در غضب، عساکر آذربایجانی ترک‌زبان، اصفهانی پارسی‌لسان، توپچیان و سربازان قیامت بپا کردند. میرغضبان خون‌اشرار ریخته، برات‌داران نابلدبه اشخاص ناشناس آویخته، آحادناس به ذکر «وانفسا» گرفتار، فردی از افراد را یارای گفتار نبود. عاقبت تدبیر شفاعت بدست تقلید این جماعت بود که روزی جهت تفریح شاهنشاه مبروربقال‌بازی و اسباب‌خوانچه

به‌حضور مبارك بردند. از تمثال لغومانند، بی‌اعتدالیهای اتراك ومستحفظین و محصلین و مستوفیان و مباشران را تمام ظاهر کردند. همان‌روز ازخاصیت این حکمت عملی، موکلین ممنوع، متهمین معاف، بقایا بخشیده شد. همچنین دربسیاری از موارد مهمات بزرگ از لطایف این جماعت صورت‌پذیر شده است. همه این الواط مناسب‌دان و لطیفه‌پرداز و بدیهه‌گو و ظریف و بامزه و هر یك در مضاحك مشهور به‌نوعی که عباراتشان نوشتنی بود. با این کسب و کار غالب غری و بری از معاصی و مواظب نماز جماعت و مراقب آداب شریعت. سابق زیاد بودند و چندین دسته، اکنون بسیار کمند و به طهران و سایر بلاد متفرق.

قسم دیگر لوطیهای زبردست خونخوار و اشرارشارب‌الخمر غماز قمارباز و لاطی و زانی و دزد و همیشه از این نوع اصفهان بسیار بیشمار داشته، بیشتر باعث خرابی ولایت هم همین الواط بودند. شرح کارهای سخت و صعب و اعمال جاهلانه آنها در اینجا گنجایش‌ندارد، الحمدالله به نیروی عدالت این دولت ابدآیت تمام قلع و قمع شدند که نشانی از آنها باقی نیست.

(صفحه ۱۲۶) جماعت اهل‌طرب و عمله نقاره‌خانه از رقاص و سازنده هفت دسته‌اند، یك دسته یهودی و شش دسته مسلمانند و بزرگ‌آنها فتحعلیخان نام.

نوشتهٔ: دکتر سید جعفر سجادی

شرحی بر رسالة‌الطیر

یکی از رساله‌های مجموعهٔ رسائل فارسی شیخ مقتول شهاب‌الدین سهروردی **رسالة‌الطیر** است‌که بکوشش‌وهمت‌استاددانشمند آقای‌دکترسیدحسین نصر طبع و نشر یافته‌است؛ و چون در بین این مجموعه‌رسائل چند رساله ویژگیهای خاص دارد و حاوی سمبل‌ها و مصطلحاتی است که جنبه احجیه و معما دارد؛ و متضمن کنایات و استعاراتی است که اغلب متون ادب و فرهنگ ایران‌زمین مالامال از آنها است؛ لذا این بنده ناتوان بر آن شدکه درحد قدرت و استطاعت و با توجه بالفبای خاص خود آنان؛ رسائل مذکور را شرح‌کرده و بصورت ظن و گمان و نه‌قطع و حتم، پرده از صورت‌معمیات آن برگیرد. و تا آنجا که در قدرتم بوده درحل رموز و گشودن معمیات آن کوشیدم؛ و اکنون به عنوان نمونه با ذکر مقدمه‌ای، متن یکی از آنهارا با تعلیقات و حواشی ازنظر دوستاران عرفان و ادب می‌گذرانم؛ باشد که فتح بابی‌شود مر پژوهندگان را. و امید از اهل عرفان و ادب که از زلات و خطاهای من درگذرند و متوجه باشند که هم بکارگرفتن اینگونه عاریه‌ها و هم حل آنها ذوقی است و نظام معینی در آنها مرعی نیست.

فقیرحقیر- سید جعفرسجادی

افسانه‌های سمبلیك ادبی

بگو سیمرغ و کوه قاف چبود　　بهشت و دوزخ و اعراف چبود
بیا بنما کـه جابلقا کدامست　　جهان شهر جابلسا کدام است[1]

جـامعه‌شناسان و محققـان ادب و فـرهنگ ملتهـا گفته‌انـد ادبیات هجائـی و مجونیات و امثال و حـکم و بـالاخره ادبیات سمبلیك ـ نظمـاً و نثراًـ در بلاد و سرزمینهایی پدید آمده و رشد و نمو می‌کند که ملتهای آن درخامشی و سکون و سکوت مرگبار بسر برده‌اند. و در این برهۀ از روزگار است که با سرودن اشعار رمزی و سمبلیك و ساختن و پرداخت جملات هزل و مزاح‌آمیز و احیاناً مجونیات و جملات و کلمات قصار شرم‌آور مقاصد خود را بیان می‌کنند؛ سخنان خود را به رمز می‌گویند، به رمز می‌نویسند و باصطلاح توریه می‌کنند.

دربین‌ملتهای‌مشرق‌زمین‌ـ که‌عجالتاً‌مدنظرما‌است‌ـ به‌اصطلاحاتی‌ازقبیل‌توریه، تعریض، کنایه، شطح و طامات برمی‌خوریم و تعبیراتی از این دسته که:

«دروغ مصلحت‌آمیز به از راست مفسدت‌انگیز است».

«زبان سرخ سر سبز می‌دهد برباد».

«از ماست که بر ماست.»

و هزاران قصه و داستانهای کوچك و بزرك که سمبل‌های آنان شاه‌پریان، دیو سیاه و سفید، غـول بیابـان، شغال و روبـاه، شیر و پلنگ و انـواع سباع و طیوراند؛ مـانند: شاه مـرغان (یعنی سیمرغ)، هـدهـد، کبوتـر و غیـره. و سمبلهـای دیگـری کـه اِحیاناً از اشیاء بـی‌روح است؛ مـانند: کـوه‌قاف، درخت طـوبی، جابلقا و جابلسا و داستانهایی مانند: سلامان و ابسال، قلعۀ ذات‌الصور و صدهـا و بلکه هزاران داستان کوچك و بزرگ از این‌قبیل؛ که بطور قطع در مواردی می‌تـوانـد نمودار نفاق و دورویی و رعب و هراس باشد، رعب وهراس از نظام حاکم و یـا جهل و نادانی جامعه‌ها. که به تعبیرحافظ: اسرار خرابات بجز مست نداند.

اصولا وجود تشکیلات سری و جمعیتهائی مانند جمعیت‌های اخوان‌الصفا، تشکیلات حسن صباح، زیدیان و قـرامطه بطور نهانی و بدور از چشم حکام، محصول اختناق عصر و زمان بوده‌است. بخش مهمی از ادبیات عرفانی مشرق‌زمین نیزرمزی است؛ که قسمتی از آن در آثار عطار، مولوی، جـامی و جز آنها انعکاس دارد. شطحیات روزبهان نیز از این دسته است. تقریباً دوازده سیزده رساله از رسائل شیخ مقتول شهاب‌الدین سهروردی، مظهر ادبیات رمـزی است. مانند: لغت‌موران، آواز ـ

۱ـ شیخ محمود شبستری، **گلشن‌راز**، باهتمام‌صابر کرمانی، کتابخانه‌طهوری، چاپ اول ۱۳۶۱ش.، ص ۲۵.

شرحی بر رسالة‌الطیر

پرجبرئیل، عقل سرخ. هدهد، روزی باجماعت صوفیان، صفیر سیمرغ، رسالـةفی حالة‌ـ الطفولیـه و رسالـة العشق. باوصف‌این‌که شیخ‌مقتول سعی‌کرده مطالب و خـواستهای خود را بزبان رمز بگوید؛ لکن نتوانست از زخم مهلك شمشیر صلاح‌الدین و فرزنـدش جان‌سالم بدر ببرد.

مجموعهٔ رسائل رمزی شهاب‌الدین بطور قطع نمودار گوشه‌ای از فـرهنگ غنی وپربار ملت ایران زمین‌است؛ و اشارات و الهامـات ذوقی وی حاکـی از روح سرشار از ذوق دانایان و بزرگان علم و ادب این مرز و بوم؛ که در حل آنها بسیاری از دانایان و ادیبان‌ناتوان مانده‌اند. که:

هرکسی ازظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من[1]

اصولا استعاره و انواع آن و عاریه گرفتن الفاظ و لغات خاص برای افادهٔ معانی غیرمنطوقی و حتی مفهومی و تضمنی و التزامی و کنایات و تعریضات که‌اکنون به‌عنوان نمك ادبیات منظوم و منثور بحساب میاید؛ و وجود اینگونه تعبیرات‌ـ حتی در زبان محاوراتی عامیانه ـ خود نمودار اوضاع و احوال تاریخی خـاصی است. مـا اکنون تنها به جلوهٔ خاصی که بادبیات مشرق‌زمین بخشیده است توجه داریم و جنبه‌ـ های خاص تاریخی، اجتماعی وسیاسی آنرا از نظـر دور می‌داریم. هریك از ایـن داستانهای کوچك و بزرگ تاریخی که جنبه‌های سمبلیك خاصی دارد، دارای بطن و بلکه بطون متعدد است که هادی بعضی وبعضی را مضل و درجایی بمناسبت مقام مبین معانی خاص است. مثلا داستان رستم و سهراب و سیمرغ و زال در شاهنامه فردوسی نمودار امری است، و در متون منظوم و منثور عرفانی مانند عطار وسنائی وشهاب‌الدین سهروردی نمودار امری دیگر. داستان سیمرغ در منطق‌الطیر عطار مفهومی دارد و در منظومه حماسی فردوسی مفهومی دیگر. گوهر شب چراغ یا شب افروز ودرخت‌طوبی و جز آنها، در اخبار و روایات مذهبی و عرف و سنت و فرهنگ عوام مفهومی دارد؛ و درکتب عرفانی و فلسفی مفهـومی دیگر. در این‌بین شیخ شهاب‌الدین سهروردی نه‌از الفبای حماسه‌سرایان ملی و مذهبی در این مورد پیروی کرده است و نه از استاندارد عارفان قبل و بعد خود؛ و حتی در مجموعهٔ رسائل خود نیزرعایت نظم وقاعدهٔواحدی را مرعی نداشته است و در هر مورد و بمناسبت مقام ازین الفاظ و لغات معانی خاصی را اراده کرده است.

۱ـ جلال‌الدین محمد بلخی، **مثنوی‌معنوی**، تصحیح محمد رمضانی، کلاله‌ـ خاور، بی‌تا، ص دو.

اکنون پاره‌ای ازلغات واصطلاحات استعاری که کم و بیش جنبه‌های سمبلیك دارد، بدون‌توجه به مأخذ و یا جنبه‌های تاریخی آنها عرضه می‌شود:

آتش مقام عشق شدید و شورانگیز.
آدم روح کلی.
پدر عقل کل، نفس کل.
جام دل انسان کامل
جام جم و جام‌جهان‌نما انسان کامل.
چاه‌ظلمانی طبیعت، عالم ناسوت.
چشمه منبع حکمت و معرفت.
چهارده تابوت چهارده قوت مادی انسان.
حجاب موانع دریافت حقایق.
خشت‌طلا عالم‌غیب.
خشت نقره عالم شهادت و شریعت.
خضر قطب، سالك‌منتهی‌به‌حق.
دام تعلقات مادی.
ده‌کوه حواس ظاهره و باطنه.
دیو سیاه نفس‌اماره.
روزروشن عالم تکثر و کثرت.
سکندر سالکان راه که جویای آب‌حیات و یا معرفت حقه‌اند.
شب تاریك عالم طبیعت و ناسوت.
شب و شب‌روشن مقام لاهوت و جمع‌الجمع.
شیث روح‌جزئی.
طفل انسان درمرتبه نقصان علمی و عملی.
عنقاء انسان کامل.
عیسی حیات‌جاودان.
کعبه ملجاء و مرجع و بازگشت‌گاه ارواح ونفوس بشری.
گبر مقام فنا و سوختگی است، به گفته مولانا:
«خام‌بدم پخته شدم سوختم».

عطارگوید:

منم آن گبر دیرینه که بت‌خانه بنا کردم
شدم بر بام بت‌خانه در این عالم ندا کردم

صلای کفر در دادم شما را ای مسلمانان
که من آن کهنه بت‌ها را دگرباره جلا کردم

بیکری زادم از مادر از آن عیسیم می‌خوانند
که من این شیر مادر را دگرباره غذا کردم

اگر عطار مسکین را در این گبری بسوزانند
گوا باشید ای مردان که من‌خود را فنا کردم[۱]

که تقریباً تفسیر و تأویل آیه‌شریفهٔ «اناالله و انا الیه‌راجعون» است[۲].

گبر، می‌تواند عارف کامل باشد که‌بمرتبهٔ بیرنگی‌رسیده است؛ که مقرون عرش الهی است. که بام بت‌خانه، عالم تکثر است و عالم رنگ‌آمیزی است:

چون که بیرنگی اسیر رنگ شد
موسئی با موسئی در جنگ شد[۳]

و شیخ شبستری گوید:

بت اینجا مظهر عشق است و وحدت
بود زنار بستن عقد خدمت[٤]

ودر مقام فناء فی‌الله، انسان در لباس حق‌المخلوق جلوه‌گری می‌کند.

کفر، مقام محو است در پرتو انوار قاهره الهی؛ و اسلام، مقام ظاهر شریعت و مقام کثرت است و وحدت؛ و مقام فرق است و مقام رنگ‌آمیزی است و مقام‌رسوم و رقوم. و کهنه بت‌ها، جهان مخلوق است؛ خلق متکثر از عقول طولیه تا جهان‌ناسوت و بهره‌های آن؛ که هر انسانی در حیات فانی خود متوجه امری و مطلوب او شیئی است.

مادر، کنایت از عالم اصل و مقام ملکوت است؛ که طوعاً وکرهاً بازگشت هر کس بدان جهان است. که گفته‌اند:

هرکسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش[٥]

۱ــ شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، **دیوان عطار**، تصحیح تقی تفضلی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم ۱۳٦۲، ص ٤۰٥.

۲ــ سوره بقره، آیه ۱٥٦.

۳ــ جلال‌الدین محمد بلخی، **مثنوی‌معنوی**، ص پنجاه.

٤ــ شیخ محمود شبستری، **گلشن‌راز**، ص ۸٤.

٥ــ جلال‌الدین محمد بلخی، **مثنوی‌معنوی**، ص دو.

ببکری‌زادم از مادر، که ابن‌سینا گوید: هبطت الیك من‌المحل‌الارفع. و یـا:

ما بدین درنه پی حشمت و جاه آمده‌ایم

از بد حـادثه اینجا به پناه آمده‌ایم[1]

که حشمت و جاه و مقام ما همان جهان اصل است، و برای مدتی گام بدین جهـان عاریتی گذارده‌ایم تا بحکم «الدنیا مزرعةالاخره» سیر تکاملی کرده لایق مقام‌لاهوتی شویم؛ که کالبدها و این جهان، مزرعهٔ آخرت است. و ازشیر مادر کـه همان فیوضات الهی و ملکوتی است تغذیه کرده و مدد گیریم تا لایق آن مقام والای لاهوتی‌شویم؛ کـه گوید:

ما مـرد کلیسیا و زنـاریم　　گبر کهنیم و نام برداریم

در یوزه‌گران شهر گبرانیم　　شش‌پنج‌زنان کوی خماریم[2]

عطار در مقابل مریدی و مرادی و اهل‌ظاهر و یا اهل معامله گـوید: مـا طالب فنائیم، طالب محو و محق در پـرتو انوار جبروتی الهی هستیم و نه اهل‌ظاهر و ریب و ریا؛ ما آن پروانه‌ایم که میسوزیم و آواز برنمی‌آوریم و درین راه از مال و منال و مقام و جاه گذشته‌ایم و دریوزگان فیوضات قاهره حقیم؛ عشق را ز پـروانه آموخته‌ایم.

ای مـرغ‌سحـر عشق ز پـروانـه بیآموز

کان سـوخته را جـان شـد و آواز نیآمد

ایـن مـدعیـان در طلبش بـی‌خبرانند

آنـرا کـه خبـر شـد خبری باز نیآمد[3]

و از هرآنچه که رنگ تعلق‌پذیرد آزادیم:

بـا جمـلـه مفسـدان بتصـدیقیم

بـا جملهٔ زاهـدان بـانکاریم[4]

که ما خرابیم و اهل خرابات، تشخص وجود خود را درهم ریختـه‌ایم، تـرك دنیا، ترك‌عقبی و ترك‌ترك گفته‌ایم؛ که گوید:

۱ــ شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، **دیوان حافظ**، تصحیح دکتر پـرویز ناتل خانلری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، سال ۱۳۵۹ ش.، ص ۷۱۸.

۲ــ شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، **دیوان عطار**، ص ۴۹۹.

۳ــ سعدی شیرازی، **کلیات سعدی**، تصحیح محمدعلی فروغی، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۶ ش.، ص ۳۰.

۴ــ شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، **دیوان عطار**، ص ۴۹۹.

درکلاه فقر باشد چار ترک
ترک‌دنیا، ترک‌عقبی، ترک‌ترک

و نه بسان آن زاهد ریایی که فریبکار است و ترک‌دنیا بمردم آموزد و خویشتن سیم و غله اندوزد؛ و نه آن زاهدحقیقی که‌بدنیا وبهره‌های‌آن توجه دارد ولکن ترک می‌کند بخاطر بهشت موعود؛ ما نه از آنیم و نه ازین، ما خراباتی هستیم و خراب اندرخرابیم؛ که:

خراباتی‌شدن از خود رهایی است
خودی کفر است گر خودپارسایی‌است.

خراباتی خراب اندر خراب است
که در صحرای او عالم سراب است.

و یا:

تسبیح وردا نمی‌خریم‌الحق سالوس و نفاق را خریداریم[1]

که همانا فنای‌کلی باشد و نفاق در اینجا معنی محو و نیستی را دارد؛ محو پرتو انوار الهی ونه اهل‌ریب و ریا واهل خرقه و تسبیح‌ریایی که:

حاش‌لله که نیم معتقد طاعت خویش
این‌قدر هست که گه‌گه قدحی‌می‌نوشم[2].

و:

شرممان باد ز پشمینهٔ آلودهٔ خویش
گر بدین فضل وکرم نام‌کرامات‌بریم[3].

مرغ روح.
مصباح مقام‌عین‌الیقین.
مصر و شهر مصر جهان‌ارواح، مصرجان.
مورچه حرص وآز، مقاومت و پشتکار و هم‌حقارت ودون‌هستی.
وادی ایمن مقام عین‌الیقین.
هدهد قطب و رهنما.
یأجوج و مأجوج حرص‌وولع‌وآز، صفات‌رذیله.

۱ــ شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، **دیوان‌عطار**، ص ٤٩٩.
۲ــ شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، **دیوان حافظ**، ص ٦٦٤.
۳ــ همان مأخذ، ص ٧٣٢.

یاقوت احمر مرتبت‌علم که حجاب‌اکبر است، و حجاب‌ذات.
یاقوت اصغر تعلقات مادی و حجاب صفات.
یسار عالم ناسوت.
یمین عالم علوی.
یوسف‌قدسی روح.
چشمهٔ‌حیوان معرفت حقیقی، اتصال بمقام ملکوتی.
گوهر روح و نفس درمقام لوامگی.
اژدها نفس امارهٔ بالسوء.
نفست اژدرهاست او کی مرده است
از غم بی آلتی افسرده است.
کرمك است این اژدها از دست فقر
پشهٔ گردد ز مال و جاه صقر[1].

موسی انسان کامل و مجاهد.
هرخسی را این تمنی کی رسد
موسئی باید که اژدرها کشد[2].

اژدهای هفت‌سر دوزخ است، که گویند جهنم هفت در دارد و بهشت هشت در.
اژدهای هفت سر دوزخ بود
حرص تو دانه‌استو دوزخ‌فخ بود[3]

اکسیر و اکسیر اعظم دل‌صافی‌دلان، دل مؤمن کامل است.
اصحاب کهف اولیاءالله که به مقام مطمئنگی رسیده‌اند.
اولیاء اصحاب کهف‌اند ای عنود
در قیام و در تقلب هم رقود[4]

آب‌حیوان معرفت که حیات جاودانی است.

۱ـ جلال‌الدین محمد بلخی، مثنوی‌معنوی، ص صدو پنجاه و سوم.
۲ـ همان مأخذ، ص صدو پنجاه و چهارم.
۳ـ همان مأخذ، ص چهارصد و بیست ویکم.
٤ـ همان مأخذ، ص شصت وسوم.

ذوالقرنین	نفس‌مطمئنه، انسان کامل، اهل‌سیر وسلوک، سالك الی‌الله روح.
باز و بازعرش	جهان ملکوت.
باغ	توفیقات‌ربانی، نفس‌ناطقه مطمئنه.
براق	عقل‌کل و نفس‌کل، و عقل فعال.
پیر	عناصر اربعه.
چهارمیخ	طبایع اربعه.
چهارمرغ	دنیا که دارای شش جهت است.
چه شش‌گوشه	انسان طالب وصول که در شور و شر است و طالب‌وصل به معشوق حقیقی است.
خم	
کوه‌قاف	در پارهٔ از موارد ازجمله رسائل شهاب‌الدین، کنایت از فلك‌الافلاك و مطلق افلاك است:

رفت ذوالقرنین سوی کوه قاف
دید که را کز زمرد بود صاف[1]

که فلك‌الافلاك را فلك اطلس گویند که برخلاف فلك ثوابت ساده است:

گرد عالم حلقه گشته او محیط
مانده حیران اندران خلق بسیط[2]

رستم سمبل شجاعت، نفس‌مطمئنه و عقل فعال است:

ین جهاد اکبر است آن اصغر است
هر دوکار رستم است و حیدراست[3]

جهاد اکبر که جهاد با نفس امارهٔ سرکش است کار رستم است؛ و جهاد اصغر که شمشیرزدن در میدان جنگ است در راه اعتلای حق، کار حیدراست.

زمرد کنایت از فیوضات قاهره حق است:

آن زمرد باشد این افعی‌پیر
بی زمرد کی شود افعی ضریر[4].

۱ـ جلال‌الدین محمدبلخی، مثنوی‌معنوی، ص دویست و هفتاد و پنجم.
۲ـ همان مأخذ، همان صفحه.
۳ـ همان مأخذ، ص سیصدوچهل و سوم.
۴ـ همان مأخذ، ص چهار صدو هشتم.

که احیاناً افعی نفس سرکش است.

سیمرغ کنایت از چند امر تواند باشد: قلب آگاه، عقل فعال، فیض‌حق.

سمندر عاشق کامل که درعشق خود میسوزد و میسازد.

بـر سمندر باشد آتش خانـدان
لیك باشد بر دگـر مرغان زیان.
نزد عاشق درد و غـم حلوا بـود
لیك حلـوا بر خسان بلوا بـود[1]

شش وپنج شش جهت و پنج حس.

صفیر سیمرغ ندای ربانی

صومعه دلهای صافی‌دلان.

طبل کالبد میان‌تهی، آرزوها و امیال و رؤیاهای آدمی‌زاد.

طاووس جلوه‌های گوناگون و فریبندهٔ دنیا. علاوه بـرآنچـه گذشت، در مولانا گاه رمزی از روح است که در کالبد آدمی گرفتار آمده که هرگاه در تهذیب آن سعـی نگردد بخذلان ابدی گرفتار آید:

جـان چون طاوس در گلزار ناز
همچو جغدی شد بـویرانهٔ مجاز[2]

لکن همین بیت هم می‌تواند مأول به معنی اول شود کـه مظهر جلوه‌های گوناگون مادی باشد؛ که:

طبع طاوس است و وسواست کند
دم زنـد تـا از مقامت بـرکند[3]

صل حب دنیا.

قاروره دماغ که معدن روح نفسانی است.

چرغدان درمواردی کالبد انسانی است؛ چنانکه چراغ، عقل و یا نفس ناطقه است.

۱ــ جلال‌الدین محمد بلخی، مثنوی‌معنوی، ص صدو هشتادو ششم.
۲ــ همان مأخذ، ص چهارصد وبیست وسوم.
۳ــ همان مأخذ، ص دویست ودوم.

روغن‌چراغ‌وزیت درپاره‌ای ازمتون کنایت از قوای‌گوناگون فاعله ومنفعله است؛ و گاه کنایت از روح صافی آمده است.

شرق اصغر و اکبر عالم نفوس و عقول.

نعل و نعلین تعلقات دنیاوی.

هفت چراغدان سیارات هفت‌گانه.

زال چرخ زال گوژپشت است و تومردی بچه طبع
بچه‌زان مغرور شد کاین زال غرق زیور است
دانهٔ سیمرغ جو چـون رستم و بگذر ز زال
زانکـه با این جمله زر این زال نی‌زال‌زراست[1]

سیمرغ روح، جان، نفس‌ناطقه و درمواردی تحلی و فیض‌الهی.
سیمرغ مطلقی تو بر کوه قـاف قربت
پرورده هر دو گیتی در زیر پر و بالت[2]

خروس گاه کنایت از منادی حق است.
مـا خـروسان چـون مؤذن راستگو
هم رقیب آفتـاب و وقت جـو
پـاسبـان آفتـابیـم از درون
گـر کنی بـالای ما طشتی‌نگـون
پـاسبان آفتـابند اولیـاء
در بشـر واقف ز اسـرار خـدا
آنکـه معصوم آمـد و پـاك از غلط
آن خروس جان وحی آمد فقط[3].

خفاش کوردلان و مخذولان که از درك حقایق جهان حقیقت محرومند.

زره‌داودی درپاره‌ای‌از رسائل شهاب‌الدین، رمزی از کالبد انسان است و یا موالید ثلث است. و حلقه‌های آن، انـواع اوصاف و طبایع مادی جسمانی است.

طوبی در رسائل شیخ شهاب‌الدین می‌تواند رمزی از نفس‌کلی

۱ـ شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، **دیوان‌عطار**، ص ۷۵۰.

۲ـ همان مأخذ، ص ۱۱۰.

۳ـ جلال‌الدین محمدبلخی، **مثنوی‌معنوی**، ص صدونودم.

باشد، و جمله درخت طوبی کنایت از معرفت هم آمده است:

سایهٔ طوبی بـه بین و خوش بخسب
سر بنه در سایهٔ سـر کش‌بخسب[1]

قفس کنایت از کالبد است و کنایت از جهان مادی و دنیای فانی است.

چاه‌کنعان تن و کالبد انسانی است که زندان یوسف روح است.

زلیخا عشق مجازی است.

بت نفس سرکش است:

ای خـدا نفسم بتـی در آذر است
وین تنم بت‌خانه و من بت‌پرست
گـر توانم گفت بت خـواهم شکست
یا کنم بتخانه را ویـران وپست

فرعون نفس اماره است.

۱ــ جلال‌الدین محمد بلخی، مثنوی‌معنوی، ص دویست وشصت ونهم.

رسالة‌الطیر

تألیف: عارف کامل حضرت شیخ شهاب‌الدین ـ ابوالفتوح یحیی‌بن حبش‌بن‌امیرك سهروردی (۵۸۷ ـ ۵۴۹ هـ.)

بسم‌الله الرحمن الرحیم

رب اعن علی اتمامه

ترجمهٔ لسان‌الحق و هورسالة‌الطیر از تألیف امام‌العالم علامة‌ـ الزمان سلطان العلماء والحکماء شیخ شهاب‌الدین السهروردی رحمة‌الله‌علیه.

هیچ‌کس هست از برادران من که چندانی سمع عاریت دهدکه طرفی از اندوه خویش با او بگویم، مگر بعضی ازین اندوهان من تحمل کند بشرکتی و برادری؟ که دوستی هیچ‌کس صافی نگردد تا دوستی از مشوب کدورت نگاه ندارد، و این‌چنین دوست‌خالص کجا یابم‌که دوستیهای این روزگار چون بازرگانی شده است. آن‌وقت که حاجتی پدید آید مراعات این دوست فرا گذارند، چون بی‌نیازی پدید آید [آنرا براندازند] مگر برادری دوستانی که پیوند از قرابت الهی بود و الف ایشان از مجاورت علوی؛ و دلهای یکدیگر را بچشم حقیقت نگرند و زنگار شك و پندار از سر خود بزدایند، و این جماعت را جز منادی حق جمع نیارد، چون جمع‌شدند این وصیت قبول کنند.

ای برادران حقیقت، خویشتن هم‌چنان فراگیرید که خارپشت باطنهای خویش را بصحرا آورد و ظاهرهای خود را پنهان کند که بخدای که باطن شما آشکار است و ظاهر شما پوشیده. (۱)

ای برادران حقیقت، هم‌چنان از پوست پوشیده بیرون آئید که ماربیرون آید، و هم‌چنان روید که مور رود که آواز پای شما کس نشنود، و بر مثال کژدم باشید که پیوسته سلاح شما پس پشت شما بود که شیطان‌از

پس برآید، و زهر خورید تا خوش زیبید، مرگ را دوست دارید تا زنده مانید و پیوسته می‌پرید و هیچ آشیانه معین مگیرید که همهٔ مرغانرا از آشیانها گیرند، و اگر بال ندارید که بپرید بزمین فروخزید چندانکه جای بدل کنید. و هم‌چون شترمرغ باشید که سنگهای گرم کرده فرو برد، و چون کرکس باشید که استخوانهای سخت فروخورد، و هم‌چون سمندر باشید که پیوسته میان آتش باشد تا فردا بشما گزندی نکند، و هم‌چون شب‌پره باشید که بروز بیرون نیاید تا از دست خصمان ایمن باشید. (۲)

ای برادران حقیقت، هیچ شگفت نبود اگر فریشته فاحشه نکند و بهیمه دستوری کار زشت کند که فریشته آلت فساد ندارد وبهیمه آلت عقل ندارد. بلکه شگفت کار آدمیست که فرمانبر شهوت شود و خویش راسخره شهوت کند با نور عقل. و بعزت بارخدای آن آدمی که بوقت حملهٔشهوت قدم استوار دارد از فریشته افزونست، و باز کسی که منقاد شهوت بود از بهیمه بازبس بترست (۳)

اکنون باز بسر قصه شویم و اندوه خویش شرح دهیم. بدانید ای برادران حقیقت، که جماعتی صیادان بصحرا آمدند و دامها بگستردند و دانها بپاشیدند و داهولها و مترسها بپای کردند و درخاشاك پنهان شدند. و من میان گلهٔ مرغان می‌آمدم، چون مارا بدیدند صفیر خوش می‌زدند چنانکه ما را بگمان افکندند. بنگریستم جای نزه و خوشی دیدیم، هیچ‌شك در راه نیامد و هیچ تهمت ما را از صحرا بازنداشت. روی بدان دامگاه نهادیم و درمیان دام افتادیم، چون نگاه کردیم حلقه‌های دام در حلقهای ما بود و بندهای تله‌ها در پای ما بود. همه قصد حرکت کردیم تا مگر از آن‌بلا نجات یابیم، هرچند بیش جنبیدیم بندها سخت‌تر شد پس هلاك را تن بنهادیم و بدان رنج تن‌دردادیم و هر یکی برنج خویش مشغول شدیم که پروای یکدیگر نداشتیم، روی بجستن حیله آوردیم تا بچه حیلت خویش را برهانیم. یك چند هم‌چنان بودیم تا بر آن خو کردیم و قاعدهٔ اول‌خویش را فراموش‌کردیم و بااین بندها بیارامیدیم و با تنگی نفس تن‌دردادیم (٤)

پس روزی درمیان این بندها بیرون نگریستیم، جماعتی را دیدم زیاران خود، سرها و بالها از دام بیرون کرده و از این قفسهای تنگ‌بیرون آمده و آهنگ پریدن می‌کردند و هر یکی را پاره‌ای از آن داهولها و بندها بر پای مانده که بدن ایشانرا از پریدن باز نمی‌داشت و ایشانرا با آن

بندها خوش بود. چون آن بدیدم ابتدای کار خودونسی خویش از خود یادآمدم و آنچه با او ساخته بودم و الف گرفته برِ من منغض شد. خواستم که از اندوه بمیرم یا از آن بازگردیدن ایشان جان از تن جدا شود. آوازی دادم ایشان را وزاری کردم که بنزدیك من آئید و مرا در حیله جستن براحت دلیل باشید وبا من در رنج شریك باشید که کار من بجان رسید. ایشان را فریب صیادان یاد آمد، بترسیدند و از من برمیدند، سوگندبریشان دادم بدوستی قدیم و صحبتی که هیچ کدورت بدو راه نیافته بود، بدان سوگند شك از دل ایشان نرفت و هیچ استواری ندیدند از دل خود بر موافقت من. دیگر باره عهدهای گذشته را یاد آوردم و بیچارگی عرضه کردم، (٥) پیش من آمدند، پرسیدم ایشانرا از حالت ایشان که بچه‌وجه‌خلاص یافتند و با آن بقایای بندها چون آرمیدند؟ پس هم بدان طریق که ایشان حیلهٔ خود کرده بودند مرا معونت کردند تا گردن و بال خود را از دام بیرون کردم و در قفس بازکردند. چون بیرون آمدم گفتند این نجات غنیمت دار، من گفتم که این‌بند از پای من بردارید، گفتند اگر ما راقدرت آن بودی اول از پای خود برداشتیمی، و از طبیب بیمار کس درمان و دارو نطلبد و اگر دارو ستاند ازو سود ندارد، پس من با ایشان پریدم. ایشان با من گفتند که ما را در پیش راههای دراز است و منزلهای سهمناك و مخوف که از آن ایمن نتوان بود، بلکه بمثل این حالت دیگر باز از دست ما بشود و ما دیگرباره بدان حالت اول مبتلا شویم، پس رنجی تمام بر باید داشت‌که یکبار از چالهای مخوف بیرون گریزیم و پس بر راه راست افتیم.

آنگاه میان دو راه بگرفتیم، وادیی بود با آب و گیاه، خوش می‌پریدیم تا از آن دامگاهها درگذشتیم. و بصفیر هیچ صیاد بازننگریستیم، و بسر کوهی رسیدیم و بنگریستیم. در پیش ما هشت کوهی دیگر بود که چشم‌بیننده بسر آن‌کوه‌ها نمی‌رسید ازبلندی، (٦) پس‌بیکدیگر گفتیم‌فرود- آمدن شرط نیست و هیچ امن ورای آن نیست که بسلامت ازین کوهها بگذریم که در هر کوهی جماعتی‌اند که قصد ما را دارند، و اگر بایشان مشغول شویم و بخوشی آن نعمتها و براحتیهای آن جایها بمانیم بسر عقبه نرسیم. پس رنج‌بسیار برداشتیم تابرشش کوه بگذشتیم و بهفتم رسیدیم. (٧) پس بعضی گفتند که وقت آسایش است که طاقت پریدن نداریم و ازدشمنان و صیادان دورافتادیم و مسافتی دراز آمدیم و آسایش یکساعت ما را

بمقصود رساند، و اگر برین رنج بیفزاییم هلاك شویم. پس برین کوه فرود آمدیم، بوستانهای آراسته دیدیم و بناهای نیکو وکوشکهای خوش‌ودرختان میوه‌دار و آبهای روان چنانکه نعیم او دیده می‌بستد و زیبائی او عقل از تن جدا می‌کرد، والحانهای مرغان که مثل آن نشنیده بودیم، و بوهائی که هرگز بمشام ما نرسیده بود. از خوشی بس از آن میوه‌ها و آبها بخوردیم و چندان مقام کردیم که ماندگی بیفکندیم. پس آواز برآمد که قصد رفتن باید کرد که هیچ امن ورای احتیاط نیست وهیچ حصن استوارتر از بدگمانی، و ماندن بسیار عمر ضایع‌کردن است، و دشمنان بر اثرما همی رسند و خبرها همی پرسند.

پس رفتیم تا بهشتم کوه، از بلندی سرش‌بآسمان رسیده‌بود، چون بوی نزدیك رسیدیم الحان مرغان شنیدیم که از خوشی آن نالها بال ما سست می‌شد و می‌افتادیم، و نعمتهای الوان دیدیم و صورتها دیدیم که چشم از وی بر نتوانستیم داشتن. فرود آمدیم، با ما لطفها کردند ومیزبانی کردند بدین نعمتها که هیچ مخلوق وصف و شرح آن نتواند کرد. (۸)

چون والی آن ولایت ما را با خویشتن گستاخ کرد و انبساطی‌پدید آمد و اورا از رنج خویش واقف گردانیدیم و شرح آنچه بر ما گذشته بود پیش وی بگفتیم، رنجور شد و چنان نمود که من با شما درین رنج شریکم بدل. پس گفت بسر این کوه شهریست که حضرت ملك آنجاست، و هر مظلومی که بحضرت وی رسید و بر وی توکل کرد آن ظلم و رنج از وی بردارد (۹). و از صفت او هرچه گویم خطابود که او افزون از آن بود. پس ما را بدین سخن که ازوی‌شنیدیم آسایشی دردل پدید آمد و بر اشارات او قصد کردیم و آمدیم تا بدین شهر بفضای حضرت ملك نزول کردیم. خود پیش از ما دیده‌بان ملك را خبر داده بود و فرمان بیرون آمد که واردانرا پیش‌حضرت‌آرید، پس ما را بردند. (۱۰) کوشکی و صحنی دیدیم که فراخی آن در دیدهٔ ما نیامد، چون بگذشتیم حجابی برداشتند، حصنی دیگر پدید آمد از آن خوشتر و فراخ‌تر چنانکه صحن اول را تاریك پنداشتیم باضافت باین صحن. پس بحجره‌ای رسیدیم، و چون قدم درحجره نهادیم از دور نور جمال ملك پیدا آمد. در آن نور دیدها متحیر شد و عقلها رمیده گشت و بیهوش شدیم، پس بلطف خود عقلهای ما باز داد و ما را بر سر سخن‌گفتن گستاخ کرد. کآبهای خود و رنجهای خود پیش ملك

بگفتیم و قصه‌ها شرح دادیم، و درخواستیم تا آن بقایای بنداز پای مابردارد تا در آن حضرت بخدمت بنشینیم. پس جواب داد که بند از پای شما کس گشاید که بسته است، و من رسولی بشما فرستم تا ایشان را الزام کند تا بندها از پای شما بردارد. و صاحبان بانگ برآوردند که باز باید گشت، از پیش ملك بازگشتیم و اکنون در راهیم با رسول ملك می‌آئیم. (۱۱).

و بعضی از دوستان من از من درخواستند که صفت حضرت‌ملك بگوی و وصف زیبائی و شکوه او، و اگرچه بر آن نتوانیم رسید بعضی‌موجز بگویم: بدانکه هرگاه در خاطر خود جمالی تصور کنید که هیچ زشتی بـا او نیامیزد و کمالی که هیچ نقص پیرامن او نگردد، او را آنجا یابید کـه همه جمالها بحقیقت او راست. گاه نیکوئی همه روی است، گاه جود همه دست‌است. هرکه‌خدمت باو کرد سعادت ابد یافت و هرکه ازو اعراض‌کرد «خسر الدنیا والاخرة» شد. و بسا دوستان کچـون ایـن قصه بشنود گفت پندارم که ترا پری رنجة می‌دارد یا دیـو در تو تصرف کرده است، بخدای که تو نپریدی بلکه عقل‌توپرید، و ترا صیدنکردند (۱۲) کـه خرد ترا صید کردند، آدمی هرگز کی پرید؟ مرغ هرگز کی سخن گفت؟ گوئی کـه صفرا بر مزاج تو غالب شده است یا خشکی بدماغ تو راه یافته است. بایدکه طبیخ افتیمون بخوری، بگرمابه روی و آب‌گرم بـر سر ریزی، و روغـن نیلوفر بکار داری، و در طعامها تلطف کنی، و از بیداری دور بـاشی، و اندیشه‌ها کم کنی که پیش ازین عاقل و بخرد دیدیم ترا، و خدای بر ما گواه است که ما رنجوریم از جهت تو و از خللی که بتو راه یـافته است. چون بسیار گفتند و چون اندك پذیرفتم وبترین سخنها آنست کـه ضایع شود و بی‌اثر ماند. و استعانت من با خدایست، و هرکس که بدین که گفتم اعتماد نکند نادانست، «وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون». (۱۳)

تعلیقات:

(۱) خارپشت جانوری خاص است، گویند مار افعی را گیرد و سر به‌خود فروکند و مار را چندان بر خارهای پشت خود می‌زند تا هلاك شود. ظاهراً نـام او به‌فارسی، تیرانداز هم می‌باشد. خارپشت ظاهر خود را پنهان می‌کند، یعنی خارها و تیرکهای پشت خود را پنهان می‌دارد.

عبارت ظاهراً غلط است و باید این‌چنین باشد: «خویشتن همچنان‌فراگیرید

که خارپشت...»؛ و منظور این است که: استر ذهبك و ذهابك و مذهبك. یعنی: ظاهراً خود را معمولی دارید و مدعی امری نباشید. مولانا گوید:

هر که را اسرار حق آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند[1]

و مفید این امر اخلاقی است که گندم‌نما و جوفروش نباشید؛ که خداوند عالم درعین این که ساتر عیوب بندگان گنهکار است، از باطن و درون بندگان هم آگاه است. که گفته‌اند:

لطف حق با تو مداراها کند

چون که از حد بگذرد رسوا کند

(۲) بیان خصوصیات اخلاقی و مبادی سیر و سلوك انسان است که ترك تعلق‌خاطر از دنیا و مقامات و مناصب آن و مسلح‌شدن به سلاح ایمان و اخلاق‌می‌باشد. که فرمودند: «تن رهاکن تا نخواهی پیرهن». و گرفتارنشدن به دام شیطان هوی و هوس است، که صیادان هوی و هوس و دامهای مقامات و مناصب دنیوی انسانها را گرفتار کند و از طی مدارج و مقامات معنوی بازدارد. که انسان، شاناً مقام خلافةاللهی دارد و باید در راه نیل بدان مقام راهی دراز را پیماید؛ که در این راه، مهالك و مخاوف بسیار است و باید در راه حقیقت ناهمواریها را تحمل نماید.

(۳) «اولئك کالانعام بل هم‌اضل[2]». بدین کالبد و تن اعتماد مکیید و در برابر هواهای نفسانی مصونیت پیدا کنید؛ به مقامی و منصبی تعلق‌خاطر پیدا نکنید و دائماً در سیر و ترقی باشید. خشم و غیظ خود را فروبرید و از مهالك شیطانی و دامهای آن خود را درامان دارید.

(٤) دانه‌ها و دامها- همان بهره‌های پرزرق و برق مادی دنیاوی که قرآن مجید می‌فرماید- مانند سرابی است در این برهوت جهان که هرکس ازدور تماشا کند، جلوه‌های آن او را بفریبد و گمان کند که آب است؛ و هنگامی که به نزدیك آن رسید، درمی‌یابد که هیچ نیست. اینها دانه هستند، که هواها و امیال نفسانی و تعلق و وابستگی بدانها دامهای شیطانی است و دشمن انسان که همواره انسانها را گرفتار می‌کند؛ و گلهٔ مرغان نفوس و ارواح انسانها است که به صفیر شیاطین و فریب بهره‌های دنیاوی به‌دام می‌افتند. حلقه‌های این دامها، تنوع هواهای نفسانی و اسباب فریبنده است؛ هنگامی که انسان گرفتار شد، نجات از آن بس دشوار است.

۱- جلال‌الدین محمدبلخی، مثنوی‌معنوی، ص سیصد و شانزدهم.

۲- سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

انسانهایی که بخواهند خود را از مهالك و مخاوف نجات بخشند، بایدسخت مبارزه کنند؛ که این را جهاد گویند، جهاداکبر که مبارزه با نفس و خـواستهای‌آن آن می‌باشد. به وسیلهٔ جهاد با نفس و خواستهای آن، بندهـای طبیعت یکی پس از دیگری بریده شده و انسان از قید امیال و خواستهای نفسانی نجات می‌یابد. اساس این‌بندها خواص ظاهری‌است، ومقتضیات‌آنها؛ که: «خوروخواب تنها طریق دداست»[1].

(۵) در توضیح این قسمت، مناسب آمد که چند بیتی از قصیدهٔعینیه ابن‌سینا یادآور شود:

هبطت الیك من‌المحـل الارفـع	و رقاء ذات تعـزز و تمنع
محجوبة عـن کـل مقلـة عارف	و هی‌التی سفرت و لم‌تتبرقع
وصلت علـی کـره الیك و ربما	کرهت‌فراقك وهی‌ذات‌تفجع
انفت و مـا انست فلمـا و اصلت	الفت مجاورةالخراب البلقع
واظنهانسیت عهـوداً بـالحمـی	و منازلها بفراقهـا لم تقنع

یعنی: ازمحل بالا بسوی تو که کالبد مادی است نزول کرد، کبوتری کـه دارای عزت و مناعت و مقام رفیع بود (که‌منظور روح است). آن کبوتری که از دیده هرعارفی پنهان است و درعین‌حال حجاب و پوششی ندارد ودرعین آشکـاری پنهـان است. بدشواری و ناخشنودی بسوی تو نزول کرد، و اکنون کار بجایی رسیده که جدایی تو را تحمل نخواهد کرد. نخست از تو ناخشنود بود و مأنوس نمی‌شد، و چون‌پیوست و استوار شد و مجاورت این جهان خراب آباد را مأنوس گردید جدایی از آن را خوش نداشت. گمان می‌کنم که پیمان روز **الست** را فراموش کرده است، و آن‌منازل ومقاماتی را که راضی نبود از آن جدا شود.

مفاد متن این است که، بهرترتیب بود بـراهنمایی **مرشدان** من هم توانستم مقداری از تعلقات مادی را از خود دور کنم؛ ولکن نتوانستم به‌کلی از بند طبیعت رهایی یابم. مع‌ذلك همراه راهنمایان خود بپرواز درآمدم و مدارجی از سیر و سلوك را طی کردم. اشاره شد که این بندها، مقتضیات حواس ظاهری است که آدمی در قفس محدود آنها دربند است.

(۶) وادیهای ترسناك‌را، که‌همان مشقت سیر و سلوك است، گذراندیم. در منطق‌الطیر عطار اشاره به **هفت‌وادی** شده است، یا **هفت‌شهر عشق**. گوید:

هفت شهر عشق را عطار گشت	ما هنوز اندر خم یك کوچه‌ایم

دراینجا اشاره به **هشت‌کوه** می‌کند که صعب‌العبور است، و درمسیر گذشتن از ایـن

۱ــ سعدی شیرازی، **کلیات سعدی**، ص ۳۳۳.

کوهها– که همان موانع مادی و علائق طبیعی است و صیادان که همان هواها وامیال نفسانی‌اند که در کمین‌اند– از شش‌کوه یا شش عقبه گذشتیم. عطار بوادی هفتم که می‌رسد سخت گرفتار دشواری می‌شود وآن مرغان‌همراه هدهد بسیاری تلف می‌شوند؛ یعنی در هر وادی گروهی هلاك می‌شوند و نمی‌توانند سالم این مقامات را طی‌کنند و در راه می‌مانند. این نمودار اختلاف استعدادها است، که هر دسته و گروهی ازانسانها درجه و مقامی از سیر و سلوك را لایق‌اند؛ هر گروه بمقامی که لایق آنند دل‌خوش هستند و بالاتر نمی‌روند؛ یعنی استعداد عروج به‌مقام بالاتر را ندارند، بویژه‌آخرین مقام که مقام فنا است مقامی صعب ودشوارتر است؛ که مقام وصل و اتصال است. به گفته مولانا:

عشق از اول چرا خونی بود   تا گریزد هرکه بیرونی بود[1]

ابن‌سینا گوید:

انعاقها الشرك الکثیف فصدها   نقص عن‌الاوج الفسیح المربع

(۷) برای اطلاع بیشتر از وادیهای دشوار خوفناك و عقبات، که همان موانع و سدهای استوار هواهای نفسانی و صفات رذیله است، رجوع‌شود به‌منطق‌الطیر عطار.

(۸) آن دامهایی که در این مسیر تعبیه شده بود، آن کبوتران را از اوج‌گیری و پرواز در فضای لاهوتی باز میدارد. ابن سینا گوید:

فکانها برق تالق بالحمی   ثم انطوی فکانه لم‌یلمع

گویا مانند برقی که بدرخشد و سپس فروکش کند که تو گویی اصلا لمعان و درخششی نداشته است؛ که کبوتران گویی فراموش کردند که از منزلگاه‌دیگرند. و بالاخره گروهی که بیش از دیگران مؤید بتأئیدات الهی هستند، به هشتم‌کوه یاهشتم مقام می‌رسند. دراینجا سیر و سلوك این جمع بپایان می‌رسد، و نهایت سفر «من‌الخلق الی‌الحق» این گروه آنجا است که چون استعداد مقام طمس و رمس و فنا راندارند؛ برحسب استعداد خود کسب‌فیض کرده، سفر «من‌الحق الی‌الخلق» شروع می‌شود و با عنوان ارشاد بسوی خلق بازگردند. و اینان اقطاب و ابدال‌اند که گرچه بمرتبت فناءفی‌الله نرسیده‌اند، لکن مرتبت خلافةاللهی را احراز کرده‌اند. که حافظ‌گوید:

سالها پیروی مذهب رندان کردم   تا بفتوی خرد حرص به‌زندان کردم
من به‌سرمنزل عنقانه بخود بردم راه   قطع این مرحله با مرغ‌سلیمان کردم

۱– جلال‌الدین محمدبلخی، مثنوی‌معنوی، ص دویست‌وسیزدهم.

نقش‌مستوری ومستی‌نه‌بدست‌من‌وتست　　آنچه‌سلطان ازل گفت‌بکن آن کردم[1]

(۹) طبق نظر افلاطون، انواع موجودات را اصلی است که رب‌النوع آنها است؛ و غایت سیر و سلوك، وصول به اصل خود است و فنا در رب‌النوع؛ که‌گفته‌اند:

هرکسی کو دور ماند از اصل‌خویش　　بازجوید روزگار وصل خویش[2]

(۱۰) به جهانی وسیع و فضایی لایتناهی عروج کردیم، به اصل خویش رسیدیم که:

شهریست پرظریفان و زهر طرف‌نگاری
یاران صلای عشق است گر می‌کنید کاری

چشم جهان نبیند زین تازه‌تر جوانی
در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری

جسمی که دیده باشد کز روحش آفریدند
زین خاکیان مبادا بر خاطرش غباری

دربوستان حریفان مانند لاله و گل
هر یك گرفته جامی بر یاد روی یاری

چون این گره گشایم وین‌ریش چون نمایم
دردی و صعب دردی کاری و سخت‌کاری[3]

دراین سیر و سلوك، هدف که اتصال به عقل فعال و نفس کل است حاصل می‌شود. که:

وصف خورشیدبه شب‌پرهٔ اعمی نرسد
که در این آینه صاحب‌نظران‌حیرانند[4]

که حجاب کبر و غرور و خودخواهی از مقابل چشمان سالك دراین مرحله بردارند و بفضای نامتناهی ملکوت ره‌یابد. گوید:

به‌صدر مصطبه‌ام می‌نشاند اکنون دوست
گدای شهر نگه‌کن که میر مجلس شد

۱ــ شمس‌الدین محمدحافظ، دیوان‌حافظ، ص ٦٢٤.

۲ــ جلال‌الدین محمدبلخی، مثنوی‌معنوی، ص دو.

۳ــ شمس‌الدین محمد حافظ، دیوان‌حافظ، ص ۸۷۰.

٤ــ همان مأخذ، ص ۳۷٦.

کـرشمهٔ تـو شرابی بـه عارفان پیمود
که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد[۱]

(۱۱)

ما به آن مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر پیش‌نهد لطف شما گامی چند
زاهد از کوچهٔ رندان بسلامت بگذر تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند[۲]

در اینجا سفر «من‌الحق الی‌الخلق» شروع می‌شود، و البته این رسالت است و نه ولایت.

گر بود عمر به‌میخانه رسم بـاردگر بجز از خدمت رندان نکنم کاردگر
خرم آن روز که بادیدهٔ گریان‌بروم تـازنم آب‌درمیکده یك‌بـار دگر[۳]

(۱۲) اشارت بدین معنی است که هرکس را استعداد این مقام ومنزلت‌نباشد، و هرکس اهل این رازنیست و نااهلان این مقامات را انکار کنند و سخریه نمایند؛ و بهرحال، پایان این سیر و سلوك به فناء جـزء درکل منتهی نگـردید. و بصـورت معراجی باشد که بمرحله‌ای از کمال و تصفیه و تزکیه وصول یابد و جهت ارشادخلق، مجدداً به‌جهان حواس بازگردد.

(۱۳) که گفته‌اند:

با مدعی مگوئید اسرار عشق ومستی تابی‌خبر بمیرد درِ درد خودپرستی[۴]

۱ــ همان مأخذ، ص ۳۲۶.
۲ــ همان مأخذ، ص ۳۵٤.
۳ــ همان مأخذ، ص ٤۹٤.
٤ــ همان مأخذ، ص ۸۵۲.

نوشتهٔ : دکتر مریم میراحمدی

نفوذ اقتصادی ـ سیاسی آلمان در ایران

(در نیمه اول قرن بیستم میلادی)

۱ ـ آغاز روابط ایران و آلمان

اگرچه روابط دیپلماسی ایران و آلمان به گذشته‌های دوربرمی‌گردد[1]؛ اما در حقیقت، این روابط ازقرن ۱۹ ببعد رشد وشکل دیگری یافته‌است. گسترش راه‌آهن برلین ـ بغداد بطرف شرق، توجه آلمان‌ها را ـ که بنیان‌گزار این خط مهم آهن بودند ـ به ایران جلب کرد. حتی پس‌از کنفرانس پتسدام (۱۹۱۱ م.)، آلمان اجازه ساختن خط‌آهن خانقین ـ تهران را نیز بدست‌آورد. باتوجه باینکه اصولاقرن‌نوزدهم را در ایران باید قرن قراردادها دانست؛ بخصوص در دوران ناصرالدین شاه ومظفر ـ الدین‌شاه. بنابراین، توجه دولت وقت آلمان به بستن قراردادهای مختلف ـ همانند دیگر قدرتهای بزرگ زمان ـ خالی از ذهن نیست. علت دیگر توجه دولت آلمان، نفوذ و دستیابی به افغانستان و تجهیز آن سرزمین و درنتیجه جلوگیری از نفوذ انگلستان و روسیه به آن نواحی بود؛ که از نظر حمل و نقل و ارتباط دارای اهمیت و همواره مورد توجه آلمان قرار گرفته بود. دخالت و نفوذ آلمان در ایران، بعلت عدم وجود قراردادهای بین دوکشور، رسماً امکان‌پذیر نبود. بهمین علت، نفوذ آلمان بیشتر ازطریق مخفی و گاه علنی ـ بصورت قراردادهای اقتصادی ـ انجام می‌یافت.

در سال۱۲۹۹ش.، کابینه میرزاحسن‌خان مشیرالدوله سعی کرد که روابط

---

1) W. v. Blucher: Deutsh — Persischen Beziehungen im Laufe der Geschichte in: Mitteilung d. Institut f. Auslandsbeziehungen, Stuttgart Juli — Dez. 1960, 10, Jg. Nr. 3/4, S. 234ff,

ایران وآلمان راکه پس از انتشار «لیست سیاه»[۱] تیره‌شده بود؛ بحالت‌عادی‌بازگرداند. این‌امر بخاطر تسلط چندین ساله روس و انگلیس براوضاع سیاسی و اقتصادی ایران؛ مشکل بنظر می‌رسید.

۱– در زمستان ۱۲۹۸ش./۱۹۱۹م. لیستی منتشر گردید که اسامی اتباع آلمانی را که مخالف منافع انگستان درایران بودند دربرداشت. این لیست شامل ۷۳ نفر بود، که افراد آن تا ده‌سال حق مسافرت به ایران را نداشتند. انتشار این‌لیست، دولت آلمان را در مضیقه‌های سیاسی قرار می‌داد زیرا که حاوی اسامی بسیاری از کارشناسان آلمانی بود که سالها بر روی مسائل ایران به تحقیق و بررسی پرداخته بودند و اطلاعات آنان برای دولت آلمان بسیار ارزشمند بود. بی‌مناسبت نیست یاد-آوری‌شود که این لیست، در دوران نخست‌وزیری وثوق‌الدوله و تصدی وزارت‌امور-خارجه توسط فیروزمیرزا نصرت‌الدوله که هر دو از طرفداران جدی سیاست انگلیس بودند انتشار یافت. دولت آلمان، ابتدا قصد اعتراض به‌انتشار چنین لیستی را داشت، اما بعداً ترجیح دادکه‌از طریق نفوذ واعمال عقیده درمجلس ایران باآن برخورد کند.

در آوریل ۱۹۲۱م. دکتر پوگین (Dr. Pugin)رئیس کارخانه‌رنگ‌سازی‌که جزو لیست بود؛ ماموران انگلیسی را متوجه سفر بعضی از آلمانی‌های ممنوع‌الورود بطریق پنهانی و احتمالا با گذرنامه هلندی کرد. همین‌امر باعث شد که مرزهای‌جنوبی ایران که زیر نفوذ انگلیسیها بود بشدت کنترل شود؛ اما بتدریج از شدت این ماجرا کاسته شد، بطوریکه تا اوت ۱۹۲۱م. فقط چندنفری اجازه ورود به ایران رانداشتند. باوجود این، منافع اقتصادی آلمان در ایران بطور جدی صدمه می‌دید؛ بخصوص‌که این چندنفر نمایندگان موسسات آلمانی در ایران بودند؛ مهمتر از همه، نمایندگان بانك کنتیننتال (Continental Bank) و مدیرعامل شرکت تجارت‌که درحقیقت مدیریت عامل چندین شرکت بزرگ تجارتی دیگر را به عهده داشت؛ و بطور کلی کارخانجات شیمیائی، تاسیسات برقی و غیره را شامل می‌گردید. علاوه‌بر آلمانی‌ها، ایرانیانی که طرفدار دولت آلمان بودند نیز حق سفر به ایران را نداشتند؛ ازآن‌جمله نظام‌السلطنه بود که در خلال جنگ اول جهانی از آلمان جانبداری می‌کرد. نکته مهم و جالب‌توجه، وجود نام واسترو (Wustrow)بود که در ۱۲۹۷ش./ ۱۹۱۸م. بعنوان کنسول آلمان در تبریز به ایران وارد شد؛ و هم در زمان خدمت وی بود که تعداد زیادی سرباز و تسلیحات آلمانی به ایران وارد گردید؛ که طبق مدارك آلمان، برای حفاظت و کمك به دستجات میرزاکوچك‌خان درجنگ با انگلیس ارسال شده

←

۲ـ نفوذ اقتصادی آلمان در ایران

رمز موفقیت آلمان در راه نفوذ به ایران، رقابت کشورهای روس و انگلیس در این سرزمین بود. عدم اطمینان مردم و مجلس ایران؛ از اواخر قرن نوزدهم دولت را بر آن داشت که بتدریج سیاست خارجی دیگری پیش گیرد. پناهندگی به یك‌قدرت سوم اگرچه درهمان زمان راهگشا بود؛ اما نتایج بهتری ببار نیاورد. با وجودی‌که درسال‌های ۱۸۵۷ و ۱۸۷۳م. قراردادهای مودت و تجارت و دریانوردی بین ایران و آلمان بسته شد؛ اما می‌توان اولین قدم برای نفوذ اقتصادی آلمان در ایران را در ←

بودند. یکی از دلایلی که سرانجام بهانه‌ای برای به‌قتل‌رسیدن واسترو گردید؛ همین سلاح و مهمات بود. همزمان با ورود واسترو، علاوه بر وقایع گیلان و مازندران وعدم تسلط دولت مرکزی برآنجا؛ و جنبشهای مردمی آن سامان علیه دولت مرکزی؛ مردم آذربایجان نیز برای خودمختاری خویش فعالیت می‌کردند. علاوه برآن، فعالیتهای پان‌ترکیسم نیز در آذربایجان ایران در جریان بود که تحت رهبری کاظم پاشا قرار داشت واین ناحیه را سرزمینی جدا از ایران‌می‌دانست. واسترو نیزفعالیتهای خود را با دمکراتها آغاز کرد؛ و بهمین علت، زمانی که ۳۰ نفر از دموکراتها از حزب جدا گردیدند و به کنسولگری آلمان در تبریز پناهنده شدند؛ مقامات محلی‌آذربایجان استردادآنان را از واستروطلب‌کرده و متعاقب آن خروج وی و سایر خدمه‌کنسولگری را نیز خواستار شدند. واسترو خواهانِ عقب‌نشستن قوای پلیسی بود که کنسولگری را محاصره کرده بود و برای این کار نیز ساعت ۱۲ روز ۳ ژوئن ۱۹۲۰م. را تعیین کرد. اما از ۱۲٫۳۰ دقیقه ببعد، پس از آنکه پلیس عقب‌نشینی نکرد، واسترو دستور شلیك داد و خود نیز تیراندازی کرد. در آغاز همین تیراندازی بود که واستروکشته شد و جسد وی را در همان باغ کنسولگری به‌خاك سپردند. (تنها شاهد عینی‌قتل واسترو غلام‌باشی ایرانی بود.)

بعدها قبر واسترو نبش گردید و از جسد وی معاینه بعمل آمد؛ اما چون اثرزخم‌قابل‌توجهی نیافتند مرگ او را خودکشی اعلام کردند؛ و بخصوص، این‌حدس موقعی شدت گرفت که دولت آلمان خسارتی بعلت قتل وی از دولت ایران طلب‌کرد. پاسخ دولت ایران بدینگونه بود که واسترو پس ا زبررسی شرایط امکان و عدم‌امکان پیشرفت خویش؛ راهی جز خودکشی ندیده است. اما سرانجام پس از اینکه مطبوعات آلمان بدین مسأله اهمیت بسیاری دادند؛ دولت ایران حاضر به پرداخت‌سالانه ۱۲۰۰۰ ←

سال ۱۸۹۸م. دانست[1]، و این زمانی است که امپراتوری ویلهلم، سیاست جدیدی‌مبنی برگسترش نفوذ خویش درناحیه خاورمیانه و نزدیك و تسلط بر آبهای خلیج‌فارس را دنبال می‌کند. ازهمین زمان‌است که مؤسسات مختلف بازرگانی، صنعتی و فرهنگی در ایران به‌تدریج تأسیس گردیدند. دولت انگلستان ابتدا توجه چندانی به‌گسترش روابط آلمان در ترکیه و نواحی خلیج‌فارس نکرد؛ حتی واگذاری امتیاز ساختن راه‌آهن در زمان سلطان عبدالحمید (۱۸۹۹م.) را راه‌حلی برای جلوگیری از ورود کشورهای فرانسه و روسیه تلقی کرد. اما نفوذ روزافزون بازرگانی آلمان ـ بخصوص ازطریق دریایی ـ و تبلیغات سیاسی ضدانگلیس آلمان که ابتدا توسط بازرگانان و هیئت‌اعزامی اکتشافی و ماموران مخفی انجام می‌گردید؛ سلطه‌طلبی انگلستان را در آغاز قرن بیستم بخطر انداخت. قرارداد راه‌آهن برلین ـ بغداد (۱۹۰۳م.) بین دولتهای آلمان و عثمانی؛ زنگ‌خطر دیگری برای انگلیس بود. اما نزدیکی انگلیس و فرانسه‌بموجب سه قرارداد هشتم آوریل ۱۹۰۴م. منجر به قرارداد ۱۹۰۷م. گردید؛ و همانطوری که مطبوعات و عقاید عمومی انگلیس پیش‌بینی می‌کرد نتیجه مطلوبی در اذهان‌عمومی ایران باقی نگذاشت. آلمان نیز بعدها از این افکار نهایت استفاده را در جهت بهره‌برداری خویش از ایران کرد. قرارداد کشتیرانی بین بنادر آلمان و خلیج فارس در ۱۹۰۷م.؛ گامی دراین راه بود. درهمین سال دولت آلمان موفق به‌تأسیس بانك آلمان و خاورمیانه (Deutsch Orient Bank) و شعبات آن در ایران و ضرب سکه نقره گردید. اما این‌امر براثر فشاردولتهای روس وانگلیس عملی‌نشد؛ و لردلندزداون (Landsdowne) وزیر امورخارجه وقت، در پارلمان انگلیس شدت دخالت آلمان

←

مارك به بیوه واسترو شد؛ ونیز تعهد کرد که تا سال ۱۹۳۱م. سالانه ۸۰۰۰ مارك به پسران وی کمك‌هزینه پرداخت کند.

برای آگاهی بیشتر از «لیست‌سیاه» و پی‌آمدهای آن؛ نگاه کنید به:

W. Litten: Wer hat die persische Neutralität verletzt? Vierzehn Punkte zur Frage der persischen Neutralität und zur persischen Schwarzen Liste, (Berlin—Leipzig 1920).

A. Mahrad: Die deutsch-persischen Beziehungen 1918 - 1933 (Frankfurt 1979), S. 48, 80, 82, 89.

و احمدعلی سپهر، ایران در جنگ بزرگ تهران ۱۳۳۶ ش.، ص ۵۰۶ و بعد.

1 — G.B. Martin: German - Persian Diplomatic Relations 1873- 1912. (Netherland 1959).

در ایران و بخصوص تأسیسات دریایی آنان در خلیج‌فارس را تجاوز به منافع انگلستان دانست.[1] سرانجام صدراعظم آلمان در ۱۹۰۸م. اعلام کرد سیاست عدم مداخله در ایران و درنتیجه عدم مداخله در منافع روس و انگلیس را پیش خواهد گرفت؛[2] اما دولت آلمان سیاست دیگری درپیش گرفت. نفرت مردم و دولتمردان از سیاست دو قدرت انگلیس و روس؛ بسیاری از سیاستمداران ایران را به‌طرفداری از آنان جلب کرده بود. و به‌هنگامی که حزب دمکرات طرفدار آلمان توانست کرسی‌های بسیاری در مجلس بدست‌آورد؛ دولت ایران متمایل به‌سیاست آلمان گردیده و مستوفی‌الممالك نخست‌وزیر نیز پشتیبانی خویش را از دولت آلمان اعلام کرد.[3] درخلال جنگ‌جهانی اول و پس از آن نیز تداوم مأموران مخفی وابستهٔ نظامی آلمان در ایران، بـرای آماده‌کردن زمینه مساعد جهت گسترش روابط اقتصادی و سیاسی، گرایش ایران را به منابع بازرگانی و فرهنگ آلمان بیشتر کرد. اهمیت وجـود مـأموران مخفی و وابستگان نظامی آلمان را درخلال جنگ نباید ازنظر پنهان داشت؛ زیرا که بارها از نفوذ دولت انگلیس بخصوص در ناحیه غرب ایران جلوگیری بعمل آورد. ناگفته‌نماند که دولت آلمان، بطور پنهانی بسیاری از حوادث داخلی ایران نظیر: «دولت‌قم» و «کمیته اتحاد اسلام» قم را کـه تحت نظارت پرنس‌فن رویس (Prince von Reuss) وزیرمختار آلمان در ایران انجام گرفت و همچنین دولت موقت کرمانشاه راهدایت می‌کرد[4]. اهمیت سوق‌الجیشی ایـران ودست‌یافتن بر هندوستان از طریق ایـران؛ باعث گردید که مأموران مخفی آلمان ابتکارات فراوانی بکار برده و نقشه انگلیس را در غرب و جنوب ایران و بین‌النهرین خنثی کنند. معروفترین آنهـا فعالیتهای **واسموس** کنسول سابق آلمان در بوشهر بود؛ که به اتفاق ژنرال اشتف مأموریت یافت که قبایل جنوب ایران بخصوص طوایف تنگستانی، قشقایی، دشتستانی و چـاکوتاهی را علیه انگلیسی‌ها بشوراند ودر حمل و نقل نفت جهت قوای نظامی انگلیس وتاسیسات نفتی آنها خرابکاری کند. موفقیتهای وی درچند مورد چشمگیر بـود، چنانچـه سرانجام منجر به شکست ژنـرال تاونشند (Townshend) انگلیسی در ناحیه بین‌ـ النهرین (کوت‌العماره) به سال ۱۹۱۶م گردید. عملیات مأموران آلمان در ایـران

1 — M. Nakai : L'Evolution Politique de L'Iran, (Brussels 1938), P. 40.

2 — G. Lenczowski : Russia and the West in Iran 1918-1948 (New-York 1968), P. 146, 147.

3 — P. Sykes : A History of Persia, (London 1930), vol. II P. 544.

٤ـ بـرای آگاهی از جزئیات «حکومت ملی کرمانشاه» رجـوع کنید به: ا. سپهر؛ **ایران در جنگ بزرگ**، صفحات متعدد.

فقط به فعالیتهای واسموس خـاتمه نمی‌یافت؛ بلکه منطقه وسیعی از تـرکیه عثمانـی، ایران و افغانستان را دربرمی‌گرفت.

مأموران‌مؤثر دیگری‌نظیر نیدرمایر (Niedermayer)، تسوك مایر (Zugmayer) و شولتسه (Shültze) عملیات شایانـی در خـلال جنگ جهانـی اول در ناحیه خاورمیانه از خود نشان دادند؛ و اگر دولت آلمان توانست که نفوذ خویش را پس از جنگ جهانی اول در ایران گسترش دهد؛ بسیاری از موفقیت‌ها را مدیون مأموران خود جهت آماده‌کردن زمینه مساعد این نفوذ می‌باشد. باروی کارآمدن رضاشاه در ۱۳۰۴ش./۱۹۲۵م.، روابط ایـران و آلمان گسترش یافت. اگـرچه در سالهای اول سلطنت‌وی این گسترش‌درحالت اولیه بود؛ اما تدارکات صنعتی، راهگشای این‌گسترش ونفوذگردید. ازاولین‌متخصصین‌آلمانی که‌راهی ایران‌گردیدند دکتربونه (Dr. Böhne) بود. وی‌و بعدها دکترمارتین (Dr. Martin) درسال ۱۹۲۷م.ـ مسئولیت معدن‌یابی، بخصوص زغال‌سنگ، را بعهده داشتند و به موفقیت‌هایی چشمگیر نیز نایل آمدند. منطقه جستجوی دکتر بونه، ناحیه البرز سفیدرود تا دامغان در شمال و نواحی‌کویر از اصفهان تاکرمان در جنوب را دربرداشت. نتیجه تحقیقات‌وی ومؤسسه کروپ (Krupp) آلمان‌که وظیفه بررسی سنگهای معادن ایران را بعهده داشت؛ انگیزه احداث مدرسه معدن شناسی، تأسیسات‌کارخانه مربوط به زغال‌سنگ و همچنین تأسیسات حمل و نقل مانند راه‌آهن جهت انتقال مواد معادن به شهرهای بزرگ گردید.

الف ـ وسایل ارتباطی

فعالیت آلمانیها در زمینه حمل و نقل و وسایل ارتباطی، همزمان و در جهت افزایش نفوذ اقتصادیـ سیاسی آنان در ایران بود؛ و شامل وسایل ارتباطی‌دریایی، هوایی و زمینی می گردید. تاریخچه دریانوردی وکشتیرانی ایران و آلمان از سال‌های دور یعنی ۱۸۷۳م. آغاز می‌شود؛[1] وبدنبال گسترش روابط ایران و آلمان در زمـان ناصرالدین‌شاه، بسال ۱۸۸۵م. دو فروند کشتی به نامهای پرسپولیس و شوش (به ظرفیت ۶۰۰ و ۲۵۰ تن) از آلمان خریداری گـردید. در ۱۲۸۵ ش./ ۱۹۰۶م. شرکت کشتیرانی آلمان یکی از رقبای تجارت انگلیس در خلیج فارس بشمار می‌رفت؛ وقبل از جنگ جهانـی اول، کشتیهای خطوط کشتیرانی هـامبورگ ـ آمریـکا (مؤسسه

---

۱ ـ اسماعیل رائین : دریانوردی ایرانیان، تهران ۱۳۵۰ ش، ج ۲، بـخـش چهاردهم.

هامبورگ ـ خلیج) مرتباً بین بنادرعباس، لنگه، بوشهر، محمره (خرمشهر) وهامبورگ در رفت‌وآمد بودندوشرکت ونک‌هاوس (Robert Wönkhaus) در ۱۸۹۸م. مسئولیت شرکت هامبورگ ـ خلیج و صید صدف و مروارید را در آبهای جنوبی ایران بعهده داشت[1]. بعدهاشرکتهای‌دیگری‌از جمله، هانزالاین (Hansa Line) نیزبه خطوط‌کشتیرانی خلیج فارس اضافه گردید؛ که بخصوص در خلال جنگ از اهمیت‌خاصی برخوردار بود.

بعداز جنگ جهانی اول و همچنین درزمان جمهوری وایمار آلمان (۱۹۱۹ ـ ۱۹۳۲م.) اهمیت و تفوق برراهها و وسایل‌حمل‌و نقل ـ بخصوص پس‌از وقایع جنگ ـ بارز و چشمگیرتر شد. به‌همین‌علت جمهوری وایمار سعی بر آن داشت تا امتیاز اداره خطوط ارتباطی را بدست آورد؛ ازآن جمله خطوط هوایی ـ اعم از داخلی وخارجی ـ ایران بود. شرکت یونکرس (Junkers) اولین شرکتی بود که در سال ۱۳۰۲ ش/ ۱۹۲۳م. از طریق خارکف (Charkow) ، تفلیس‌و باکو به ایران‌آمد و سعی درفروش چند فروند هواپیماکرد. باید یادآوری‌کردکه آلمان در این سالها تنها فروشنده‌هواپیما به ایران نبود؛ بلکه فرانسه و شوروی نیز فروشنده هواپیماهای بمب‌افکن و اکتشافی به ایران بوده‌اند؛ اما هواپیماهای مسافری‌همگی از آلمان خریداری شدند. سرانجام با وجود رقیبی چون فرانسه، در ۱۳۰۴ش./ ۱۹۲۵م. شرکت یونکرس امتیاز پرواز بین شهرهای تهران ـ انزلی و تهران ـ بوشهر را بمدت ۵ سال بدست آورد. در همین سال نیز شرکت Imperial Airwaya Limited موفق بگرفتن امتیاز هواپیمایی شد؛ که در اثر فشار مجلس ایران مجبور به متوقف شدن گردید. اما همکاری شرکت انگلیسی باشرکت یونکرس جهت حمل محموله پست از بوشهر به شهرهای دیگر جهان ادامه یافت؛ تا سرانجام در سال ۱۳۰۸ش/ ۱۹۲۹م. شرکت یـونکرس مـوفق شد بمدت ۳ سال از طریق هوا به شهرهای خلیج‌فارس دست یابد.

در سالهای ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۱ش. کلیه خطوط هوایـی ایران در دست آلمان‌ها بود؛ وشرکت یونکرس و خلبان‌های نظامی آن درایجاد فرودگاههای نظامی[2]، در خلال ۱۳۰۸ـ۰۹ش. / ۱۹۲۹ـ۳۰م.، فعالیت چشمگیری داشتند[3]. قرارداد شرکت یونکرس درفوریه ۱۹۳۲م. بپایان‌رسید وپس‌از آن؛ شرکت آلمانی لوفت‌هانزا (Lufthansa)

---

۱ ـ شرکت ونک‌هاوس در ۱۹۰۱ م. مرکز نمایندگی خودرا دربحرین‌قرارداد؛ در حالیکه شعبات خود را در بصره و بندرعباس نیز حفظ کرده‌بود.

۲ـ بموجب این قرارداد ساختن فرودگاه‌های بنادر بوشهر، لنگه و جاسك بعهدهٔ کمپانی یونکرس گذاشته‌شد.

3 — A. Böhne : Wir flogen für Iran, (Steinbach o. J.).

کارهای یونکرس را ادامه داد. در ۱۳۱۶ش. / ۱۹۲۷م. خط هوایی برلین ـ بغداد ـ کابل افتتاح شد و مدتی بعد نیز اجازه استفاده از فرودگاه نظامی مشهد به نیروی هوایی آلمان (Luftwaffe) داده‌شد. بدین‌ترتیب، قدم دیگری در راه نفوذ آلمان در منطقه خاورمیانه و خلیج فارس برداشته‌شد.

در ۱۲۹۷ش. / ۱۹۱۸م.، درایران‌فقط ۱۵۰ کیلومترراه‌آهن (جلفا ـ تبریز) وجود داشت. در آغاز ۱۲۹۹ش. / ۱۹۲۰م. دولت ایران با پیش‌بینی وتوصیه‌انگلستان بفکر ساختن خط راه‌آهن خانقین، کرمانشاه، همدان، قزوین و سرانجام تهران ـ که راهی بسوی دیگر منطقه نفوذ انگلستان یعنی هندوستان بود ـ افتاد. روسها توجهی باین خط راه‌آهن نداشتند؛ زیرا که مسیر شمال ایران بطرف شهرهای خلیج فارس ـ جهت دسترسی به سواحل جنوب ـ بیشتر مورد توجه و احتیاج آنان بود. دولت ایران برآن شد که از کشور دیگری غیر از شوروی و انگلستان دعوت بعمل آورد؛ که‌نتیجه آن، دعوت هیئت پولاند (Poland) آمریکایی‌بود. علاوه برآن، آلمان نیز علاقه‌مند به مسأله راه‌آهن ایران بود ونظر باینکه امریکاییها دستمزد زیادی طلب‌کردند؛ سرانجام احداث قسمتی از راه‌آهن ایران به آلمانی‌ها واگذار گردید. دربهار ۱۳۰۷ش. / ۱۹۲۸م. مجلس ایران مسیر راه‌آهن ایران را بعلت اهمیت اقتصادی‌آن؛ ازبنادرشمال در مسیر تهران، همدان و خورموسی تعیین‌کرد. اما در حقیقت، تعیین چنین مسیری بعلت صادرات زیاد ایران به کشور شوروی بود[1]. ساختن قسمت جنوبی این‌راه‌آهن از تهران به‌جنوب، بعهده شرکتهای امریکایی، انگلیسی و فرانسوی قرارداده‌شد؛ و قسمت شمالی آن را شرکت آلمانی تقبل‌کرد[2].

آنچه‌که نباید از مدنظر پوشیده بماند، منافع دو کشور شوروی و انگلیس در ایران است. زیرا روس‌ها تصور می‌کردندکه با اجرای این برنامه، به‌آسانی می‌توانند بسواحل خلیج فارس دست‌یابند؛ و انگلیسی‌هامعتقدبودند باین ترتیب و درصورت‌لزوم، ارسال مهمات و سرباز بمناطق شمالی ایران به آسانی ممکن می‌گردد. راه‌آهن شمال ـ جنوب ایران بالاخره در سال ۱۳۱۸ ش. /۱۹۳۹م. بپایان رسید؛ و باشروع جنگ جهانی دوم، منافع راه‌آهن ایران در عمل برای متفقین آشکار گردید.

هدف آلمانیها از چنین برنامه‌ای، هرگز استقلال یا کمك غیر مستقیم به ایران

---

1 — A. Mahrad : Die deutsch - Persischen Beziehungen... S. 127.

۲ ـ این شرکت‌ها عبارت بودند از شرکت‌های امریکائی:

— Ulem and Co. New York.

— J.C. White Engineering Corporation New York.

نبود تا ایران را از قید نفوذ انگلیس و شوروی رهایی بخشد؛ بلکه آنچه آلمانیها در ساختن راه‌آهن ایران در مدنظر داشتند ۳ علت مهم داشت: یکم، منافع مادی چنین قراردادی؛ دوم، اهمیت استراتژی آن؛ وسوم، گشودن‌راهی جهت گسترش‌بازارآلمان در منطقه آسیا بوده است تا بتوانند درآینده بعنوان قدرت سوم در این منطقه اعمال نفوذ کنند.

ب ـ روابط صنعتی و بازرگانی

با سفر دوم ناصرالدینشاه به اروپا در ۱۸۷۸م.، قدم دیگری جهت‌گسترش روابط ایران و آلمان برداشته شد، دیدار شاه قاجار و امپراطور ویلهلم‌اول (۱۸۷۱ ـ ۱۸۸۸م.) و بیسمارك صدراعظم وقت؛ مذاکرات محرمانه‌ای را بدنبال داشت که اولین نتیجهٔ آن تأسیس سفارتخانه آلمان بسال ۱۸۸۵م. در تهران بود[1]. در چنین زمانی علاوه بر روابط سیاسی، روابط فرهنگی نیز آغاز گردید. لازمه گسترش روابط بازرگانی و صنعتی، وجود راههای ارتباطی بود؛ که‌نه‌تنها آلمانیها، بلکه روسها و انگلیسی‌ها نیز در قرون مختلف ـ بخصوص در دوقرن اخیر ـ همواره سعی در احداث وسایل ارتباطی مطمئنی کردند[2]. بدنبال چنین هدفی بود که خطوط دریایی، هوایی و زمینی بسیاری دایرگردیدکه صنایع استخراج معادن، هواپیماسازی و دیگر کارخانجات صنعتی را بدنبال داشت. امپراطوری آلمان به اهمیت خاورمیانه و منطقه خلیج فارس آگاهی‌کامل داشت و حتی ویلهلمِ دوم، که بسال ۱۸۹۸م. از سلطان عبدالحمید در استانبول دیدن‌کرد، دلایل و زمینه‌های سیاسی و اقتصادی این دیدار را درنظر داشت و خود را حامی مسلمانان جهان معرفی می‌کرد. بی‌ارتباط نیست اگر نتیجهٔ چنین حمایتی را، اخذ امتیاز ساختن راه‌آهن برلین ـ استانبول ـ بغدادبدانیم.

شرکت انگلیسی: — Steward and Mc Donell, London.

شرکت فرانسوی: — Battignolles.

وشرکت‌های آلمانی
— Julius Berger Tiefbau AG. Berlin.
— Philipp Holzmann AG. Frankfurt.
— Siemens Bauunion Berlin.

۱ ـ اولین سفیر آلمان در ایران، گراف‌فن‌برانشویك Graf von braunschweig نام‌داشت.

۲ ـ نگاه‌کنید به: W. Litten : Persien, von der pénétration pacifique zum Protektorat, (Berlin — Leipzig 1920), S. 217 ff.

فعالبت اقتصادی آلمان در ایران، بیشتر بصورت تأسیس تجارتخانه‌های مختلف بود؛ که زمینه‌کارآنها را می‌توان بدینگونه تقسیم‌بندی کرد:

۱ ــ تجارتخانه‌هایی که مستقیما با کارخانجات در ارتباط بودند و همزمان تولید و فروش را در اختیار داشتند؛ از آن جمله می‌توان مؤسسه فرش Teppichgesellschaft AG. (Petag) (۱۹۱۲م.) را نام برد؛ که مرکز آن در برلین‌بود و شعباتی در کنستانتین پل (استانبول)، تبریز، سلطان‌آباد (اراك)، همدان، کرمان، مشهد و شیراز داشت. این مؤسسه شعباتی نیز درامریکا ودیگر ممالك‌اروپایی دایر کرده بود. شعبه تبریز آن، دارای صنایع رنگرزی و نساجی بود و پشم موردلزوم در همان کارخانه رنگ و بافته شده و مستقیماً نیز بخارج صادر می‌گردید. با ایجاد چنین تأسیساتی در ایران، کشور آلمان نیازی به واسطه‌گران نداشت ومستقیماً تولید‌کننده و فروشنده بود؛ بخصوص که یکی از پرفروشترین بازارها یعنی امریکا را بخود اختصاص داده بود.

۲ ــ مؤسسات داروئی: بسال ۱۸۸۴م. آلبرت شورین (Albert Schwerin) به تهران آمد و توانست از شهرت خوب آلمان در امور داروسازی استفاده کرده و بنگاه کوچك دارویی در تهران را افتتاح کند. لیتن در کتاب خود می‌نویسد: شهرت این بنگاه دارویی بحدی رسید که شاه (ناصرالدینشاه) و دربار ایران فقط از داروهایی استفاده می‌کردند که مهر این مؤسسه را برخودداشت؛ وهمین شهرت سبب شد که شورین، داروساز دربار گردد (۱۹۰۷م.)[۱]. وبعلت اعتماد بیحد ایرانیان به شورین؛ بنگاه وی سرانجام به‌یکی از بزرگترین مؤسسات دارویی تبدیل گشت[۲]. جانشین شورین، همکار قدیمی وی بوناتی (Eugen Bonati) بود که قبلا درهمان داروخانه شروع بکارکرده بود. در ۱۲۹۲ش. /۱۹۱۳م.، بوناتی دارنده «مرکز دارویی آلمان» (Pharmacie Centrale Allemande A. Schwerin) درتهران‌بود. یکی از همکاران دیگر شورین بنام لتس (Albert Lotz) در همدان موفق به تأسیس داروخانه‌ای درسال ۱۲۸۲ش. /۱۹۰۲م. شد. پس‌ازمرگ لتس بعلت تیفوئید، داروخانه یادشده توسط یکنفر سوئدی بنام سالزمن (Salzmann) اداره شد. «داروخانه ایالتی آذربایجان» (Pharmacie Provincial Aserbeidjan) نیز در تبریز دایر بود؛ که متعلق به C.A. Reith برلین بود که توسط اگبرت (Seelmann Eggbert) اداره می‌گردید. و سرانجام در ۱۲۹۲ش. /۱۹۱۳م. دومین داروخانه نیز در تبریز

1 — W. Litten: Persien von der Pénétration... S. 217 f.

2 — Litten, W: ibid, S 219.

افتتاح گردید.

۳ ـ هم‌زمان با تجارتخانه‌ها و شرکت‌های وارداتی و صادراتی روسیه که صادرات پشم، پنبه، خشکبار و تریاك ایران را بعهده داشتند؛ دولت آلمان دو مؤسسه در ایران تأسیس کرد؛ یکی شرکت ونك هاوس بود که بدان اشاره شد و صادرات غله، مروارید و صدف را بعهده داشت؛ دیگری شرکت ویلهلم‌روور (Willhelm Roewer) در شیراز بود که بسال ۱۲۸۹ش. / ۱۹۱۰م. افتتاح گردید.

٤ ـ تجارتخانه‌هایی که امور وارداتی را بعهده داشتند: مهمترین آنها شرکت اون‌داچ برمن (F. Uudütsch Bremen) بود؛ که کار خود را از ۱۲۹۲ ش. /۱۹۱۳م. در تهران شروع کرد و دارای شعباتی در عشق‌آباد، مرو، مشهد و غیره بود. درتبریز نیز تجارتخانه دیگری تحت سرپرستی اولمان (Otto Oehlmann) اداره می‌شد که نمایندگی چندین تجارتخانه آلمان را بعهده داشت.

بتدریج روابط آشکار و پنهانی آلمان بقدری گسترده شد که گاه در مقاطع زمانی مختلف؛ مجلس ایران را تحت نفوذ خود داشت. در جمهوری وایمار (۱۹۱۸ ـ ۱۹۳۳م.) آلمان که هم‌زمان با افزایش قدرت رضاشاه در ایران بود؛ این روابط مرحله صعودی خود را داشت و در زمینهٔ دیپلوماسی نیز گسترش چشمگیری یافت. پس‌از روی کار آمدن حزب‌ناسیونال‌سوسیالیست به‌رهبری آدولف‌هیتلر(Adolf Hitler) در ۱۹۳۳م.، روابط دو کشور وارد مراحل جدیدی گردید؛ اگرچه قبل از زمامداری هیتلر، آلمانی‌ها کارشناسان بسیاری را در ادارات دولتی و صنایع ایران بکارگمارده بودند. شرکت اونداچ، حمل و نقل کالا از آلمان به ایران را میسر می‌ساخت وبازار ایران در دهه سوم قرن بیستم را با محصولات مختلفی مانند چرم، کاغذ، نوشت‌افزار و لوازم شیشه‌ای از جمله چراغهای نفتی و برقی در دست داشت؛ بطوری که در ۱۳۱۰ش. /۱۹۳۱م.، دولت ایران لیست طویلی بالغ بر بیش‌از هزار نوع جنس را منتشر کرد و ورود آن‌ها را ممنوع اعلام کرد؛[1] و این امر تا حدی از رقابت‌بازرگانی کشورهای ذینفع در ایران کاست. نه‌تنها بازار ایران، بلکه‌ادارات و مؤسسات‌کشاورزی و مراکز مالی ایران نیز در دست کارشناسان بیگانه بود. پس‌از اتمام قرارداد

۱ـ این‌اجناس را می‌توان تحت ۶ گروه کلی طبقه‌بندی کرد: یکم‌ـ نوشابه‌های الکلی و غیرالکلی. دوم‌ـ مواد خوراکی (کنسرو گوشت و پنیر...). سوم‌ـ پارچه (ابریشمی، ساتن...). چهارم‌ـوسایل دوخته‌یابافته‌شده (پیراهن، جوراب، فرش...): پنجم ـ اشیاء کوچك (دست‌بند، گوشواره، اسباب‌بازی...). ششم‌ـ متفرقه مانند سیگار، رنگ...

میلسپو (Millspough) ، ریاست بانک‌ملی ایران و درنتیجه کارهای بانکی ایـران را ۱۳۰۶ش./۱۹۲۷م. بعهدهٔ لیندن بلات (Lindenblatt) آلمانی قرار گرفت. روابط اقتصادی و بانکی ایران و آلمان، با ورود دکتر شاخت (Dr. Schacht) وزیراقتصاد و رئیس رایش بانک آلمان به تهران در ۱۳۱۴ش./۱۹۳۵م. گسترش یافت؛ متعاقب آن، امضاء قراردادی درمورد مبادلات بازرگانی بین ایران و آلمان بود. مبادلات تجارتی ایران در سالهای جنگ‌جهـانی اول در دست سه کشور روس بمقدار ۲۸٪، انگیس ۲۳٪ و آمریکا ۱۲٪ بود و بعداز آن یعنی در سالهای ۱۲ ــ ۱۳۱۱ش./ ۳۳ــ ۱۹۳۲م.، آلمان فقط ۸٪ تجارت خارجی ایران را در دست داشت. امـا در سالهای ۱۸ــ۱۳۱۶ش./۳۹ــ۱۹۳۷م.، آلمان ۲۷٪ تجارت خارجی‌ایران را برعهده داشت. با اشغال چکسلواکی توسط آلمان در ۳۹ــ ۱۹۳۸م.، این کشور نیز متعلق بـه آلمان گردید و کلیه صنایع چکسلواکی در دیگر کشورها؛ به کارخانجات آلمانی تبدیل شد. با این تحول، کارخانه اشکودا موجود در ایران نیز وسیله دیگری جهت نفوذاقتصادی قرار گرفت. بدین تـرتیب، آلمان در سال ۱۳۱۶ش. /۱۹۳۷م. ۲۱٪ (مقام دوم پس‌از شوروی) تجارت خارجی ایران رابرعهده داشت؛ که‌این‌رقم بسال ۱۳۱۸ش./۱۹۳۹م. ۴۱٪ ودر سالهای ۲۰ــ۱۳۱۹ش. / ۴۱ــ۱۹۴۰م. به ۴۵٪ رسیده بود. صادرات ایران به آلمان بیشتر مواد خام از قبیل پنبه، پشم و غلات بود؛ که بخصوص از نظر نظامی و استراتژیکی اهمیت خاصی برای آلمان داشت[۱]. همچنین در زمینـه مبادلات‌خارجی قراردادی بین ایران و آلمان در ۱۳۱۸ش./۱۹۳۹م. بسته شد؛ که بموجب آن، تجار می‌توانستند قیمت اجناس سفارشی خود را در تهران به بـانک‌ملی پرداخت کنند. همین نحوه پرداخت، درصندوق‌توازن‌حساب آلمان (Deutsch Verrechnungskasse) دربرلین نیز امکان‌پذیر بود؛ و این‌امر، مبادلات تجارتی بین دوکشور راتسهیل بخشید. علاوه برآن، معاف‌بودن تجارت آلمان از دریافت اجازه‌نامه مخصوص ورودکالا؛ امر دیگری بود که تجارت بین دو کشور را امکان‌پذیر ساخت. مستشرقان شوروی وامریکا مانند ایوانف ولنچوفسکی، ایران را بمثابه پایگاه آلمان در خاورمیانه دانسته‌اند[۲] و از آلمان بنام ستون پنجم (Fifth Column) [۳] در دوران جنگ جهانی دوم یاد می‌کنند. و بدین‌گونه است که فعالیتهای امپریالیسم آلمان دامنه وسیعی از سرزمین ما را دربر می‌گیرد؛ وازایران بعنوان‌وسیله‌ای‌جهت‌دستیابی‌به‌اهداف سیاسی‌خودبهره‌برداری می‌کند.

۱ــ ایوانف و دیگران: **تاریخ ایران**، (تهران ۱۳۵۶)،ص۴۷۵.

۲ــ ایوانف ودیگران: **تاریخ ایران...**، ص ۴۷۷

3 — G. Lenczowski : Russia and the West in Iran... P. 162.

۳ ـ نفوذ سیاسی آلمان در ایران

وجود مأموران سری آلمان در ایران و نقش عمده‌ای که در پیشبرد مقاصد آلمان در ایران ـ بخصوص درطی جنگ‌جهانی اول ـ بعهده داشتند؛ تجربه‌ای‌بود که نتایج بسیار بارزی را جهت جلوگیری از نفوذ کشورهای روسیه، انگلیس وعثمانی در خاك ایران بدنبال داشت. در دوران جنگ‌جهانی اول، مأموران‌مخفی آلمان‌همچون واسموس، تسوك‌مایر و نیدرمایر خدمات ارزنده‌ای به کشور آلمان ارائه دادند. همین عملیات درخشان دوران جنگ‌جهانی‌اول مأموران بود که دولت آلمان را ترغیب به حفظ مأموران خود در ایران کرد. سالهای سلطنت رضاشاه و گرایش وی بـه آلمان؛ آزادی بیشتری را در حوزه فعالیت مأموران مخفی امکان‌پذیر کرد. سالهـای اول جنگ‌جهانی دوم بر فعالیت مأموران مخفی افزود؛ ومأموران توانستند ازجانبی‌نواحی شمالی مانند رشت، تبریز و قزوین ـ حوزه عملیات شوروی‌ها ـ و از جانب دیگـر نواحی مورد نفوذ انگلیسی‌ها یعنی غـرب و جنوب غربی، ارومیه و فارس را در زیر پوشش منطقه فعالیتهای مخفی خویش درآورند. تجاوز همزمان نیروهای شوروی و انگلیس در ۱۳۲۰ش./۱۹۴۱م. به ایران و اتمام‌حجت آنها جهت اخراج اتباع‌آلمانی ساکن‌ایران؛ ازشدت عملیات‌آنان کاست. معذالك، عملیات‌درخشان‌مأمورانی‌مانند **گاموتا** (Roman Gamotta) ، مایر (Franz Mayr) کارمند شرکت‌حمل ونقل‌ایران ـ نوئل (Nouvelle Iran Express) و مـولـر (B. Müller) را نباید فراموش کرد. آنان موفق شدند که بعضی از ایرانیان را[1] بسازمان‌های مخفی خویش جلب نمایند وجمعیت «ملیون ایران» را باتفاق تشکیل دادند؛ که نتیجهٔ فعالیت آنها، رویدادهای قبایـل کرد و لر در نواحی غربی ایران بود. دولت آلمان نیز از ارسال قوای کمکی برای آنها دریغ نمی‌ورزید؛ بطوری که در بهار ۱۳۲۲ش./۱۹۴۳م. پول‌وتجهیزات‌دیگری بوسیله چند چترباز آلمانی در ۱۰ اردیبهشت ماه به‌حوالی دریاچه قم فـرستادند و مأموران جدید به قوای مایر پیوستند؛ عشایر جنوب ایران نیز مانند دوران جنگ‌جهانی اول، مرکز نفوذ مأموران مخفی آلمان بود.

۱ـ ازجمله ایرانیان و سران ارتش، باید از فضل‌الـلـه زاهدی و تنی چند از افسران؛ واز نمایندگان مجلس، حبیب‌اله نوبخت و نیز جـواد علی‌آبادی را نام برد. «ملیون ایران»، نقشه کودتایی را بسرپرستی دریاسالار کاناریس طرح کرده بودندکه بی‌اثر ماند. کاناریس در ۹ آوریل ۱۹۴۵م. پس از واقعه سوء قصد به هیتلر؛ بوسیله سیم آهنی خفه شد.

یکی دیگر از مأموران مخفی، شولتسه (B. Schulze) کنسول آلمان در تبریز بود.[1] وی‌پس‌از فرار از تبریز ــ بهنگام ورودنیروهای شوروی‌باین منطقه ــ درتهران فعالیت خویش را ادامه داد؛ اما بعدها به مناطق قشقایی رفت و عملیات خود را در آنجا ادامه داد. و نظر باینکه قبایل قشقایی از جنگ‌جهانی‌اول با فعالیتهای واسموس آشنایی داشتند؛ شولتسه را پذیرفتند و دولت مرکزی و قوای ارتشی در ناحیه قشقایی و بختیاری مرتب دچار شکست می‌گردید. همه این مأموران دستورات خود را ازبغداد می‌گرفتند؛ که محل سفارت آلمان در خاورمیانه بود و دکتر گروبا (Dr. Grobba) آنرا هدایت می‌کرد.[2] اما شکست آلمان کلیه اهداف آنها در ایران را، که خرابکاری در مؤسسات نفتی و فرودگاهها و متحدکردن و پیوستن ایران به جنگ بنفع آلمان بود، نقش برآب کرد. بهرحال باید تأکید کرد، قدرتهای بزرگ با هر هدف و مقصودی که در ایران فعالیت می‌کردند؛ جز ورشکستگی و اسارت سیاسی واقتصادی ایران، چیز دیگری با خود بارمغان نیاوردند.

۱ــ وی شرح دقیق وقایع جنگ را در کتاب خویش بنگارش درآورده‌است:
B. Schulze : Frührot in Iran, (Esslingen 1952).

۲ــ نیوزریویو، ۲۸ اوت ۱۹۴۱م.، بنقل از فتح‌الله‌نوری اسفندیاری: رستاخیز (ایران، تهران بی‌تا)، ص ۷۸۲ و بعد.

نوشتهٔ: دکتر اسماعیل حاکمی

نگاهی گذرا بر شعر غنائی

«مطالعه در جوانب روحی و معنوی سیر یك شاعر و بررسی ادوار سیر صعودی یا نزولی یك اندیشه یا یك زمینهٔ وجدانی و عاطفی ازطریق تقسیم‌بندی آثار ادبی براساس انواع امکان‌پذیر است. فایدهٔ تقسیم‌بندی آثار ادبی براساس انواع این‌است که بخوبی می‌توان علل ضعف یا قوت یکی از انواع را در دوره‌ای خاص بررسی کرد. وقتی بدانیم حماسه یا شعر غنائی چیست و شرایط تاریخی و اجتماعی هرکدام چیست، بخوبی می‌توانیم از علل ضعف و انحطاط یا اوج و شکفتگی هرنوع در ادوار مختلف سحن بگوییم. براساس شناسایی این نظریه علل اوج حماسه در قرن‌چهارم و انحطاط آن درعصر مغول و باز اوج غنا و شعر غنائی در عصر مغول را خوب می‌توان تفسیر و توجیه کرد.»[1]

شعر از نظر غرض و موضوع به‌چهار قسم تقسیم می‌شود[2]:

شعر حماسی[3]، شعر نمایشی[4]، **شعر غنائی**[5] و شعر تعلیمی[6].

شعر غنائی، شعری است که از عواطف و احساسات شخص شاعر حکایت می‌کند و شامل موضوعاتی ازقبیل: عشق، پیری، تأثر از مرگ بستگان و دوستان، وطن‌خواهی، انسان‌دوستی و امثال آن می‌باشد.

موضوعهای شعر غنائی در ادب اروپایی: عشق، مرگ، سرنوشت‌انسان، طبیعت، خدا، عروسی، جشن، وطن‌دوستی، ایمان‌مذهبی و مانند آنها بوده است ولی درفارسی و عربی این‌نوع شعر دامنهٔ وسیعتری پیدا کرده است و شامل: مدح، هجو، عرفان، فخر، سوگندنامه، شکایت، خمریه، حبسیه، وصف‌طبیعت، قصیده، غزل، مناظره، معما و موضوعاتی از این قبیل می‌شود. در زبان فارسی به‌جای اصطلاح شعر غنائی می‌توان شعر شخصی بکار برد[7].

دریونان پس از جنگهای پی‌درپی آرامشی نسبی برقرار می‌شود. مردم به خود می‌آیند و ازلذتهای زندگی سخن می‌گویند و فرد در جامعه اعتبار خود را بازمی‌یابد و انسان در جمع گمشده نیست. در این عصر شعرغنائی شکل می‌گیرد[۸]. موضوع شعر غنائی مربوط است به حیات روحی و ذوقی و بیش‌از همه متعلق است به حالات قلب، خواه عشق باشد خواه نفرت، چه عشق پاك لطیف باشد و چه عشق‌جسمانی، چه صداقت مردانه و برادرانه باشد چه حسد و غبطهٔ مغرضانه. اینگونه داستانها موضوعات خود را از گذشته‌های دور که تاریخ و افسانه درفضای نیمه‌روشن‌گذشته بهم آمیخته است می‌گیرند[۹].

از ویژگیهای غنائی به مسائلی از این‌قبیل باید اشاره کرد:

آهنگین بودن واژه‌ها ـ انتخاب واژه‌های مخصوص این نوع شعر مانند: عشق، شور، مستی، مطرب، باده، شاهد، اندو، سوك و مانند اینهاـ معانی رقیق و لطیف، بازتاب اندیشهٔ عرفانی، خشم و شهوت، لذت و الم، تخیل، تفاخر و موضوعاتی از این قبیل.

خیال عنصراصلی شعر است. بسیاری از سخنان مردم عادی یانویسندگان بر محور همین خیالهای شاعرانه جریان دارد. «بندتوکروچه» هنر را به شهود غنائی تعبیر کرده و شهود غنائی و بیان را دوروی یك سکه دانسته است.

حسن انتخاب واژگان‌غنائی، شعر را همچون بلوری تراش‌خورده و شفاف، زیبا جلوه می‌دهد. موسیقی درونی مصراعها، یعنی خوش‌آهنگ بودن واژه‌ها، مسلماً بر زیبائی شعر می‌افزاید. موسیقی بیرونی (قافیه و ردیف) این حسن و زیبائی را چندبرابر می‌نماید. برای نمونه، این ویژگیها را یکجا در بیت زیر از حافظ مشاهده می‌کنیم:

یاد باد آنکه نهانت نظری باما بود

رقم مهر تو بر چهرهٔ ماپیدا بود

شعر غنائی در مسیر طولانی خویش سه‌مرحله را طی‌کرده است:

۱ ـ یا از یکی از جلوه‌های طبیعت تأثر می‌پذیرد؛ چنانکه شاعر در وصف بهار، خزان، باران، باغ، شب و روز و غیره سخن می‌گوید.

۲ـ یا از اندیشهٔ ناب لطیف مدد می‌جوید، که همان سرچشمهٔ‌زلال عرفان است.

۳ ـ و یا حالت حدوسط را مجسم می‌کند، که شاعر از دنیا و آن سوی حیات سخن می‌گوید.

نگاهی گذرا بر شعر غنائی

شعرغنائی محدود و محصور درقالب خاصی از شعر نیست و در همهٔقالبها چون قصیده، غـزل، مثنوی، ترجیع‌بنـد، رباعی، قطعـه و دوبیتی سروده می‌شود. قصاید عنصری و فرخـی، غزلهای سعدی و حـافظ، مثنویهای بـزمی حکیم نظامی گنجوی همچون لیلی و مجنون و خسرو و شیرین، رباعیات خیـام، قطعات‌مسعودسعد و ابن‌یمین و دوبیتیهای باباطاهر همدانی نمونه‌های بارز انواع قالبهای‌شعری‌هستند[۱۰].

اشعار عاشقانه و غنائی در ادب فارسی از اواسط قرن سوم هجری یعنی‌از نخستین روزگار پیدایش شعر دری آغاز شد و قدیمیترین آنها را درابیات بازمانده از **حنظلهٔ بادغیسی** (درگذشته به‌سال ۲۲۰ هجری) می‌یابیم. لیکـن دورهٔ کمال‌اشعار غنائی در زبان فارسی از قـرن چهارم آغاز شد. در این عهد است کـه شاعـران به سرودن نوع خاصی از شعر که غزل می‌نامند، و جای‌دادن تغزلات دلپسند درتشبیب قصائد آغـاز کردند.

نخستین غزلهای دل‌انگیز و آبدار پارسی را **رودکی** سـرود. شاعر معـاصر رودکی، **شهیدبلخی** نیز دارای غزلهای لطیف است. سرودن غـزل تا روزگار ما باشور و حرارت بسیار ازسوی شاعران دنبال شده است.

داستانسرایی هم از انواعی است کـه بسیار زود در شعر فارسی مورد توجـه قرار گرفت. علت اساسی این امر وجود داستانهای عاشقانه در ادبیات پهلوی و تأثیر آن در ادب فارسی بوده است. در اشعار پراکندهٔ رودکی و بعضی دیگر از شاعران قرن چهارم، ابیاتی از مثنویها و منظومه‌ها یافته می‌شود.

قدیمترین شاعر قرن پنجم که به‌نظم داستانهای عاشقانـه شـروع کـرد **ابوالقاسم‌عنصری** است که چند داستان‌معروف زمان خودرا به‌نظم کشید؛ مانند داستان «وامق وعذرا» کـه داستانی کهن و بازماندهٔ عهد ساسانـی بود. در قرن پنجم داستان «ورقـه و گلشاه» به وسیلهٔ **عیوقی** از معـاصران محمود غـزنوی در بحـر متقـارب به‌نظم کشیده شد. درهمین قرن یکی از داستانهای کهن ایرانی به نام داستان «ویس و رامین» به شعر فارسی درآمد. این داستان از داستانهای اواخر دورهٔ اشکانی و ناظم آن **فخرالدین اسعد گرگانی** می‌باشد. درپایان قرن ششم هجری نظم داستانها به وسیلهٔ یکی از ارکان شعر فارسی یعنی **نظامـی گنجوی** به حد اعـلای کمال رسید. وی چند داستان معروف زمان خـود را بنظم درآورد، و آنهـا عبارتند از: خسرو و شیریـن، لیلی ومجنون و هفت‌پیکر (بهرام‌نامه). نظامی نوع شعر تمثیلی را در زبان فارسی بـه حداعلای تکامل رسانید و بعد از وی گروهی ازشاعران پارسی‌گوی داخل و خـارج ایران منظومه‌های ویرا عیناً تقلید کرده و یا به‌هرحال به منظومه‌های وی‌نظرداشته‌اند.

نخستین مقلد بزرگ نظامی، **امیر خسرو دهلوی** است (در گذشته به سال ۷۲۵ هجری) که در قوت خیال و قدرت بیان و زیبایی کلام جانشین بحق نظامی شمرده می‌شود. منظومه‌های «شیرین و خسرو»، «مجنون و لیلی»، «هشت بهشت» و «آیینهٔ سکندری» او معروف است.

کار داستانسرایی تا اواخر عهد قاجاریه و حتی روزگار معاصر ما در ادب فارسی ادامه یافت و ذکر همهٔ داستانسرایان فارسی در این مختصر دشوارمی‌نماید[۱۱].

انواع اشعار غنائی از لحاظ قالب

الف: قصیده که مضمون آن معمولا مدیحه، مرثیه، هجو، اندرز و مسائل دینی است. قصیده معمولا دارای مقدمه‌ای است که صرفاً جنبهٔ غنائی داشته وبطور کلی نسیب نامیده می‌شود ولی چنانچه رنگ عاشقانه داشته باشد به‌آن تشبیب یا تغزل می‌گویند. نامی‌ترین استادان قصیدهٔ مدحیه: عنصری، فرخی، انوری، خاقانی، عرفی وقاآنی هستند. دراینجا باید اشاره کرد که قصیده شامل مجموعهٔ بزرگتری از مضامین غنائی است تا غزل که دامنه‌ای بس محدود دارد.

ب: غزل که جلوه‌گاه اشعار غنائی مخصوصاً در زمینهٔ عواطف عاشقانه، عرفان، اندیشه‌های فلسفی و مانند اینها است. بزرگترین استادان غزل عبارتند از سعدی، حافظ و صائب.

ج: قطعه که موضوع آن معمولا فلسفی، اخلاقی ویا غور وتفکر است.

د: رباعی که حاوی معانی عرفانی و حکمت‌آمیز است. رباعی یك صورت قدیمی و بومی پیش از اسلام است که هنوز هم به‌صورت دوبیتی که ازلحاظ وزن نوعی از آن محسوب می‌شود دراشعارغنائی عامیانه زنده مانده است. رباعی‌جلوه‌گاه قریحهٔ اصیل ایرانی است و در اشعار کهن‌ترین شاعران فارسی دری مانند رودکی و بوشکور بلخی و جز آنها نیز آمده است. حکیم عمر خیام به عنوان یك شاعر رباعی‌سرا شهرت جهانی دارد.

ه: ابیات واحدی هم به‌نام فرد با قافیه یا بی‌قافیه هست، که شاعر برای افادهٔ اندیشه‌های آنی کمابیش درخشان خود که بیان آن به‌صورت دیگری میسر نیست از آن استفاده می‌کند.

و: ترجیع‌بند و ترکیب‌بند که برخی از شاعران مانند سعدی، وحشی و هاتف اصفهانی به سرودن این گونه اشعار رغبتی نشان داده‌اند.

ز: مستزاد که به‌ندرت در ادب فارسی باآن مواجه می‌شویم[۱۲].

محتوای اشعار غنائی

الف: مدیحه که اغلب در قالب قصیده سروده می‌شود.

ب: هجویه که بیشتر در میان اشعار خاقانی، رشیدوطواط، جمال‌الدین اصفهانی، سوزنی سمرقندی، انوری ودیگران مشاهده می‌شود.

ج: مرثیه یا سوکنامه‌ها که در آثار سعدی، خاقانی، محتشم و دیگران دیده می‌شود.

د: شکوائیه‌ها و شکایت‌نامه‌ها که نمونهٔ آن قصیدهٔ دندانیهٔ رودکی است درشکایت از پیری با این مطلع:

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود
نبود دندان لا، بل چراغ تابان بود.

ه: فراق‌نامه یا ده‌نامه‌سرایی چنانکه در منظومهٔ ویس ورامین ودر آثار عماد فقیه کرمانی ملاحظه می‌شود.

و: عروسی‌نامه که از نمونه‌های آن می‌توان به عروسی‌زال و روابه و رستم و تهمینه در شاهنامه اشاره کرد.

ز: حبسیه که خاقانی و مسعود سعد و برخی از شاعران دورهٔ مشروطیت مانند فرخی‌یزدی از استادان مسلم این فن بشمار می‌روند.

ح: سوگندنامه که از نمونه‌های کهن آن می‌توان غزل شهید بلخی را با مطلع:

مرا به‌جان تو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نگردم نه‌بشنوم پندی

نام برد. در اشعار دیگر شاعران نیز همچون فردوسی، عمارهٔ مروزی، خاقانی و جز آنان این‌نوع شعر مشاهده می‌شود.

ط: ساقی‌نامه که اغلب شاعران مشهور ضمن طرح مسائل عرفانی و بی‌وفائی و ناپایداری دنیا ازآن استفاده کرده‌اند، چنانکه در اشعار نظامی (اسکندرنامه)، حافظ، فضولی‌بغدادی، رضی‌الدین آرتیمانی و دیگران دیده می‌شود[۱۳].

ی: شادی‌نامه که‌از حالات شاد شاعر و عواطف فردی یا جمع، حکایت می‌کند. درشعر فارسی، مخصوصاً در اشعارغنائی، سخن‌پردازان با موشکافی و ریزه‌کاری فراوان از استعارات و کنایات، بسیار استفاده کرده‌اند. هربیت بنفسه مینیاتور کامل و مستقلی است که روی آن زیادکارشده است. پاره‌ای از شاعران در

آرایش صوری تا سرحد تکلف و تصنع پیش‌رفته‌اند و بعضی دیگر کمتر بدان‌مبادرت ورزیده‌اند. یکی از مسائل عمده در شعر غنائی فارسی، واقعیت مشاهدات و تجارب است. این احتمال که مضامین اشعار فقط برپایهٔ تخیلات و تصورات استوار بوده و مبنائی از لحاظ مشاهدات واقعی نداشته کاملا درست نیست، ولی درعین حال بطور مطلق نیز نمی‌توان منکر این معنی شد. با وجود این حقیقت که تجربه و مشاهده در جریان تحول شعر غنائی احیاناً کاهش می‌یابد و یا بکلی از بین رفته وجای خود را به هنرمندی یا چیره‌دستی حرفه‌ای می‌دهد، نباید نادیده گرفت که درموارد بیشماری مشاهده درضمن استعارات و کنایات جلوه‌گر می‌شود. درمورد شعر عرفانی به این نکته باید اشاره کرد که تصوف مخصوصاً درباب عقیدهٔ تحول و انحلال عالم فانی‌در عالم باقی، یا فناء فی‌الله، هم دست بدامان تخیل می‌شود هم به مفاهیم صریح‌عقلانی می‌پردازد. و بنابراین برای شیواترین و جذابترین وسیلهٔ تعبیر و بیان اینگونه عقاید بیشتر از نثر علمی زبان شعر را انتخاب می‌کند تا طایر خیال عرفانی درفضای آزاد آن پرواز نماید. گرچه میان شاعران دورهٔ متأخر سامانی بخصوص در اشعار رودکی گاهی به ابیاتی که رنگ و بوی عرفانی دارد برمی‌خوریم؛ ولی در واقع از نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری بود که فکر صوفیانه بطوری درمحیط عامه ریشه دواند و درحیات معنوی نفوذ پیدا کرد که می‌توان آن تاریخ را مبدأ واقعی شعر عرفانی قرار داد[۱۴].

درمورد قالب اشعار غنائی از لحاظ حجم، این نکته را باید اضافه کرد که اشعار غنائی معمولا در سه‌شکل سروده می‌شود:

الف: شکل بلند مانند: اغلب منظومه‌های عاشقانه (خسرو و شیرین، لیلی و مجنون).

ب: شکل متوسط مانند: غزل.

ج: شکل کوتاه مانند: قطعه و رباعی.

وصف در شعر نقش عمده‌ای ایفا می‌کند. توصیف نه فقط قصه را ــ از رزمی وبزمی ــ روح و حرکت می‌بخشد، بل شعرغنائی‌را هم‌خواه غزل باشد یا قصیده غنی می‌کند و پرمایه. درصورتی که شاعر توصیف اغراق‌آمیز را در وصف خویش یا قوم و تبار خویش بکار برد فخر بوجود می‌آید یا مفاخره ــ که اعراب همان را حماسه می‌خوانده‌اند. همین توصیف اغراق‌آمیز را وقتی شاعر درحق معشوق و احوال عشق و عاشقی استعمال کند غزل است ــ یعنی نسیب؛ و وقتی دربارهٔ عزیزی از دست رفته بکارش برد رثا نام می‌گیرد یا مرثیه. همچنین وقتی آن را در توصیف کسی بکار دارند که تمجید و تملق او مطلوب است، مدح خوانده می‌شود یا نعت‌و منقبت؛ و اگر دربارهٔ کسی استعمال کنند که مقصود تحقیر یا تهدید اوست ــ هجو است یاهجا.

بدینگونه تمام اغراض شعر را می‌توان برگرداند به‌وصف و از اینجا است که وصف در فنون شعر اهمیت دارد و اغراض دیگر بیش و کم تابع آن بشمارند و وابسته.

درخاتمه باید به این نکته اشاره کرد که اصطلاح غنائی، که دربرابر لیریك (Lyrique) فرنگی در سالهای اخیر در ادبیات فارسی و عربی رایج شده، در قدیم نبوده است. قدما برای مجموعهٔ غنائیات اصطلاح خاصی نداشته‌اند. تعبیراتی از نوع غزل یا تغزل در ادبیات ما بوده که در طول زمان مفهوم آن تغییرات وسیعی یافته است.

همچنین هجو، مصادیق گوناگون داشته، اما مجموعهٔ اینها را به نام خاصی نمی‌خوانده‌اند. کلمهٔ غنائی (از ریشهٔ غنا به‌معنی موسیقی و نواختن و آوازخواندن) برابر است با کلمهٔ لیریك (به معنی‌شعری که همراه با «لیر» ـ یك‌نوع آلت موسیقی‌ـ خوانده می‌شده است) در زبان یونانی قدیم که بعدها به ادبیات اروپائی راه یافته است[۱۶].

توضیحات:

۱ـ انواع ادبی و شعرفارسی، دکتر محمدرضا شفیعی‌کدکنی، مجلهٔ خرد و کوشش ۱۳۵۲.

۲ـ از نظر موضوع برای شعر تقسیمات دیگری نیز قائل شده‌اند.

۳ـ حماسی: Epique

۴ـ نمایشی: Dramatique

۵ـ غنائی: Lyrique

۶ـ Didactic

۷ـ مقدمهٔ درگلستان‌خیال حافظ، دکترفرشیدورد؛ انوای ادبی وشعر فارسی، دکتر شفیعی کدکنی.

۸ـ انواع ادبی و شعرفارسی، دکتر شفیعی، مجلهٔ خرد و کوشش، ۱۳۵۲.

۹ـ تاریخ ادبیات اته، ترجمهٔ دکتر شفق (شعرغنائی).

۱۰ـ مقدمهٔ درگلستان خیال حافظ، فنون و صنایع‌ادبی، دکترسادات‌ناصری.

۱۱ــ مقدمهٔ گنج‌سخن تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا.
۱۲ــ تاریخ ادبیات ریپکا، ترجمهٔ دکتر شهابی (شعر غنائی).
۱۳ ــ رجوع شود به تذکرهٔ میخانه تألیف عبدالنبی فخرالزمانی.
۱٤ــ تاریخ ادبیات اته، ترجمهٔ دکتر شفق، شعرغنائی.
۱۵ــ شعربی‌دروغ، شعربی‌نقاب، دکتر زرین‌کوب.
۱٦ــ انواع ادبی و شعر فارسی، دکتر شفیعی.

فهرست منابع مورد استفاده:

۱ــ گنج‌سخن، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، مقدمهٔ جلد اول.
۲ــ تاریخ ادبیات فارسی تألیف هرمان‌اته، ترجمهٔ دکتر شفق.
۳ــ سبک‌خراسانی در شعرفارسی، تألیف دکتر محمد جعفرمحجوب.
٤ــ تاریخ ادبیات ایران، تألیف یان‌ریپکا، ترجمهٔ دکترعیسی‌شهابی.
۵ــ شعر بی‌دروغ شعر بی‌نقاب، تألیف دکتر عبدالحسین زرین‌کوب.
٦ــ انواع ادبی و شعر فارسی، نوشته دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، مجلهٔخرد و کوشش ۱۳۵۲.
۸ــ ادبیات غنائی، تألیف دکتر لطفعلی صورتگر.
۷ــ درگلستان‌خیال حافظ (مقدمه)، تألیف دکتر خسرو فرشیدورد.

نوشته: و. کسکل
W. Caskel
ترجمه: دکتر غلامرضا ورهرام

والیان حویزه

حکومت والیان حویزه توسط محمدبن فلاح پایه‌گذاری شد. وی در سال ۸٤۰هـ./ ۳۷ـ۱٤۳٦م. درحوالی واسط ادعای مهدیگری نمود ودر فاصله کوتاهی حکومت مستقلی در خوزستان تأسیس کرد. این دولت که طرفدارانش آنرا دولت مشعشع نام نهادند، در سال ۹۱٤هـ./ ۱۵۰۸م. توسط شاه اسماعیل اول ازبین رفت. اما درفاصلهٔ کوتاهی یکی از خانواده‌های بنیان‌گذار این حکومت؛ حاکمیت مشعشع را باچشم‌پوشی از استقلال مذهبی و سیاسی بدین‌ترتیب دوباره احیاء کرد که بالاترین قدرت حاکم در ایران را به رسمیت بشناسد و خودبجای پیروی از مکتب مهدیگری مشعشع؛ به شیعه دوازده امامی بگرود. حکومت ایران (صفوی) ابتدا چندان قدرتمند به نظر نمی‌آمد و حتی زمانی نیز عثمانیان از قدرت آنان کاستند.

ابتدا شاه‌عباس‌بزرگ (۱۰۳۸ـ۹۸۹هـ. /۱٦۲۸ـ۱۵۸۱م.) موفق گردید که رشته بین حویزه و ایران را تحکیم بخشد. از دههٔ نهم قرن شانزدهم، حویزه توانست بصورت ناحیه‌ای از ایران مورد توجه قرار گیرد.[1] بطورکلی این استان وضع‌خاصی داشت و حق حاکمیت بی‌حدی برای اخلاف سیدمحمد و سادات بجای مانده بود.

حکام، از آن ببعد عنوان «والی عربستان حویزه»[2] و عنوان «خان»[3] رابکار می‌بردند. اولین والی، مبارک‌بن مطلب، یکی از نبیره‌های سید محمد بود.

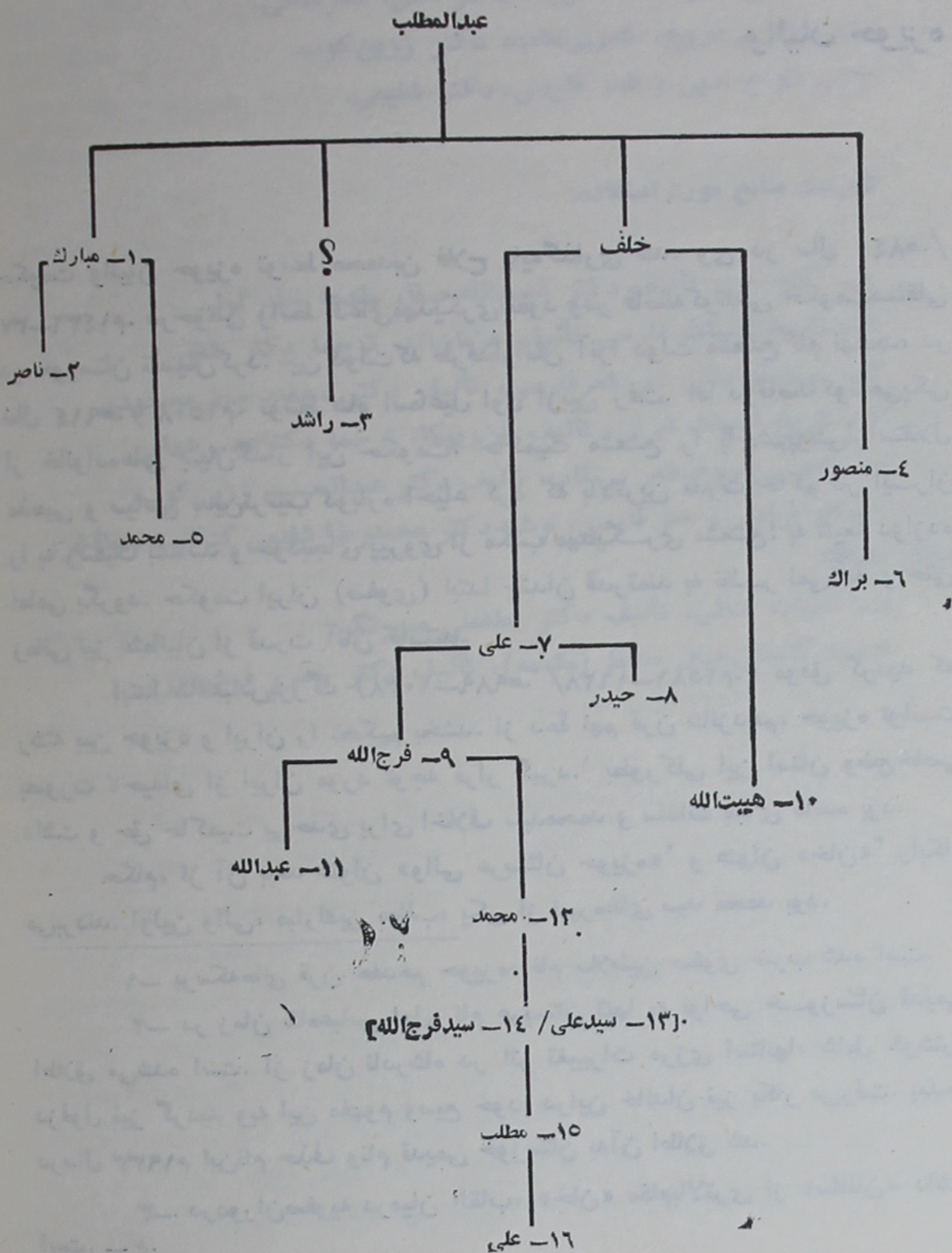
۱ـ برسکه‌های قرن هفدهم حویزه، نام سلاطین صفوی ضرب شده است.

۲ـ در زمان شاه‌عباس اول، نام عربستان تنها به نواحی خوزستان قدیمی اطلاق می‌شده است. از زمان نادرشاه در اثر تغییرات مرزی استانها، شامل شوشترو دزفول نیز گردید وبه این مفهوم وسیع خود، دراین خاندان نیز بکار می‌رفت. بعدها درسال ۱۹۳۳م این‌نام حذف ونام قدیمی خوزستان به‌آن اطلاق شد.

۳ـ دردوران‌صفویه درمیان القاب، «خان» مقام‌بالاتری از «سلطان» داشته است. ـ م.

واليان حویزه

(از پایان قرن شانزدهم تا اواسط قرن هیجدهم میلادی)



موقعیت خاص حویزه مربوط به دو اصل می‌گردید:
الف- وضع منطقه بصورت سرزمین مرزی.
ب- خصوصیت عشیره‌ای ساکنین آن.

پس از صلح سال ۱۰۴۹هـ./ ۱۶۳۹م. که لشگرکشی سلطان‌مراد چهارم به بغداد را دربرداشت؛ خوزستان درمرزهای غربی و جنوب‌غربی توسط نواحی عثمانی احاطه‌شده بود؛ و در غرب به قلمرو حکومتی پادشاهی بغداد و در جنوب به دولت واسالی افراسیاب که در حدود سالهای ۱۰۷۹-۱۰۷۶هـ. /۱۶۶۸ - ۱۶۶۵م. در بصره بوجود آمده بود؛ محدود شد.

حدود مرز آن زمان، به دجله بسیار نزدیک‌تر از وضع فعلی بود.[٤] متأسفانه تنها دقیقاً در یك محل، یعنی مابین صروط (یعنی قسمت علیایی عماره در دجله) و شهر حویزه قابل‌تشخیص است‌که درقرن نوزدهم تقریباً در وسط این‌محدوده قرارگرفته بود؛[٥] درحالیکه امروزه ۲٫۳ آن به حویزه نزدیك شده است.

دراین موقعیت حساس خوزستان، جای شگفتی نیست که در حویزه و بطور کلی در ایران به فکر امنیت کشور باشند؛ وحشت تنها از جانب بصره که کوشش در تصرف سواحل غربی خلیج‌فارس داشت، نبود. اگر صلح دراینجا به خطر می‌افتاد تنها از جانب حویزه بود، زیرا که حکام حویزه به بصره بصورت بندر طبیعی خود می‌نگریستند. ازجانب بغداد نیز خطر بیشتر بود. عثمانیان در قرن شانزدهم به عربستان حمله‌ورشده و از آنجا حکام حویزه را مجبور به وفاداری بخود کردند. امکان تجدید این‌امر در هرزمانی می‌توانست به‌وجود آید.

دوره جدید جنگ ایران و عثمانی در سالهای ۵۹-۱۱۳۵هـ./٤٦-۱۷۲۳م.؛ نشان داد که این ترسها بی‌دلیل نبوده است. پس از اینکه درسال ۱۱۳۵هـ./۱۷۲۳م. و ۱۱۳۶هـ./۱۷۲٤م. استان غربی ایران تسخیر گردید؛ سردار احمدپاشا که حاکم‌بغداد نیز بود، از توقفی که درپشت جبهه داشت برای لشگرکشی به حویزه استفاده‌کرد.[٦]

٤- مقایسه شود با: Layard: A Description of the Province of Khuzistan, JRGS XVI, (1846), 1—105

٥- مقایسه کنید با علائم ایستگاههای بغداد به حویزه با فواصل تعیین‌شده در نسخهٔ خطی و در **تاریخ‌رشید**، ج ۲، اف ۱۲۱. محل مرزی دورك یا دورق در نقشه ذکر نشده است.

٦- از خط سیر همان علائم ایستگاههای ذکر شده، احمدپاشا مراجعت کرد. متأسفانه تاریخ دقیقی دراین مورد ذکر نشده است.

سید محمدخان والی، اطاعت او را بدون مقاومت پذیرفت. پس از معاهده‌سال ۴۰-۱۱۳۹ه./۱۷۲۷م. که موجب جدایی کرمانشاه، همدان و لرستان از ایران گردید؛ حویزه به اختیار دولت عثمانی درآمد.[۷] اما قیام نادرشاه که همزمان آغاز گردید، اثر خود را در عربستان حویزه نیز بخشید. محمدخان از حاکمیت رانده شد و بدین ترتیب حاکمیت ترکان به‌پایان رسید و ادامه تسخیر حویزه از جانب عثمانیان؛ همچنان غیرممکن باقی ماند.[۸]

حال نظری به‌حوزه‌های‌داخلی‌حویزه بیاندازیم. مهمترین همسایگان، محدوده شهر دزفول و شوشتر[۹] و دهانهٔ کارون بود. دراصل، دزفول و شوشتر به حیطه سید محمد تعلق داشت و طبیعتاً پس از احیاء حکومت سادات مشعشع؛ کوشش در این بود که مجدداً به‌تصرف‌آنان درآید ودرواقع نیزچنین‌شد. دزفول درسال ۹۴۸ه. /۱۵۴۱م. به‌حویزه ملحق گردید، با این وصف دزفول درسال ۱۰۰۳ه. /۹۵-۱۵۹۴م. ازطرف شاه‌عباس‌دوباره‌مجزاشد. یك‌قرن‌ونیم‌بعد، پس‌ازمرگ نادرشاه (۱۱۶۰ه./۱۷۴۷م.)، یك‌بار والی حویزه سیدمطلب برای مدت کوتاهی هر دو شهر را جزء حیطه خود درآورد.

درقرن ۱۶ میلادی نواحی مصب کارون در تصرف ترکان افشاریه بود.[۱۰] تااینکه در اواخر قرن، قبیله «کعب» بدانجا مهاجرت کرد. عدم توافق بین مهاجرین قدیم و جدید سبب گردید که اولین والی حویزه سیدمبارك فرصتی به دست آورد و شهر دورق را با توسل به زور تصرف کند.[۱۱] در سال ۱۰۲۹ه./۱۶۲۰م. شهر دورق‌دوباره از تسلط مبارك خارج شد و به‌نظر می‌رسد که به ولایت فارس ملحق گردید؛ چه در

۷- تاریخ چلبی‌زاده، ص ۱۲۹.

۸- تاریخ سامی، ص ۳۲.

۹- ظاهراً ناحیه حکومتی تحت‌فرمان حاکم شوشتر در زمان‌صفویه؛ بستگی به بیگلربیگی قسمت مجاور یعنی کوهکیلویه داشت که مقر آن‌دربهبهان بوده‌است. همینکه نادرشاه درسال ۱۱۴۹ه./۱۷۳۶م. عربستان را مستقیماً تحت‌ادارهٔ خود گرفت؛ حاکم آن مجدداً «بیگلربیگ حویزه» نامیده شد. از این رو محدوده‌عربستان شامل دزفول، و شوشتر نیز می‌گردیده است. مراجعه شود به **تاریخ شوشتر**، ص ۹۵.

۱۰- دراین‌زمان افشاریان ازافرادصفویه بوده‌اند؛ اینها عشایری‌بنام‌قزلباش بودند که بعدها بخشی از قشر حاکم را تشکیل دادند.

۱۱- اسکندرمنشی، ص ۶۷۵.

قرن ۱۹ نیز بآن ولایت تعلق داشت.[۱۲]

درحالی که والیان حویزه، در روابط خود با همسایگان فقطسیاست پیشینیان خود را ادامه می‌دادند؛ اما در مناسبات دیگر، خود را با مسائل جدیدی روبرو می‌دیدند که آن رشد عوامل قبایل بدویی بود. دراثر جریانات همیشگی طوفان و رفت‌و آمد شدید مردم روستایی عراق؛ خوزستان بصورت پناهگاه طبیعی محسوب می‌گردید. قرنها مردم نیمه‌شبانی فلاح‌ها و معادی‌ها (گاوداران و برنجکاران) از فرات به مشرق کوچ می‌کردند؛ گاهی بازمی‌گشتند و زمانی برای مدت طولانی‌تری در آنجا باقی می‌ماندند.[۱۳]

حرکت مشعشعیان بطرف خوزستان نیز زنجیره‌ای از این حرکت مهاجرتی‌بود. بشکرانه جلال و شکوه مذهبی که حکام حویزه ابراز می‌داشتند؛ موفق گردیدندقبایلی را که مهدی به آن سرزمین کوچ داده بود، همانند گروههایی که بعدها بتدریج‌به‌آنجا آمدند، با مردم کنونی آن هم‌آهنگ سازند. در پایان قرن شانزدهم، چادرنشینان نیز در خوزستان پیدا شدند. اینان قبایل «بنی‌لام» و «الکطیر» (بزبان بومی: چطیر) بودند، که یکی درمغرب ودیگری در شمال حویزه اسکان یافت.

قبایل «بنی‌لام» اواسط این‌قرن حجاز را ترک کرده‌بودند و از عربستان و عراق عبور کردند و تا فرات پیش رفتند؛ اما در قسمت راست ساحل دجله توسط قبیله «منتفق» از پیشروی آنان جلوگیری شد. درنتیجه قبایل مزبور در قسمت چپ دجله تا نواحی کوهستانی ایران، مندلی و بادرایی و تا کرخه پراکنده گردیدند. در حدود ۹۸۸ه‍./۱۵۸۰م. اولین‌بار از آنها صحبت به‌میان آمد.[۱۴] و ازسالهای‌بعد گزارش‌هایی درباره قیام‌ها و هیئت‌های مجازاتی آن به دست می‌آید؛ که بمرور زمان نشانگرظهور و قوام یك قبیله بدویی جدید بود. قبیله «بنی‌لام» بحران جدیدی رابه‌وجود آورد و باعث تشنج بین حویزه و بغداد گردید؛ چه این بدویی‌ها، که در هر دو منطقه اسکان یافته بودند، با علاقه در جستجوی حامی در آن سوی مرز بودند.[۱۵]

۱۲ـ Layard, a.a. O, P. 2 و همچنین ضمیمه **روضة‌الصفا**، ج ۱۰.

۱۳ـ مثالهای مختلف را در این کتاب بیابید:
Chursid Efendi: Sejáhatmámeh - i hudùd, S. 87 ff.

۱٤ـ قاضی‌نورالله: **مجالس‌المؤمنین**، مجلس هشتم، جند ۱٦ (انتها). در سایر منابع قدیمی نیز مانند اینجا، بنی لام با نام اولیه قبیله «السلطان»، (سلاطین) نامیده می‌شود.

۱۵ـ نظمی‌زاده، **گلستان‌الخلفاء**، ص ۱۲۷، رشید، ج ۲، ص ۱۲۱.

دومین قبیله بدوییها، «الکطیر» است، که کمی دیرتر از «**بنی لام**» به خوزستان آمد. «بنی لام» ابتدا بطرف کارون و در پایان بطرف شوشتر و دزفول روانه شد. گسترش «بنی‌لام» در این دو شهر چنان بود که هنگام اشغال ایران توسط افغانها در سالهای ۴۱–۱۱۳۷هـ./۲۹–۱۷۲۵م.؛ مدتها فرمانروای این دو شهر بود. پس از مرگ نادرشاه (درسال ۱۱۶۰هـ./۱۷۴۷م.)، به «الکطیر» قدرت جدیدتری اضافه شد ودر سال ۱۱۷۳هـ. /۱۷۶۰م.؛ شیخ بزرگ قبیله‌بطورقانونی حکمران شوشتر شناخته‌شد.[۱۶] از آغاز قرن هیجدهم، «الکطیر» کوشش می‌کرد که حدود خود را بطرف شمال توسعه دهد؛ که با مقاومت شدید حکام حویزه روبرو گشت.

از همسایگان حویزه دوقبیله دیگر قابل ذکرند: «منتفق» در جنوب و «کعب» در شرق. از قرون وسطی، ایل «منتفق» در فرات سفلی مقیم بودند و درپایان قرن هیجدهم بطور فوق‌العاده‌ای درخشیدن آغاز کردند.

شیخ مانع، که جد قبیله «سعدون» کنونی است، در سال ۱۱۰۵هـ. / ۱۶۹۴م. بصره را تصرف و در عربستان نفوذ کرد. این امر آنقدر برای ترکان و ایرانیان ناگهانی بود، که نماینده دول عثمانی و ایران به نام سید فرج‌الله‌خان در حویزه‌بزحمت‌توانست اوراازبصره خارج‌سازد.[۱۷] درسال ۱۱۴۴هـ./۱۷۳۱م. «منتفق»ها باردیگر به حویزه حمله‌ور شدند و والی حویزه را که از جانب ایرانیان برکنار شده بود؛ مجدداً به پایتخت خود باز گرداندند.[۱۸] این گسترش سیاسی، راه را برای مهاجرت بخشی از دسته‌های ایل «منتفق» به عربستان آماده ساخت. ظاهراً این مهاجرت حوزه وسیعی را دربر گرفته بود، بطوریکه لرد کرزن در کتاب «**ایران و قضیه ایران**»، جلد دوم، ص ۳۲۴، والیان قرن نوزدهم را بطورکلی «شیوخ اهل منتفق» معرفی می‌کند.

«کعب‌ها» (به زبان محلی: چعب)، چادرنشینان و هم‌چنین فلاح‌ها و معادی‌ها؛ بیش‌از ۳۰۰ سال سرزمین شرق کارون سفلی را دراختیار داشتند. دراینجا خاندان پراستعداد شیخ، در قرن هیجدهم اثرفرهنگی بسیاربرجسته‌ای‌بجای گذارد[۱۹].

۱۶– **تاریخ شوشتر**، و همچنین Layard: S. 33.

۱۷– نگاه‌کنید به: Longrigg; Four Centuries of Modern Iraq, S. 120 f.

۱۸– به صفحات قبل این مقاله مراجعه شود.

۱۹– گزارشات‌سیاحان اروپایی توسط‌شاهدعینی سید عبدالله، در **تاریخ‌شوشتر**، تأیید شده است.

و نظامی اداری به‌وجود آورد که پس‌از چند سالی قربانی کوششها و فعالیت‌های حکومت جدید مرکزی ایران گردید. درآغاز، که تا قرن شانزدهم ادامه داشت، «کعبیان» همگام با حویزه جهت حمله‌های مشترکی علیه افشاریه با یکدیگر متحد شدند؛ و بعدها علایق هر دو طرف از هم گسست و از نیمه دوم قرن هیجدهم؛ بزرگان حویزه با حسادت غیرقابل پنهان به قدرت جوان و تازه در کارون چشم دوختند و مایل نبودند از ترقی آنان با وجود همه تحریکات جلوگیری کنند.

به‌قبایل همسایهٔ حویزه، بدویی‌های بومی نیز اضافه می‌گردد؛ که درمنابع ایرانی، عربهای حویزه نام گرفتند. تعداد آنان کم نبوده است، باوجودی که مانند قرن ۱۹ میلادی تمام جمعیت منطقه را تشکیل نمی‌دادند. دشواریهایی که از این قشر جمعیت به وجود آمده بود، آنقدر عظیم بود که تنها یك قدرت حاکمه مطلق می‌توانست حکمفرمایی کند. اخلاف مهدی چنین نشان دادند، و درست از این روست که برای حکومت ایران چندان مطلوب نبودند. نادرشاه سعی درازبین‌بردن‌این‌خاندان کرد، با اینوصف بازماندگان نادر صلاح دیدند که حقوق این خاندان را دوباره تأیید کنند.

هرچه موقعیت والیان در این سرزمین ریشه می‌یافت، بهمان نسبت حکومت مرکزی‌کوشش‌می‌کردکه آنان را در ایران در زیربند قرار دهد. عده‌ای ازشاهزادگان حویزه در ایران تربیت می‌یافتند؛ و یا تا حدودی می‌بایستی درآنجا توقفهای‌طولانی بصورت اسیر داشته باشند. حکام حویزه خود درفواصل چندین‌سال به دربارفراخوانده می‌شدند. بسیاری از آنان با خاندان فرمانروایان صفوی وصلت‌کردند؛ بطوریکه شاه‌عباس بزرگ تشکیلات «وفاداران شاهی» (شاهسون) را به خوزستان انتقال‌داد تا آنجا را مطیع سازد. این اقدامات هدف سیاسی خود را دربرداشت.

ازسال ۹۹۸هـ./۱۵۹۰م. حویزه‌ـ غیر از یك زمان کوتاهی‌ـ نسبت‌به‌ایران وفادار بوده است؛ اما در روابط فرهنگی، همچنان عربی باقی‌ماند. زیرا زبان قلمرو آنان زبان عربی بود و حکام، خود را بعنوان یك عرب احساس می‌کردند و حتی به مقرهای خود، نامهایی مانند کمال‌آباد و یا خلف‌آباد می‌دادند.[۲۰]

درباره اصول اقتصادی حاکمیت والیان، کمتر اطلاعی دردست است. کشت غلات ظاهراً گسترش وسیعی یافته بود؛ چه هنوز در آغاز قرن نوزدهم، حویزه در

۲۰ـ اسکندرمنشی، ص ۳۴۳؛ **دیوان‌ابن‌معتوق** چاپ سنگی ۱۲۸۰ ش.، ص۹۵

شرایطی بود که می‌توانست ۴۰٪ احتیاجات بصره را برآورده‌کند.[۲۱] بعدها این شهر، در رفت و آمد شوشتر و دزفول و حویزه مؤثر بود. از حوزه‌های وسیع ناحیه والیان، در کتب و منابع فقط نام «حویزه‌کوچك» درحوالی پایتخت ذکر گردیده است. در نقشه‌های جدید، خرابه‌های حویزهٔ کوچك در نیمه‌راه بصره مشخص شده است. پایتخت، خود بوسیله ارگی محافظت شده بود که درقسمت راست ساحل رودخانه کرخه قرار داشت و بهمین جهت یك‌ناحیه بیرون‌شهری را ایجاد می‌کرد.[۲۲] جمعیت آن از اقوام مختلف به‌نظر می‌رسید: لرها نمایندگان ایرانیان بودند و پیروان مذهب صابئین که صنعت‌کاران را تشکیل می‌دادند.

اخلاف مهدی از اشراف‌زادگان بودند، تعداد آنان بی‌نهایت زیاد بود و در قرن نوزدهم یك ایل را تشکیل می‌دادند.[۲۳]

از آغاز حکومت سیدمبارك‌خان، اولین والی، حاکمیت درشعبه‌ای ازخانواده مطلب محدود گردید. کوشش سایر دسته‌ها به منظور ازبین‌بردن این محدودیت بی‌نتیجه ماند. خصائص ارثی مشخصی جهت حکومت وجودنداشت؛ ازاین‌رو درشجره‌نامه اختلافات زیادی در خصائص فرمانروایان دیده می‌شود؛ بهمین جهت خاطره گذشته بزرگ خانواده[۲۴] زنده بود وشکوه تقدس همچنان برای اخلاف باقی می‌ماند. ازشخصیت فرمانروایان، درکتب و منابع موجود کمتر تصویر درستی به‌دست می‌آید؛ باستثنای سید براك‌خان که در ربع قرن هیجدهم حکومت می‌کرد.

۱ــ سیدمبارك بن‌مولی عبدالمطلب: [حدود ۱۰۲۵ ــ ۱۰۰۴ ه. / ۱۶۱۶ ــ ۱۵۹۵م.]

۲ــ سید ناصربن سیدمبارك: ۱۰۲۶ــ۱۰۲۵ه./۱۶۱۷ــ۱۶۱۶م.

وی در دربار ایران بزرگ شد و داماد شاه‌عباس بوده‌است و پس‌از مرگ‌پدر به حویزه بازگشت. احتمالا در اثر سمی که مادر برادر جوانش (محمد؟) درارتباط

۲۱ــ نگاه کنید به:

Kinneir, A Geographical Memoir of the Persian Empire, (London 1813).

۲۲ــ رجوع کنید به: Berliner J. Hs. ms. or 1209, 4, f. 73v.

۲۳ــ رجوع کنید به: Layard: S. 35.

۲۴ــ اعضای خانواده مانند اخلاف پیغمبر (ص) حامل عنوان مولی‌بودندو فقط رهبر، عنوان «سید» را داشت. مقایسه کنید:

C. Niebuhr: Beschreibung von Arabien, S. 320.

باحزب مخالف به او داد، وفات یافت.[۲۵]

۳ــ سید راشد: ۱۰۲۹ــ ۱۰۲۶هـ./ ۱۶۲۰ــ ۱۶۱۷م.

راشد پسربرادر سید مبارک، در یک نبرد با افراسیاب در بصره از پای‌درآمد. مرگ ناگهانی او باعث ناآرامی‌هائی گردید: در دورق، سلامه پسرعم مبارک مدعی حاکمیت شد؛ حویزه کوچك به دست شخصی به‌نام سید طهماسب اشغال گردید. ابتدا دولت به دورق حمله کرد و شهر از طرف سپاهیان شیراز تسخیر شد؛ نظم و امنیت در عربستان (خوزستان)، ابتدا در سال بعد توسط حاکم جدید باکمك فرماندار همسایه برقرار گردید[۲۶].

٤ــ سید منصورخان بن‌مولی عبدالمطلب: ۱۰۳۳ ــ ۱۰۳۰ هـ. / ۱۶۲٤ ــ ۱۶۲۱م.

بنابر اخبارو وقایع ذکر شده، حکومت به منصور ــ که برادر جوان مبارك بود و چند سالی از قبل در دربار به سرمی‌برد و از آن تاریخ ببعد در استرآباد اقامت‌کرده بود ــ رسید. سید منصور در فرمانبرداری و هواخواهی شاه پایدار نماند. درسال ۱۰۳۲هـ.، شاه‌عباس که قصد حمله به عراق و بغداد را داشت، برای سید منصور فرمانی مبنی بر پیوند وی با سپاه اعراب به اردوی‌شاهی فرستاد و او مجدداً ازفرمان سرپیچی کرد. شاه‌عباس درسال ۱۰۳۳هـ./۱۶۲٤م. سید محمدخان را ــ پسر مبارك‌که مدتها در دربار شاه بسر می‌برد و والی خوزستان بود ــ همراه شیخ عبدالله لقمان و امام قلی‌خان بیگلربیگی فارس رهسپار خوزستان کرد. سید منصور با گروهی ازپیروان خود به قلعه حویزه پناهنده شد و امام‌قلی‌خان قلعه را به محاصره درآورد.

منصور هنگام حرکت نیروهای ایرانی به بصره، از ارگ حویزه گریخت و به قبیله «بنی‌لام» در صحرا ملحق شد. او در ماه رجب ۱۰۳٤هـ./ مارس۱۶۲۵م. به بصره وارد شد و از جانب علی‌بن‌افراسیاب با آغوش باز پذیرفته شد. علی، حضور وی را بعنوان یك کمك دراین‌شرایط غیرعادی بسیار مغتنم شمرد[۲۷]. پس‌ازمرگ‌شاه‌عباس، سید منصور به دربار شاه صفی رفت و وی او را با سمت والیگری عربستان (خوزستان) به حویزه فرستاد.

۲۵ــ اسکندرمنشی: ص ٦٤٤ و ٦٥٤؛ و Della Valle: Reise - Beschreibung, (Genf 1674), 1164. و نیز: ZDMG XV, 468 ؛

۲۶ــ اسکندرمنشی، ص ٦٧٠ ببعد.

۲۷ــ اسکندرمنشی، ص ۷۱۳؛ دیوان‌ابن معتوق: ص ۱٦ به‌بعد، شعرصفحه۳۱ به‌بعد عنوان آن نه به منصور، بلکه آن طوری‌که از محتوای آن پیداست، به پسر او براکه تعلق دارد.

۵ـ سید محمدخان بن سید مبارک‌خان: ؟ ۱۰۳۳هـ./ ۱۶۲۴م.

محمدخان، مانند برادرش ناصر و عمویش منصور در ایران بزرگ شده بود. پس از برکناری وی، شیخ عبدالله لقمان او را تا حویزه بدرقه‌کرد. اطلاعات دیگری دربارهٔ او، در منابع به‌چشم نمی‌خورد.

۶ ـ سیدبراک‌خان بن منصور (سیدبراکه‌خان):

شخصیت براک، در آثار ابن‌معتوق (شهاب‌الدین بن معتوق موسوی) ـ شاعر خوزستانی‌که به عربی شعر می‌سروده است ـ در کتاب **هفت‌قاصد** و سایر اشعاری‌که به او هدیه کرده[۲۸] ذکرشده[۲۹] است. اودر این مورد چنین می‌نویسد: «اگر تو نبودی، زندانی ایرانیان شده بودیم، و آثار حویزه خراب شده، و از بین رفته بود» (ص۷۱۲).

سید براک، مردی‌بسیار دلیر و درسواری بسیار ورزیده بود. پس‌از رسیدن به حکمرانی، در اثر خلاف کاری فراوان وی، شاه او را در سال ۱۰۶۰ هـ. برکنار کرد.

۷ ـ سید علی‌خان بن خلف:

با سیدعلی، سومین رده ازخاندان‌مشعشع‌به‌حکمرانی حویزه دست یافته است. سلف او مولی کمال‌الدین خلف زندگی معنوی را برگزید و از مقام دیوان عالی‌قضایی استفاده کرد؛ درحالیکه پسر او، علی، سالیان دراز در حکومت بود[۳۰]. خلف در سال ۱۰۷۴هـ./ ٦٤ـ ۱٦٦۳م. وفات یافت. دوران حکومت علی و تاجگذاری وی بنابر اشعار موجود از ابن‌معتوق در حدود سال ۱۰٦۰ هـ. / ۱٦۵۰ م. بود و ظاهراً تا سال ۱۰۹۸ هـ. /۱٦۸۷م. که پسر ابن معتوق اشعار پدر خود را جمع‌آوری کرده؛ می‌زیسته است[۳۱]. با استیلای سلطان‌مراد چهارم، حکومت سیدعلی سالیان دراز باصلح و آرامش روبرو بود. از این رو ابن معتوق (متوفی ۱۰۸۷ هـ.) کوشش می‌کرد برای حامی خود خدمات شایانی ذکر نماید: چندبار لشکرکشی موفقیت‌آمیز برضد «بنی‌لام» و دیگران، دوبار ملاقات شاه، والسلام[۳۲]. در سال‌های ٦۰ چنین به‌نظر می‌رسید که کوشش شده بود، سید علی حکومت مرکزی را از بین ببرد. در این مورد اطلاع

۲۸ـ **دیوان ابن‌معتوق**: ص ۳۸ ـ ۲۱، و ص ۱۵٤ به‌بعد. عنوان اولین قصیده (همچنین‌در لغةالعرب، ج ٤، ص ۵۲۹) اشتباهاً علی، جانشین براک قرارداده شده است. تاریخ همان سال ۱۰۵۵ هـ./۱٦٤۵م. ذکر شده است وبه مناسبت بازگشت از ملاقات شاه صفی بوده است.

۲۹ـ بعدالمشقة فال لذات‌العلی، (ص ۲۳، ۵ الف).

۳۰ـ مراجعه شود به اشعار سوگواری **دیوان ابن معتوق**، ص ۱٦۰.

دقیقی در دست نیست. تنها ابن معتوق به اظهارات مختصری درایـن باره قناعت کرده است (اشعار درباره عیدالفطر سال ۱۰۷۷ هـ.). در اثر توجه پدرش، علی، بـه امور و علایق علمی دست یافت و ابن معتوق با علاقهٔ خاصی در این مورد او راحمایت‌می‌کرد؛ همـان‌طـوری که او ابن معتوق را بنحو شایسته‌ای حمایت می‌کرد. وی کوشش کـرد تا سید نعمت‌الله جزایری ــ جد تاریخ نویس بزرگ شوشتر ــ را که پس از سقـوط آخرین حکمران خاندان افراسیاب در سال ۱۰۹۹ هـ./ ۱۶۸۸م. به حویزه آمده‌بود؛ در دربار خود نگاهدارد. اما سید که استادی همه‌جانبه و بانبوغ بود، ترجیح دادکه شوشتر رابه عنوان محل اقامت خود برگزیند[۳۳].

علی، خانواده‌کثیرالتعدادی بجای‌گذاشت. ابن‌معتوق ده‌پسر ازاوذکرمی‌کند، که مسن‌ترین آنان حسین، در زمان حیات پدرش بدرود گفت.

۸ــ سید حیدرخان بن‌سیدعلی‌خان:

ابن معتوق، صفحه ۹۷ ببعد، تنها یك شعر از مجموعهٔ خود را به‌حیدراختصاص داده است[۳۴]. به‌نظر می‌رسد که بطور موقت بجای پدر حکومت می‌کرده است.

۹ــسید فرج‌خان‌بن سیدعلی‌خان[۳۵]:

فرج، سنت جنگی خانواده خود را دوباره ازسرگرفت واز سال ۷ــ۱۱۰۶ هـ./ ۱۶۹۵م. علیه «منتفق» به‌مبارزه برخاست. زیراکه «شیخ مانع» آنان، یك‌سال قبـل پاشای ترك را از بصره رانده و خـود زمام امـور شهر را به دست گرفته بود. در سال ۹ــ۱۱۰۸ هـ. /۱۶۹۷ م. فرج پیروزی نهایی را بـر «منتفق» به دست آورد و «مانع» را از بصره خارج ساخت؛ و نه تنها از وظایف خود نسبت به حکومت ایران سرباززد، بلکه با عثمانیان نیز هیچ‌گونه تفاهمی نشان نداد. وی زمانی طولانی موفق شد که شهر را در اختیار خود داشته باشد؛ اما همین‌که تصمیم گرفت به ترکان اجازه ورود دهد، خلع حکومت شد. در حویزه عموی او مولی هیبت‌الله، که در بصره یك‌کارمند ایرانی

۳۱ــ **دیوان ابن‌معتوق**: ص ٤٤ تا ۱٤۱. اولین شعر بدون تاریخ است و ایـن اشتباه در سایر اشعار جبران شده است.

۳۲ــ برای تاریخ به‌**دیوان ابن معتوق**، ص ۳٦ و ۱٦٦ مراجعه شود.

۳۳ــ **تاریخ‌شوشتر**، ص ٥٦.

۳٤ ــ قصیده : ص ۷٥ ببعد. برخلاف، عنوان در مورد حیدر نیست، بلکه در وصف پدر علی سروده شده است.

۳٥ ــ روابط خویشاوندی‌کاملا مطمئن نیست، اماآنچه مشخص است، این‌است که او برادرزاده هیبت‌الله بوده است.

بود، بجای او به حکومت رسید. فرج‌الله، که می‌بایستی در مقابل مخالف پیشین خود شیخ «منتفق» راه فراری جستجو کند، در سال ۱۱۱۳ هـ./۱۷۰۱م. خود را تسلیم سپاه ترکان نمود و دولت عثمانی مجدداً بصره را تصاحب کرد[۳۶].

۱۰ ـ هیبت‌الله‌خان بن مولی خلف:

وی هنگامی که به‌حکومت‌رسید بسیار پیر بود و برای‌شرایط سخت‌حویزه‌رشد نکرده بود. قبایل بدویی از ضعف او استفاده کرده و مرتب حویزه را مورد حمله خود قرار می‌دادند.

۱۱ـ سید عبدالله‌خان‌بن سید فرج‌الله‌خان:

در دوران عبدالله‌خان ناآرامیهای قبایل بدویی همچنان ادامه داشت واشکالات خانوادگی نیز بدان افزوده‌گردید. از این رو حکومت مرکزی خود را مجبور به حمله دید (۱۱۲٤ هـ./ ۱۷۱۲م.) ازآنجا که این‌حمله با نیروی‌ناکافی صورت‌گرفت، ناامنی و خرابی به‌وجود آمد. بالاخره در سال ۱۷۱۳ یا ۱۷۱٤م. عبدالله معزول گشت و برادرش محمد والی‌گردید. وضع چنان نامساعد و بحرانی بودکه یك سال بعد محمد فراخوانده شد؛ اما او از طریق مرز به قبیله «بنی‌لام» رفته بود. این واقعه بنظر ایرانیان چنان تهدیدآمیز رسیدکه اقدامات فوق‌العاده‌ای در این مورد اتخاذ کردند.

عبدالله‌خان بنابدستور حکومت با حکام همسایگان مجاور متحد گردید؛ سپاه‌از دجله عبور داد و تا نواحی واسط پیشروی‌کرد. ترکان مایل نبودند نیروی کافی برای جوابگویی به تجاوزات مرزی جمع‌آوری‌کنند و تنها به اعتراضات دیپلماسی‌پرداختند. اما «بنی‌لام» نیز علیه ایرانیان به اعتراض متقابل‌پرداخت و جنگ را با موفقیت درسال ۱۱۲۷ هـ./۱۷۱۵م. به پایان رساند و خود عبدالله نیز اسیرگردید. از آنجاکه ترکان چندان زیرك نبودندکه «بنی‌لام» را بکلی تارومارکنند؛ او مجدداً توانست به حویزه بازگردد. این شکست، آنچنان قدرت وی را تضعیف‌کردکه پی‌درپی می‌بایستی شاهد آن باشدکه نیروهای پاشای بغداد در سال ۱۱۳۰هـ./۱۷۱۸م. به مرزهای سرزمین وی هجوم آورند و تا کارون پیشروی کنند تا قبیله «بنی‌لام» را مطیع سازند. این رفتار باعث از بین رفتن تاج و تخت وی گردید؛ تا بالاخره حکومت به برادرش محول شد[۳۷].

۳٦ـ تاریخ شوشتر، ص ٦٥ ببعد؛ در GOR علامت سند نمره ۱۹۷٤، ۲۰۰۰.

۳۷ ـ تاریخ شوشتر، ص، ٦۷ ببعد، گلشن الخلفاء، اف،ص ۱۲۷ ببعد، تاریخ رشید : ج ۲، ص ۱۲۱، مقایسه شود با : Longrigg: S. 126

عبدالله‌خان به امید جلب حمایت ترکان برای به‌دست آوردن موقعیت خود؛ در سال ۱۱۳۱ هـ. /۱۷۱۹م. به بغداد رفت. پس‌از آن، ما او را مجدداً در اصفهان و در دربار ایران می‌یابیم که در رأس یك لشکر کمکی عرب در نبرد گلنابادشرکت کرد و در مقابل افغانها از اصفهان‌دفاع کرد. یك گزارشگر اروپایی[۳۸]، از نقش‌دوگانه عبدالله‌خان در این موقعیت صحبت می‌کند؛ و این امیدکه عبدالله بتواند توسطافغانها مجدداً به حکومت حویزه دست یابد. لیکن فاتحین افغان کاملا او را از کار برکنار کردند و از جهت دیگری او را به زندان انداختند. بدین ترتیب دیگر از وی اثری نماند.

۱۲ــ سید محمدخان‌بن سید فرج‌الله‌خان:

شرایط ذکر شده در بالا،که منجر به تغییر تخت حکومتی در حویزه‌گردید، سبب شدکه حکومت مرکزی قدرت مرزی دولت را تقویت‌کند.

حکمران شوشتر دستوری دریافت‌کردکه مرکز سپاه درحویزه راتصرف کند[۳۹]. فرستادن یك مأمور ایرانی بدان معناست‌که حاکم موجودمورد سوء ظن است؛ باوجودی که سید محمد بطور رسمی در آنجاگماشته شده بود. حوادث زیر نشانگر این است‌که این امر بحق بوده است. بمجرد اینکه ترکان در جریان جنگ در سال ۱۱۳۵ هـ./ ۱۷۲۳م. بطرف عربستان نفوذکردند؛ سید محمد به آنان پیوست و عنوان محافظ قلعه حویزه با درجه میرمیرانی رابه دست آورد. اما محاسبهٔ اوکاملا اشتباه از آب‌درآمد. در سال‌های ۱۷۲۸ و ۱۷۲۹م. نادرشاه مجدداً استقلال و حاکمیت ایران را برقرار ساخت؛ و قبل از اینکه او خود در بهار ۱۱۴۲ هـ. /۱۷۳۰م. در خوزستان ظاهر شود، به‌حکومت ترکان باگماردن یك والی‌جدید درحویزه پایان بخشید. محمدازرقیب‌خود شکست‌خورد وبه‌بصره فرارکرد و درآنجا با دریافت مستمری زندگی می‌کرد. پس از پیروزی «کوریغان» ترك در پایان سال ۱۱۴۴ هـ. /۱۷۳۱م.، محمد با کمك «منتفق» مجدداً به حویزه بازگشت؛ اما دومین حکومت وی چندان طولی نکشید و پس از صلح ۱۱۴۵ هـ./۱۷۳۲ م. که حویزه به ایران بازگشت، از وطنش رانده شد[۴۰]

۳۸ ــ ر. ك به : : - Hanway, Krusinski, die Agenten der Holländisch Ostindischen Compagnie in Dunlop, Perzie Haarlem 1912, S. 245f.

۳۹ــ تذکره شوشتر: ص ۶۹.

۴۰ ــ مراجعه شود به منابع صفحات اول همین مقاله.

۱۳ ـ سیدعلی‌خان[41]:

از **تاریخ‌نادری**، اثر محمدمهدی، (تبریز ۱۲۷۱هـ. درصفحه ۶۹)، چنین‌برمی‌آید که علی در قیام پائیز سال ۱۱۴۶ هـ./ ۱۷۳۳م. سقوط‌کرد و برادرش رضا بجای وی بر اریکه حکومت نشست. اما حمله غافلگیرانه نادر، او رامجدداً به حکومت‌رساند.

۱۴ـ سید فرج‌الله‌خان:

با حکومت سید فرج‌الله‌خان، در حکومت والیان عـربستان انقطاعی صورت می‌گیرد.

در سال ۱۱۵۱هـ/۱۷۳۸م. و یاکمی دیرتر، نادرشاه مأموری‌ایرانی در حویزه گمارد و حاکم قبلی را برکنار کرد[42]. این شهر که تا سال ۱۱۵۶ هـ. /۱۷۴۳م. فاروق‌ـ خان بر آن حکومت می‌کرد، بیش از ۱۰ سال مقر خاندان حکومتی بود.

۱۵ـ مطلب‌خان‌بن سید محمدخان:

مطلب حاکمیت خاندان را مجدداً برپا کرد. در رجب ۱۱۶۰هـ. /مارس ۱۷۴۷م. به‌شهـر آبـاء واجداد خـود دورق نفـوذ کـرد و حکمـرانی را کـه از طـرف نادرشاه گمارده شده بود؛ زندانی نمود. حکام نواحی همسایه فوراً دست بـه اسلحه بردند، اما در اواسط ماه مه همان سال توسط مولی مطلب در دزفول شکست خوردند و پس‌از آن متوجـه شوشتر گردیدند. امـا قبل از اینکه شهر را تصرف کنند، در اثر طغیان رود، لشگریانش از تصرف شهر دست برداشتند. وضع کاملا نامعلوم است، که چگونه پس‌از مرگ نادرشاه کلیه دشواری‌ها بـرطرف‌گردید. عادل‌شاه ـ حاکم جدیدـ برحسب تقسیم‌بندی جدید ایالتی نه‌تنها او را بـه عنوان والی حویزه، بـلکه برای تمام عربستان به‌رسمیت شناخت. در یك لحظه چنین به‌نظر می‌رسدکه قلمرومشعشعیا ن‌به‌اوج عظمت گذشته خود رسیده باشد؛ اما بعداً مشخص گردید که سید مطلب وسیله کافی و کاملی دراختیار نداشته که باین کار نایل آید. در دزفول و شوشتر ناآرامی آغاز گردید و درحالیکه همه ادعای حاکمیت داشتند؛ قدرت یکی ازقبایل بدوی بنام طایفه «آل‌کثیر» روبفزونی بود[43]. درسال ۱۱۶۱ هـ. /۱۷۴۸م. مطلب درحالیکه کوشش‌می‌کرد حق قانونی خود را در شمال حفظ کند؛ شکست سختی از طایفه «آل‌کثیر» خـورد. سه سال بعد فرصتی به‌دست آورد که بـه دزفـول حمله کند و مجدداً «آل‌کثیر» با او

---

۴۱ ـ از نسبت او چیزی در دست نیست.

۴۲ـ مجله آینده ص ۱۲۴، مقایسه شود با **تاریخ شوشتر**، ص ۹۵ ببعد.

۴۳ ـ **تذکره شوشتر**، صفحات ۹۷ ببعد و ۱۱۳.

به مقابله پرداخت. اگرچه مطلب درآن‌موقع موفق به‌جلب‌نظر طایفه «بنی‌لام» گردید، با این حال نتوانست از رود کرخه عبور کند و پس‌از ماهها جنگ‌های کوتاه مدت بدون اینکه کاری‌صورت دهد؛ مجبوربه بازگشت‌شد (۱۱٦٤هـ. /۱۷۵۱م.). این آخرین‌تاریخی است که ما در مورد حکومت وی بدست آورده‌ایم.

۱٦ــ سیدعلی‌خان‌بن سید مطلب‌خان:

آغاز حکومت علی‌خان مصادف با دهه پنجاه بود[٤٤]. سید عبدالله‌بن نورالدین تاریخ‌نویس شوشتر، اثری بنام **قبیلهٔ حویزه** را به او هدیه کرده است.

گزارش‌ها درباره حویزه، بعد از سال ۱۷۵۰م. بکلی قطع می‌شود. این‌موضوع ازاین جهت نیست که‌یك منبع اصلی مانند **تاریخ‌شوشتر** در این زمان به اتمام رسیده است؛ بلکه حقیقت به‌این دلیل ذکر شده است: دیگر چندان نمی‌ارزد که درباره حویزه مطلبی نوشته شود. در این زمان که قرن‌ها نبرد بخاطر مرزها پایان یافت، حویزه‌نقش تاریخی خود را به مثابه دولت حایلی ما بین ایرانیان و عثمانیان ایفا می کرد. این لحظات فرا رسیده بود، چه قدرت حمله عثمانیان سست شده بود، و ایران نیز توسط لشکر کشی‌های نادرشاه ضعیف گردیده بود. واین امر با مشاجرات ده‌ها ساله‌ای برسر تخت حکومتی همراه بود؛ و تنها برای تصاحب بصره، بین دو قدرت جنگ‌های مکرری روی‌داد. حویزه در این جنگها شرکت نداشت، زیرا قدرت‌خوددر شطالعرب را به «کعبیان» از دست داده و از جریانات سیاسی کنار زده شده واز نظر اقتصادی‌نیز حویزه منزوی شده بود. زیرا درشهرهای دزفول وشوشتربعلت‌برخوردهای همیشگی، بین قسمت‌هائی از شهر باهم، جنگ‌های آشکاری رخ می‌داد که خودباعث قطع آنها با قسمت‌های اقتصادی شهر می‌گردید.

درپایان قرن و با آغاز حکومت‌خاندان قاجار؛ مجدداً قدرت دولتی‌درعربستان به‌وجودآمد. استان عربستان باردگر تحت حکمرانی شاهزاده محمدعلی میرزا دولتشاه رونق گرفت. در سالهای ٤۸ــ۱۲٤۷ هـ. /۳۲ــ۱۸۳۱م. استان دچار وبا گردید، و چند سال بعد نیز حکومت مطلقه معتمدالدوله منوچهرخان عواقب وخیمی به‌بارآورد.

حدود سال ۱۸۱۰م. حویزه فرصت مناسبی یافت که حکومت‌جدیدی را به‌وجود

٤٤ــ این امر دراثر آن است که‌رساله تاریخ‌قبیله حویزه در **تاریخ شوشتر** ذکر شده و به او هدیه‌گردیده و از جانب او در سال ۱۱٦۸ هـ./۱۷۵۵م. بسته شده است.

آورد. والی پیشین، که ایرانیان را علیه قیام رعایا به‌یاری خواسته بود، زندانی گردید وبه دزفول‌منتقل‌شد[۴۵]. درسال ۱۲۴۹هـ. /۱۸۳۳م.[۴۶] بفاصله کمی که حویزه دچار وبایی سهمگین شد؛ با تغییر ناگهانی جریان رود کرخه، ضربه مرگ‌آوری بر شهر واردشد. جریان آب به نهرهاشم ـ یکی از انشعابات شمالی که به مرداب بزرگ غربی شهر ریخته می‌شود و رودخانه طیب و دووریچ و دجله از آن سیراب می‌گردند ـ ، سرازیر گردید؛ درنتیجه ساحل کنونی رودخانه ـ شریانهای حیاتی حویزه ـ و اطراف آن کاملابدون آب باقی ماند. تحت حکومت مولی مطلب نیز چنین مصیبتی رخ داده بود. این‌بار هیچگونه اقدامی صورت نگرفت و کوشش بعدی حکومت ایران برای سدکردن آن بیهوده بود[۴۷]. شهر خالی از سکنه گردید و در سال ۱۲۵۶هـ./۱۸۴۰م. جمعیتی برابر ۵۰۰ نفر داشت. بقیه جمعیت درسایر نقاط پراکنده گردیدند و عده‌ای بصورت قبایل بدویی به همسایگان مجاور روی آوردند. مقدار مالیات نقصان یافت. حکومت والیان سقوط کرد و گاه حتی حاکمیت برقبایل بدویی آن سرزمین نیز از دست آنان خارج شده بود. از والیان این دوره تنها اسامی آنان موجود است‌که لرد کرزن درکتاب معروف خود درباره ایران تحت عنوان «ملایان یا شیوخ قبیله منتفق حویزه» (سید و اعضای قدیمی خانواده حاکم) ذکر کرده است:

۱ـ مولی فرج‌الله

۲ـ مولی عبدالله

۳ـ مولی مطلب (حدود ۱۳۰۰ هـ./۱۸۸۳م.)

۴ـ مولی نصرالله (در حدود ۱۳۱۰ هـ. /۱۸۹۳م.)

تنها درمورد مولی فرج‌الله اطلاعات مختصری دردست است. او مدتها در کرمانشاه زندانی بود و بکمك معتمدالدوله مجدداً به‌قدرت رسید و سرپرستی هیئت‌هایی راکه در بهار و پاییز سال ۱۲۵۷ هـ./۱۸۴۱م. عازم فلاحیه و محمره‌بودند به‌عهده گرفت؛ وبه‌پاداش‌این‌سرپرستی، حاکم‌عربستان (خوزستان) گردید که‌مقامی کاملا بی‌اهمیت‌بود؛ زیرا اکثر استانها دارای‌یك حکمران شده‌بودند. بعدها توقف اجباری‌او در ایران به فعالیت سیاسی او صدمه رساند، اما اجازه داشت تحت حکومت محمدشاه

---

۴۵ ـ نگاه‌کنید به: Kinneir, Memoir, S. 106.

۴۶ ـ رجوع‌کنید به: Longrigg, S. 278. Layard, S. 35: 1837.

۴۷ـ نگاه‌کنیدبه: و X وروضة‌الصفا، Layard, S. 66, Supplement zu فصل ذکر... عربستان، اهواز و محمره.

مجدداً به موطنش بازگردد.

فرج‌الله از شم درستی برخوردار بود و این بخصوص در زمانی بود که‌ایران مقابل محمره و فلاحیه قرار گرفته بود؛ چه در اینجا دشمن واقعی حویزه قرارداشت که‌از قبایل «کعب» اشتقاق یافته بود. در زمان تسلط شیخ خزعل، خاندان «مشعشع» نیز مانند دیگر عشایر، زیر فرمان او قرار گرفتند. فرج‌الله دختری ازخاندان آنان بزنی گرفت و در سایه این خویشاوندی مولی عبدالعلی راکه آن زمان پیشوای‌خاندان «مشعشع» بود، برکنار ساخت و برادرزن خود را بجای او گذاشت. ولی چون در سال ۱۳۰۳ شمسی دولت در خوزستان مستقر گردید؛ کار شیخ خزعل نیز به پایان رسید و حاکم نظامی باردیگر پیشوایی خاندان «مشعشع» را به مولی عبدالعلی سپرد.

نوشتهٔ: دکتر احمد رنجبر

بحثی کوتاه پیرامون چغانیان

آنچه درزیر می‌خوانیم بحثی است کوتاه پیرامون یکی از شهرهای خراسان بزرگ به‌نام **چغان** (chaghan) **یا چغانیان** (Chaghaniyan) که روزگاران دراز، زیرفرمان حکمرانان خراسان بزرگ بوده و در واقع از اعمال و توابع آن محسوب می‌شده‌است.

چغانیان که معرب آن **صغانیان** (Saghaniyan) است، ولایتی قدیمی بوده و در اطراف درهٔ چغان‌رود(Chaghan - Rud) در سرزمین ماوراءالنهر قرار داشته است[1].

نکتهٔ مهم- باید توجه داشت که قریه‌ای نیزدرمرو به‌نام «صاغان» یا «**چاغان**» بوده، و **صاغانی** (صالح‌بن‌یحیی بن‌بحتر) دانشمندمشهور (متوفی حدود سال ۸۴۰هـ. ق.) منسوب به آن است، و این غیر از صغان یا چغان موردبحث ماست.

واژهٔ چغان در لغت به‌معنی شخصی است که در کارهای خود سعی و کوشش وافر داشته باشد، اکثر فرهنگ‌نویسان‌فارسی، مردم کوشا و ساعی را چغان گفته‌اند، وبرخی نیز مانند صاحب **برهان**، مطلق سعی کننده و کوشنده اعم از انسان یا حیوان را چغان نامیده‌اند.

و **چغانه** نام سازی بوده که مطربان آن را می‌نواخته‌اند، نام پرده‌ای و نغمه‌ای از موسیقی نیز می‌باشد، حافظ گوید:

به وقت سرخوشی از آه و نالهٔ عشاق

به صوت و نغمهٔ‌چنگ و چغانه یادآرید[2]

یا:

۱- یاقوت، **معجم‌البلدان**، ج ۳، ص ۴۰۹، مادهٔ چغانیان.

۲- حافظ، ص ۱۸۴.

سحرگاهان که مخمور شبانه
گرفتم باده با چنگ و چغانه[۳]

باید گفت قصیدهٔ شعر را هم چغانه گفته‌اند[٤] که چکامه نیز نامیده می‌شود[۵].

دراین مقال منظور از چغان یا چغانیان، شهری قدیمی از ماوراءالنهر است[٦] که ناحیه‌ای بزرگ بوده و در مسیر علیای آمودریا (جیحون) قرارداشته، و مرکز آن به همین نام خوانده شده است، این سرزمین کشت و برز بسیار داشته، و از رودخانه‌ای موسوم به چغانرود- یعنی همان رودی که امروز سرخن (Sorkhan) نامیده می‌شود- مشروب می‌شده است.

مؤلف **حدودالعالم** می‌نویسد: این سرزمین دارای نعمت بسیار و آب وهوای خوش است، مردمان جنگی و دلاور دارد، و پادشاه آنجا را امیر چغانیان گویند[۷].

دربارهٔ پیدایش چغانیان و اینکه چه‌کسی و درچه زمانی آن را به‌وجود آورده سند دقیقی که بتوان به آن اعتماد کرد دردست نیست؛ همچنین دربارهٔ فرمانروایان این شهر چه پیش از اسلام و چه پس از آن روایت معتبری در کتب تاریخی دیده نمی‌شود؛ باوجود این شاید بتوان با ذکر چند جریان تاریخی و حادثه و واقعه، تا اندازه‌ای به اوضاع و احوال آنجا آشنا شد.

آنچه مسلم است و در تاریخ سیستان ذکر آن رفته؛ در زمان عبدالله‌بن طاهر (جلوس ۲۳۰ه. ق. وفات ۲۴۸ ه. ق.) بخشی از خراسان بزرگ بوده و زیرفرمان حکمرانان این‌سرزمین اداره می‌شده است[۸]. البته این نکته را نباید فراموش کرد که طبق روایات **شاهنامه** این سرزمین در دورهٔ حکومت ساسانیان قبل‌از اسلام‌وجودداشته، دو بیت زیر شاهد بر این مدعاست که در زمان پادشاهی قباد چغانیان مورد توجه بوده است:

که گربازیابی تو گنج و کلاه
چغانی بباشد تو را نیکخواه

و:

۳- حافظ، ص ۳۹۸.

٤- برهان، مادهٔ چغانه، ص ۳۹۸.

۵- جهانگیری، فرهنگ، مادهٔ چغانه.

٦- آنندراج، مادهٔ چغان.

۷- حدودالعالم، ص ٦٧-٦٦.

۸- تاریخ‌سیستان، ص ۲۷.

چو خواهی فرستمت بی‌مرسپاه
چغانی که باشد که یازد به گاه[۹]

و بعد از قباد، هنگام حکومت انوشروان، نیز به نام چغان و چغانی برمی‌خوریم:
چغانی و سومان وختلان و بلخ
شده روز بر هر کسی تارو تلخ[۱۰]

یا:
ز شاه چغانی که با بخت نو
بیامد نشست از بر تخت نو[۱۱]

این بیت نشانگر آن است که «چغانیان» در این دورهٔ تاریخی شاه‌نشین بوده است.
است.
و:
چغانی گوی بود فرخ‌نژاد جهانجوی، پر دانش و بخش‌وداد[۱۲]

شاه‌چغانیان را **چغان‌ـ خدات** (Chaghan-Khudat) یا **صغان‌ـ خدات** (Saghan-Khudat) می‌نامیدند[۱۳] که به‌صورت صفت یا لقب به هر یك ازفرمانروایان چغانیان داده شده است.

در تواریخ مذکور است که این شهر درقرنهای ۵ و ۶ میلادی ازمراکز عمدهٔ **هفتالیان** به‌شمار می‌رفته و آنگونه که **بیهقی** در تاریخ خود آورده است ولایتی مستقل بوده و ازحاکم خراسان پیروی نمی‌کرده است: «... همیشه خوارزم را پادشاهی بوده است مفرد و آن ولایت از جمله خراسان نبوده است، همچون ختلان و **چغانیان**»[۱٤].

از آنچه گذشت این نتیجه حاصل می‌شود که: به‌نظر می‌رسد چغانیان در دورهٔ حکومت ساسانیان جزو بلاد معروف بوده است؛ اما قبل از آن، تاریخ دراین‌باره‌سکوت اختیار کرده است.

بعد از اسلام، تاریخ برآن دلالت داردکه به‌سال ۳۱ هـ. ق. **احنف** بر پادشاه

۹ـ فردوسی، **شاهنامه**، ج ۸، ص ۳۹، بیت ۱۶۷، ۱۷۰ (پادشاهی قباد).

۱۰ـ فردوسی، **شاهنامه**، ج ۸، ص ۱۸۶، بیت ۲۲۷۲ (پادشاهی کسری نوشین‌روان).

۱۱ـ همان، ص ۱٦۱، بیت ۱۸۱۹.

۱۲ـ همان، ص ۱٦۰، بیت ۱۸۱٤.

۱۳ـ Barthold, Turkestan, P. 72

۱٤ـ بیهقی، ص ٦٦٥.

چغانیان حمله برد وسپاه او را مغلوب نمود[۱۵]؛ و ظاهراً درهمین سال بود که **چغان‌خدات** درحمایت از یزدگرد سوم با لشگریان اسلام مقابله کرد. درسال ۸۶ هـ. ق./ ۷۰۵م. این‌شهر به دست **قتیبة بن مسلم** فتح شد و دراختیار سپاهیان اسلام قرار گرفت[۱۶]. به گفتهٔ **حافظ ذهبی**، این فتح در سال ۸۵ هـ. ق. اتفاق افتاده است[۱۷]، و از آن پس چغان خدات‌ها تابع فرمانروایان خراسان بودند. برخی از اخبار دال برآن است که چغان‌خدات پادشاه چغانیان، در سال ۱۱۹ هـ. ق. /۷۳۷م. تحت فرمان مسلمین درآمد[۱۸]؛ و دربرخوردی، صغان خدات و بیشتر یارانش کشته شده، اموالشان مصادره گردید[۱۹]. در قرون بعد به حکومت خاندان **آل‌محتاج** برمی‌خوریم که مدتها براین ناحیه فرمان راندند و تابع دولت سامانیان بودند؛ اما اینکه از صلب چغانیان هستندیاازفرمانروایان عربی، جای حرف است. تنهامی‌توان گفت آل‌محتاج نام خاندانی بوده‌که بعد ازاسلام، و پس از پیروزی مسلمانان بر این ناحیه، در چغانیان حکومت می‌کرده‌اند؛ وازاین حکمرانان نامهای زیر که شهرتی به هم رسانده ودر تواریخ جای‌پایی پیدا کردند، جلب‌توجه می‌کند:

محتاج‌بن احمد، مظفربن محتاج، ابوبکر محمدبن مظفربن محتاج چغانی (متوفی ۳۲۹ هـ. ق.) که مدتی از طرف نصر دوم سامانی سپهسالار خراسان شد[۲۰] ابوعلی احمدبن محمدبن مظفر (متوفی ۳۴۴ هـ. ق.) که در دستگاه سامانیان نفوذ و قدرت داشت و درسال ۳۲۷ هـ. ق. از طرف نصربن‌احمد سامانی فرمانروای خراسان شد؛ پیش ازاین نیز پدرش ابوبکر براین‌ناحیه‌حکومت‌می‌راند، اما چون‌به‌سختی بیمار گشت، نصربن‌احمد، ابوعلی‌را ازچغانیان‌خواست و اورابه‌جای‌پدر گماشت[۲۱]، وی‌تاسال۳۴۲هـ. ق. برناحیهٔ خراسان حکومت می‌کرد، و دراین‌سال بود که از خراسان و نیز چغانیان عزل شد[۲۲]، وبه سال ۳۴۴ هـ. ق. زندگی را بدرود گفت[۲۳].

۱۵ــ ابن‌اثیر، **الکامل**، ج۳، ص ۱۲۶.

۱۶ــ **طبری**، ج۲، ص ۱۱۸۰. نیز رك به ابن‌اثیر، **الکامل**، ج٤، ص۵۲۳.

۱۷ــ حافظ ذهبی، **العبر**، ج ۱، ص ۱۰۰.

۱۸ــ ابن‌اثیر، **الکامل**،ج۵،ص۲۰۰.نیزرك‌به Encyclo. of I. m. Saghaniyan

۱۹ــ ابن‌اثیر، **الکامل**، ج ۵، ص ۲۰۲.

۲۰ــ ابن‌اثیر، **الکامل**، ج ۸، ص ۲۱۰.

۲۱ــ ابن‌اثیر، **الکامل**، ج ۸، ص ۳۵٦.

۲۲ــ همان، ص ۵۰۵.

۲۳ همان، ص ۵۱۲.

دیگر از این امرا، نام ابوالعباس فضل‌بن محمدبن مظفر، ابوالمظفر عبدالله‌بن احمدبن محمدبن مظفر، ابو منصور بن‌احمدبن محمدبن مظفر، ابوالمظفر طاهربن فضل بن محمدبن مظفر، فخرالدوله ابوالمظفر احمدبن محمد جلب‌توجه می‌کند. بیشتر این امرا صاحب فضل و کمال بودند، و همچنین دوستدار هنر وهنرمندان، دراین‌باره **عوفی** سخنی‌دارد که‌باهم می‌خوانیم:

«امراء چغانیان درآن عهد نامدار بودند، و این امیر ابوالمظفر نادرهٔ عهد و یگانه عصر خود بوده است، و در دولت و مکنت پای بر فرق فرقد نهاده، و در رفعت وقوت‌کمر از میان جوزا گشاده و جد او ابوبکر محمد مظفر محتاج بود[۲۴]... و عم او امیرعالم‌ابوعلی‌احمد مظفر رحمه‌الله، که جهان علم و مکان حلم بود، کان محامد و اختر آسمان مناقب، و ذکر این خاندان معظم در تاریخ ناصری مسطوراست، و در سایر تواریخ مذکور، امیر طاهر بافضلی ظاهر و هنری وافر بود، هم بر ممالک‌چغانیان ملک و هم در ولایت هنر و بیان سلطان بود، وفات او در سنهٔ ۳۷۷ اتفاق افتاد، ایزد سبحانه و تعالی صاحب قران خداوند، خواجهٔ جهان، عین‌الملک، ملک‌ملوک‌الوزراء را وارث، اعمار داراد، او را اشعار لطیف وآبدار است...»[۲۵]. عوفی ابیاتی از امیر طاهر نقل می‌کند، و این رباعی از آنجمله است:

یک شهر همی فسون و رنگ‌آمیزند
تا بر من و بر تو رستخیز انگیزند
با ما بحدیث عشق ما چه ستیزند
هر مرغی را به پای خویش‌آویزند[۲۶]

ابوالمظفر را شاه چغانیان می‌نامیدند و **منجیک‌ترمذی** به نام او اشارتی دارد:

بسان عمر و عطای خدایگان بزرگ
ابوالمظفر شاه چغانیان احمد

و همو درجای دیگر گوید:

ابوالمظفر شاه چغانیان که برید
به تیز دشنهٔ‌آزادگی، گلوی سؤال[۲۷]

۲۴ـ ابوبکر محمدبن مظفربن محتاج در سال ۳۲۹ ﻫ. ق. مرد ودر **چغانیان** مدفون شد (ابن‌اثیر، الکامل، ج ۸، ص ۳۷۸).

۲۵ـ عوفی، **لباب‌الالباب** ج ۱، ص ۲۷، ۲۸، ۲۹.

۲۶ـ همان مأخذ، ص ۲۹.

۲۷ـ منجیک ترمذی.

و شعرایی همچون دقیقی طوسی که به گفتهٔ عوفی به‌سبب دقت معانی ورقت الفاظ اورا دقیقی می‌گفتند، در خدمت امرای چغانی بوده‌اند. دقیقی قصیده‌ای نیز در مدح امیر ابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی سروده که دوبیت زیر از آن است:

ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک
وی کرده جود کف ترا پاسبان خویش
تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان
دینار قصد کف تودارد زکان خویش[۲۸]

ومنجیک ترمذی که از ساحران شاعران بود، و شعری و الفاظی خوب و معانی بکر در اشعارش وجود دارد، از ملازمان چغانیان بوده، و در قصیده‌ای که در مدح ابوالمظفر طاهربن فضل‌بن محمدبن محمد مظفر سروده، این ملازمت به‌چشم می‌خورد، ابیات زیر از آنجمله است:

مرازدیده گرفت آفتاب خواب زوال
کجا برآید خیل ستارگان خیال
به خامه بر بنبشتم بحار می خوردم
بجام لالهٔ می داغ دوست مالامال
هزاردستان آواز داد و، گفت چه بود
مرا زشاخ فگندی، به ناله بیش منال

سپس می‌گوید:

خدایگانا، فرخنده مهرگان آمد
ز باغ گشت به تحویل آفتاب احوال[۲۹]

از دیگر شعرایی که دربارگاه چغانیان بوده‌اند **ابومحمد بدیع بلخی** رامی‌توان نام برد که در زمرهٔ ارباب هنر به‌شمار می‌رفته، وی در مدح امیر ابویحیی طاهربن فضل صغانی قصیده‌ای گفته که این ابیات از آنجاست:

بیاد سید حران عالم
ابو یحیی الذی یحیی به‌العز
مگرد ای چرخ گردان جز به نیکی
برین رستم دل حاتم جوایز[۳۰]

۲۸ــ عوفی، **لباب‌الالباب**، ج ۲، ص ۱۱.
۲۹ــ عوفی، **لباب‌الالباب**، ج ۲، ص ۱۳، ۱۴.
۳۰ــ همان مأخذ، ص ۲۲، ۲۳.

از این چند نمونه و نمونه‌های بسیار دیگر که آوردن همهٔ آنها موجب اطناب و ملال می‌شود، می‌توان به این نکته دست‌یافت که امرای چغانی نه‌تنها خود هنرمند و ادیب بودند، بلکه هنرمندان و ادبا را سخت می‌نواختند و این‌امر موجب شد که تعداد بیشماری از شعرا و بزرگان ادب در خدمت آنان به‌ترویج علم و هنرپردازند.

برخی از حکمرانان آل‌محتاج، دامنهٔ حکومتشان از چغانیان فراتر می‌رفته. آنگونه که در تاریخ آمده، امیرطاهر ابوالمظفر ابن محمد محتاج که فرخی‌سیستانی قصیدهٔ داغگاه را در مدح او گفته است، علاوه بر چغانیان حکومت بلخ و تخارستان نیز داشته است، و گویند دقیقی مداح او بوده و گشتاسب‌نامه رابه‌نام‌وی‌ساخته است.

خاندان آل‌محتاج تابع سامانیان بوده‌اند. و همانند اجداد خود از اوایل‌اسلام تا شاهی محمود غزنوی بر چغانیان فرمان می‌راندند، و اینان که نسب خود را به چغان خدات می‌رسانده‌اند، با روی‌کارآمدن محمود غزنوی از قدرت افتادند، و نامی از آنان باقی نماند، اما چغانیان مورد توجه پادشاهان غزنوی بود؛ در تاریخ بیهقی می‌خوانیم، «... و چون کرده‌آید، نواحی بلخ و تخارستان و چغانیان وترمد و قبادیان و ختلان به مردم آکنده باید کرد...»[۳۱] تاآنجا که در حمله مغول نامی از چغانیان که مورد تهاجم چنگیزیان باشد دیده نمی‌شود؛ و بعد از خاموش شدن آتش مغول، این ناحیه جزو املاك نواده‌ای از نواده‌های جغتای محسوب می‌گردد[۳۲].

در قرن ۸هـ.ق./۱٤م. واژهٔچغانیان از زبانها می‌افتد، و چنانکه شرف‌الدین یزدی در ظفرنامه آورده‌است. این‌واژه به‌صورت دهنو درمی‌آید[۳۳]، واژه‌ده‌نو (Dchnaw) درترکستان بارتولد به‌شکل دنا (Denaw) ضبط گردیده است[۳٤].

حال که سخنی کوتاه پیرامون وضع تاریخی چغانیان گفته آمد، خوب‌است اشاره‌ای به نام چند تن از مشاهیر این ولایت شود:

ابوبکر محمدبن اسحاق بن جعفر صغانی از ثقات بوده و از ابوالقاسم نبیل و ابی‌مسهر و عبدالله بن موسی و یزیدبن هارون روایت کرده، و مسلم‌بن حجاج قشیری و ابو عیسی ترمذی از او روایت نقل نموده‌اند، وفات او را به سال ۲۷۰ هـ. ق. نوشته‌اند[۳۵].

۳۱ــ بیهقی، ص ۹۲.

۳۲ــ Encyclo. of I. m. Saghaniyan

۳۳ــ یزدی، شرف‌الدین، ج ۲۱، ص ۱۲٤.

۳٤ــ Barthold, Turkestan, P. 72. —

۳۵ــ یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۳، مادهٔ صغانیان.

امام حسن محمدبن حسن که از حافظان لغت و صاحب تصانیف فراوان بوده، منسوب به چغانیان است[۳۶].

ابوالعباس، فضل‌بن عباس بن یحیی بن حسین صاغانی که دارای تتبعات‌بسیار بوده، و به ویژه در زمینهٔ حدیث تصنیفات نیکو دارد و به سال ۴۲۰ هـ. ق. به بغداد وارد شده است، از مشاهیر این شهر می‌باشد.

جز اینان ادبا و شعرای معروف و مشهوری نیز بودند که در دربار **چغانیان** می‌زیستند؛ لیکن از نواحی دیگر به این شهر روی‌آورده بودند که نام برخی ازآنان قبلا ذکر شد، مانند دقیقی که ممدوح او ابوالمظفرفخرالدوله محمدبن محمد چغانی بوده، ونیز فرخی او را در قصیدهٔ معروف با کاروان حله مدح کرده است. یا منجیك ترمذی که در خدمت ابوالمظفر طاهربن فضل چغانی (مقتول در ۳۷۷هـ. ق.) بوده است. و همانگونه که بیان شد خود امیرطاهر نیز شخصی فاضل و ادب‌پرور بوده است.

با این اشاره باید توجه کرد که از قرن ششم به‌بعد، از چغانیان اطلاع کاملی دردست نیست، فقط می‌دانیم که امرای چغانیان در نیمهٔ اول قرن ۵هـ.ق./ ۱۱م. از قبول سلطه غزنـویان ابا نمودند؛ درسال ۴۵۱ هـ. ق. /۱۰۵۹م. طبق معاهده‌ای به حکومت سلاجقه واگذار شد که درآن، ناحیهٔ بلـخ را هم سلجوقیان تصرف کـردند، درهمین اوضاع و احوال بین امـرای چغانیان فتنه و آشوب به وجود آمد کـه در سال ۴۵٦ هـ. ق. /۱۰٦٤م. این‌آتش فتنه توسط الب‌ارسلان خاموش گشت[۳۷]؛ وی‌چغانیان را تصرف کرد و پادشاه آنجا را کشت[۳۸]. بنابه گفتهٔ ابن‌اثیر دراین‌هنگـام امیر چغانیان موسی بوده است[۳۹].

مردم چغانیان از نظر مذهبی قبل از فتح آن به دست اعراب به دین بودایی رغبت داشتند؛ و آمده است که بیش از ۵۰۰ دیر بودایی در این ناحیه بنا شده، اما تعداد راهبان زیـاد نبوده‌است. پس از فتح آن به دست مسلمانان و پذیرش مـردم چغانیان دین اسلام را، این‌مردم پیرو اهل سنت و جماعت شدند؛ وبـه گفتهٔ یـاقوت،

۳٦ــ **منتهی‌الارب**، مادهٔ صغانیان.

۳۷ــ Encyclo. of I.m. Saghaniyan

۳۸ــ حافظ ذهبی، **العبر**، ج ۳، ص ۲۳۷. نیز رك بـه ابن‌اثیر، **الکامل**، ج ۱۰، ص ۳٤.

۳۹ــ ابن‌اثیر، **الکامل**، ج ۱۰ ص ۳٤.

چندان عالم و فقیه و دانشمند در این‌منطقه پرورش نیافته است[۴۰]. پس از آنکه مردم چغانیان به دین اسلام گرویدند، دیرهای بودایی جای خود را به مساجد داد و در قرن چهارم آنگونه که **مقدسی** توصیف کرده مسجد بزرگی در این شهر وجود داشته که از آجر بناشده بود[۴۱]. ونیز بازار سرپوشیدهٔ این شهر معروف بوده که در وسط آن بازار، مسجد قشنگی وجود داشته و این مسجد تـاقرن ششم ه. ق. شهرت داشته است[۴۲].

قریه‌ها و روستاهای چغانیان

چغانیان مشتمل بر قریه‌ها و روستاهای زیاد بوده، که برخی آنها را بالغ برشانزده‌هزار دانسته‌اند[۴۳]. **یاقوت** در این‌زمینه می‌نویسدکه چغانیان شانزده‌هزار قریه و ده‌هزار مرد جنگی داشته است[۴۴]. اماصاحب آنندراج تعداد قـریه‌های آباد موجـود در **چغان** را یك هزار می‌دانـد[۴۵] بـه هر صورت ایـن روایات و همانندهـای آنها نشانگر آن‌است که **چغان** شهری‌وسیع بوده و ده کوره‌های بسیار داشته است، که آوردن‌نام آنها نیاز به فرصت مناسب است. پس در اینجا سعی می‌شود نام آن عده از روستاها که در کتب معتبر تاریخی و جغرافیایی ضبط شده و دارای اهمیت تاریخی یا سیاسی یا ادبی بوده است بیاوریم؛ و شرح این همه را به‌جای مناسب موکول نماییم:

بارنگی (Barangi) دهکده‌ای از چغان بوده و در پنج فرسنگی آن قـرار داشته است[۴۶] که به شکل **برنجی** (Barnji) نیز ضبط شده است[۴۷].

باسند (Basand) دهکدهٔ بزرگی بوده نزدیك کوه ودارای بـاغهای فراوان[۴۸] و از چغانیان به‌مقدار دو روز راه (دوازده فرسخ) فاصله داشته است[۴۹]. در این محل بـه

۴۰ـ یاقوت، **معجم‌البلدان**، ج ۳، مادهٔ صغانیان.

۴۱ـ مقدسی، **احسن‌التقاسیم**، ص ۲۸۳، نیز رك به: Barthold, Turkestan, P. 73

۴۲ـ Barthold, Turkestan, P. 73

۴۳ـ مقدسی، **احسن‌التقاسیم**، ص۲۶۸،نیزرك‌به .Barthold, Turkestan, P. 72

۴۴ـ یاقوت، **معجم‌البلدان**، ج ۳، مادهٔ **صغانیان**.

۴۵ـ آنندراج، مادهٔ چغان.

۴۶ـ Encyclo of I. m. Saghaniyan

۴۷ـ Barthold, Turkestan, P. 74

۴۸ـ مقدسی، **احسن‌التقاسیم**، ص ۲۸۴.

۴۹ـ Barthold, Turkestan, P. 74 . نیز رك به **خراسان بزرگ** (تـألیف نگارنده)، ص ۷۴. نقشهٔ ۱۰۱ موقعیت باسند را مشخص می‌نماید.

سال ۳۲۲هـ. ق. مردی ادعای نبوت کرد و گروهی گرد او را گرفتند و از اوپیروی کردند و دسته‌ای با او مخالفت ورزیدند. پیروانش بیشتر از مردم چاچ[۵۰] بودند. این مرد خوارق و نیرنگ‌های زیادی داشت، ازآنجمله دست خود را درون حوض آب می‌برد و پر از دینار بیرون می‌آورد. ابوعلی‌بن محمدبن مظفر، لشکری را جهت‌سرکوب نمودن او روانه کرد، که در این درگیری، این مرد به‌بلندی کوهی پناه برد ولی گرفتار و کشته شد و سر او را برای ابوعلی فرستادند؛ در این نبرد تعداد زیادی از پیروان اونیز به هلاکت رسیدند[۵۱].

بوراب (Burab) در فاصلهٔ چهار فرسنگی چغانیان قرار داشته است[۵۲]

بهام (Baham) بنا به‌گفتهٔ مقدسی از روستاهای چغانیان بوده است[۵۳].

ترمذ (Tirmidh) شهری قدیمی و در کنار رود جیحون قرار داشته است. این‌شهر بسیار بزرگ بوده، تا آنجا که برخی آن را مستقل دانسته‌اند، و در آن روستا-های متعددی وجود داشته است[۵۴]، در حدودالعالم آمده که ترمذ شهری است خرم، و قهندزی دارد بر لب‌رود و این شهر بارگه ختلان و چغانیان است[۵۵]. صاحب‌آنندراج می‌نویسد، ترمذ شهری است مشهور به خراسان، از جملهٔ ولایت چغانیان از بلاد ماوراءالنهر که مرکز حکومت چغانیان و حاکم‌نشین آنجاست[۵۶]. در دایره آمده است، اکنون ترمذ و اراضی منسوب بدان مستقل است و ازنظر سیاسی از چغانیان جداست[۵۷]. ترمذ در گذشته بسیار معروف و مشهور بوده، تا آنجاکه شعرا به توصیف و تعریف آن پرداخته‌اند؛ چنانکه سوزنی دراین‌باره سخنی دارد:

سمرقند یثرب شد و، مکه ترمذ

ز مکه به یثرب خرامید سید

حکیم انوری نیز در توصیف ترمذ می گوید:

۵۰ـ نام شهری از خراسان بزرگ بوده که در آینده مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.

۵۱ـ ابن‌اثیر، الکامل، ج ۸، ص ۲۸۹.

۵۲ـ Encyclo. of. I. m. Saghaniyan نیزرك به Barthold, Turkestan, P. 74

۵۳ـ مقدسی، احسن‌التقاسیم، ص ۲۶۸.

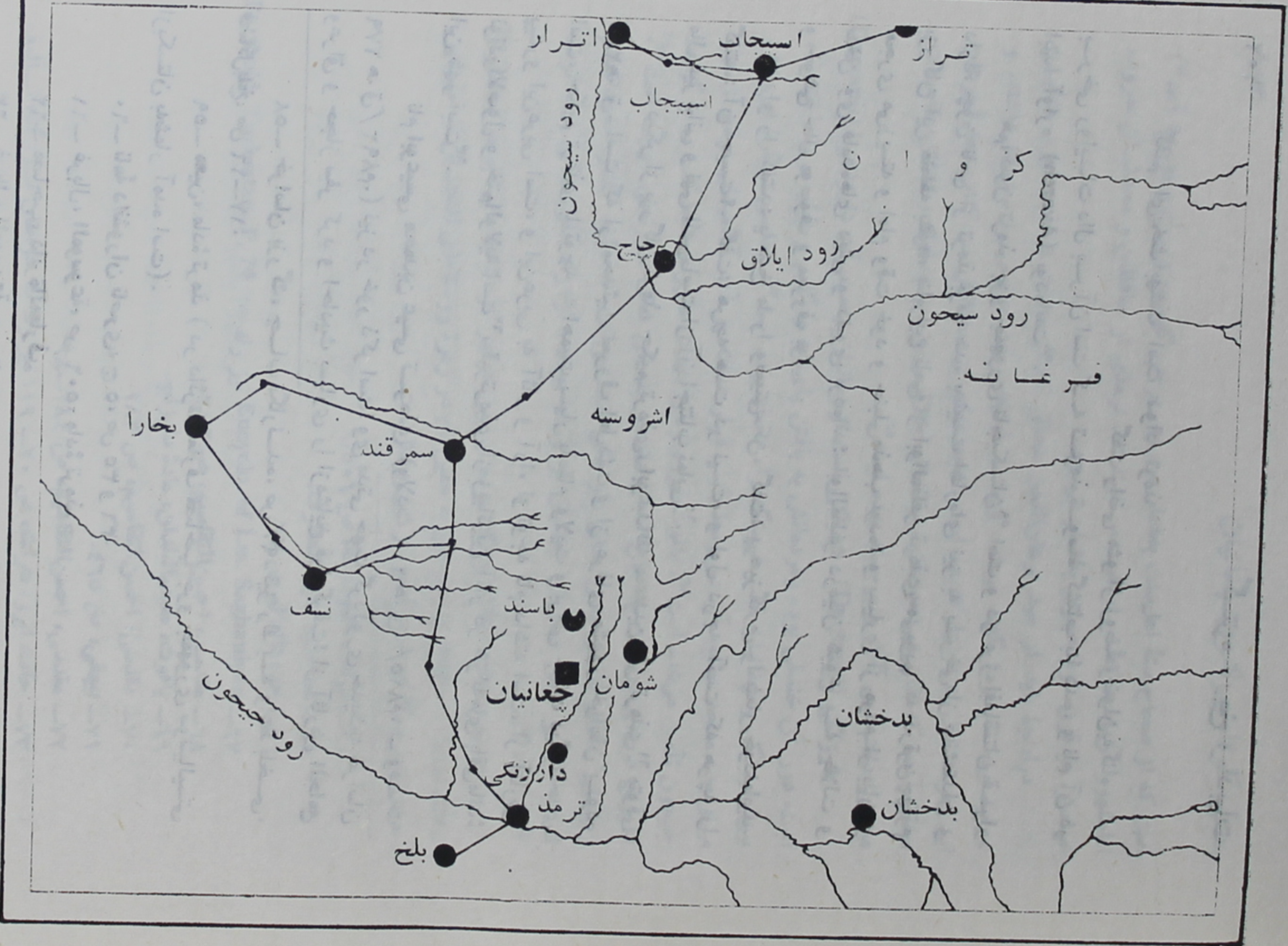
۵٤ـ القلقشندی، ج ٤، ص ٤۳۸.

۵۵ـ حدودالعالم، ص ٦٦.

۵٦ـ آنندراج، مادهٔ ترمذ.

۵۷ـ Encyclo. of I.m. Tirmidh

موقعیت جغرافیایی چغانیان



گفتم ای‌بخت بهشت است سواد ترمذ

گفت راضی مشو از روضهٔ رضوان‌به‌گناه

برخی روایات دال برآن است که ترمذ توسط گشتاب بنا شده، و نام آن در ابتدا آواره (Avareh) بوده‌است[۵۸].

هم‌اکنون ترمذ جزو جمهوری تاجیکستان[۵۹] است و در مرز افغانستان قرار دارد، چون نامی از ترمذ برده شد، بدنیست اشاره‌ای نیز به برخی از دانشمندان و بزرگان این منطقه بشود، بنابراین نامی از **ابوالمظفر ترمذی** می‌بریم که درقرن‌چهارم هجری می‌زیسته و امام وقت خود و حنبلی‌مذهب بوده، و بسیاری از مردم از بیان و سخن وی فایده‌های دینی و دنیوی برده‌اند؛ ابوالمظفر درمیان شیوخ به جلالت و و خوشی حال موصوف و معروف بود.

او را گفتند: یا شیخ ما را وصیتی کن. گفت: پرهیزگاری را شعار خودنمایید. گفتند: آن چیست؟. گفت: هرچه هست در نیست، و اول درجه آنست که هرچه را مال غیر دانی و نهی الهی است از آن اجتناب نمایی[۶۰].

دیگر از بزرگان ترمذ، حکیم ترمذی، **ابوعبدالله محمدبن علی ترمذی**[۶۱] متوفی ۲۸۵ه. ق. است که از محدثین معروف اهل‌سنت و از عرفای مشهور خراسان بوده است، حکیم ترمذی با توجه به اهمیت بسیار به‌مقام ولایت و برخی جهات دیگرتاحدی پیشرو ابن‌عربی است، و ابن‌عربی به آثار و آراء او توجه تام داشته است، از آثارش **نوادرالاصول** و **ختم‌الولایه** است[۶۲]، قبرترمذی از زیباترین آثار در خرابه‌های باقی‌ماندهٔ این شهر است[۶۳].

نام **ابوعیسی محمدبن عیسی ترمذی** (ولادت ۲۰۹ ه. ق. /۸۱۵م. ــ وفات ۲۷۹ ه. ق/ ۸۹۲م.) نیز در خور ذکر است؛ وی مدتی جهت گردآوری حدیث‌به خراسان وعراق و حجاز سفر کرد و احادیث بسیاری را ازمشایخ فرا گرفت؛ از آثارش **الجامع**

۵۸ــ **خراسان بزرگ**، چاپ نگارنده، ص ۹۷. نیز رك به واعظ بلخی، **فضائل‌بلخ**، ص ۱۶ــ۱۷.

۵۹ــ **معین**، مادهٔ ترمذ (در دائرةالمعارف مصاحب جزو جمهوری سوسیالیستی ازبکستان به‌شمار آمده است).

۶۰ــ **نامهٔ دانشوران ناصری**، ج ۵، ص ۳۵ و ۳۶.

۶۱ــ غربال، **الموسوعة**، ص ۵۰۶، مادهٔ ترمذ.

۶۲ــ مصاحب، **دایرةالمعارف**.

۶۳ــ غربال، **الموسوعة**، ص ۵۰۶.

است که از صحاح ستهٔ اهل‌سنت به‌شمار می‌رود. برخی گویند، وی کور به دنیا آمد[٦٤]؛ امامشهور آن است که در اواخر عمر نابینا شد. ترمذی از حافظان و محدثان معروف خراسان در قرن سوم هجری به‌شمار می‌رود.

دراینجا باید از سید **برهان‌الدین محقق** که از سادات ترمذ و جزو مشایخ صوفیه بوده نام برد؛ گفته می‌شود وی در قونیه تربیت مولوی را برعهده داشته، و این امر نه سال به درازا کشیده است. مجموعه‌ای از سخنانش در کتاب **معارف‌برهان محقق** آمده که نشان می‌دهد علاوه بر کمال اخلاقی و سیر وسلوك و داشتن مقامات معنوی؛ دانشمندی آگاه و برجسته بوده است[٦٥].

دارزنگی (Darzangi) شهرکی است ازچغانیان ومعرب‌آن **دارزنجی** (Darzanji) است، دور آن خندقی بوده ومردمانش به بافتن پای‌تابه و گلیم و زیلو می‌پرداختند[٦٦]، بین دارزنگی و چغانیان هفت فرسنگ راه فاصله بوده است[٦٧]. مقدسی دربارهٔ این‌بخش می‌نویسد: مسجد جامع آن در وسط بازار قرار داشته، و آب آشامیدنی مردم از نهر جیحون تأمین می‌شده است[٦٨]. یاقوت این واژه را به‌شکل **دارزنج** ضبط کرده و گوید: دارزنج قریه‌ای بوده از چغانیان[٦٩]. اما مقدسی به‌همان شکل دارزنجی آورده است[٧٠]، و بیهقی به‌شکل فارسی یعنی همان دارزنگی ضبط می‌کند که مؤید گفتار حدودالعالم است: «... و چون دمار از چغانیان برآورده بودند، از راه دارزنگی به ترمذ آمدند...»[٧١].

دستجرد (Dastjerd) بزرگ بوده و بین دونهر از شاخه‌های جیحون قرار داشته است[٧٢]. **حافظ ابرو** روستایی به همین نام در زمرهٔ روستاهای **النجان** از سرزمین هرات نام‌برده[٧٣] که ظاهراً غیر از این‌روستا است.

٦٤ـ غربال، **الموسوعة**، ص ٥٠٦.

٦٥ـ مصاحب، **دایرةالمعارف**.

٦٦ـ **حدودالعالم** ص ٦٧.

٦٧ـ Encyclo. of I.m. Saghaniyan نیز رك به: Barthold, Turkestan, P. 74

٦٨ـ مقدسی، **احسن‌التقاسیم**، ص ٢٨٣.

٦٩ـ یاقوت، **معجم‌البلدان**، مادهٔ دارزنج.

٧٠ـ مقدسی، **احسن‌التقاسیم**، ص ٢٨٣.

٧١ـ **بیهقی**، ص ٤٦٥.

٧٢ـ مقدسی، **احسن‌التقاسیم**، ص ٢٨٤ـ٢٦٨.

٧٣ـ حافظ ابرو، **هرات**، ص ٢٠ـ ١٩. نیز رك به **خراسان بزرگ**، تألیف نگارنده، ص ٢٧٣.

ریکدشت (Rikdasht) این روستا به فاصلهٔ شش‌فرسنگی چغانیان قرارداشته است[۷٤].

زینوار (Zinvar) که مقدسی آن را به‌صورت **زینور** Zinvar ضبط کرده است[۷۵] که به فاصله سه منزل راه ازچغانیان قرار داشته؛ اما بارتولد می‌نویسد فاصلهٔ آن تا چغانیان یك روز راه بوده است[۷٦].

سنگرده (Sangardeh) مقدسی آن را از نواحی چغانیان به شماره آورده و همانند باسند[۷۷] دانسته است[۷۸]. اما بارتولد آن رابه شکل **سنگ گردگ** (Sang-gardak) ضبط کرده و می‌نویسد در فاصلهٔ یك روز راه از پایتخت و احتمالا نزدیك دهانهٔ رود سنگ‌گردگ واقع بوده است[۷۹].

شومان Shuman از توابع چغانیان بوده[۸۰] اما مستوفی آنگاه که دربارهٔ قبادیان بلخ سخن می‌گوید. شومان را از نواحی آن دانسته است[۸۱] البته این نکته را هم باید یادآور شد که مقدسی، قبادیان (قوادیان) را هم از نواحی چغانیان به شمار آورده است[۸۲].

صرمنجان (Sarmanjan) بین ترمذ و چغانیان قرار گرفته‌است، این ناحیه به‌شکل **شارمنگان** (Charmangan) و **صرمنجن** Sarmanjan نیز ضبط شده و تقریباً یك روز راه یا شش فرسنگ از ترمذ فاصله داشته است[۸۳]، صرمنجان با شهر دیگری به نام **هاشمگرد** (Hashimgird) منطقهٔ مستقلی را تشکیل می‌داده که مرکز آن ترمذ بوده‌است. و قبل از اسلام زیرفرمان دهقان مخصوص یا پادشاه اداره می‌شده است[۸٤] و امیر مستقل

۷٤ـ Barthold, Turkestan P. 74 ؛ نیز رك به مقدسی، ص ۲٦۸.

۷۵ـ مقدسی، **احسن‌التقاسیم**، ص ۲٦۸.

۷٦ـ Barthold, Turkestan, P. 74

۷۷ـ رك به همین مقاله، باسند.

۷۸ـ مقدسی، **احسن‌التقاسیم**، ص ۲۸٤.

۷۹ Barthold, Turkestan, P. 74

۸۰ـ مقدسی، **احسن‌التقاسیم**، ص ۲۸٤ــ۲٦۸؛ نیز نقشهٔ ص ۱۰۱ دیده شود.

۸۱ـ مستوفی، **نزهت**، ص ۱۹۲. نیز رك به **خراسان بزرگ**، ص ۱۲۳.

۸۲ـ مقدسی، **احسن‌التقاسیم**، ص ۲۸٤.

۸۳ـ Encyclo. of I.m. Sarmangan نیز رك به Barthold, Turkestan, P. 73

۸٤ـ Barthold, Turkestan, P. 73 نیز رك به Encyclo. of I. m. Tirmidh

این ناحیه را «ترمذشاه» می‌نامیدند[۸۵].

کمنج (Kamanj) یا **کمنجیان** (Kamanjiyan) این واژه درحدودالعالم به‌شکل **کمیجیان** ضبط شده و در وصف آن آمده که در آنجا گروهی مردمانند از حدود ختلان و چغانیان[۸۶]. اما بیهقی آن را به دو صورت اول آورده است. «... و در این هفته‌نامها رسید از سپاه سالار علی عبدالله و صاحب برید بلخ بوالقاسم حاتمك که پسران علی‌تکین چون شنودند، که سالار بکتغدی و لشکر ما بناکام از نسا بازگشتند، دیگرباره قصد چغانیان و ترمذ خواستند که کنند و دو سه منزل از سمرقند برفته‌بودند، خبر رسید ایشان را که والی چغانیان امیر بوالقاسم مردم بسیار فراآورده است از **کمنج و کمنجیان**، و سپاه سالار علی ببلخ رسید با لشکری گران و قصد آب جیحون گذشتن دارد، بازگشتند و آن تدبیر باطل کردند...»[۸۷] از آنچه بیهقی نقل کرده چنین برمی‌آید که کمنج و کمنجیان دو محل جدا از هم بوده‌اند، اما چون درکتب جغرافیایی و دیگر جاها با هم ذکر شده‌اند. رأی اکثر را پذیرفتیم و آن دو را یک محل با دو شکل مختلف آوردیم. یاقوت دربارهٔ کمنج می‌نویسد، اصل آن کمنجث (Kamanjath) بوده واز روستاهای چغانیان است. **ابوالحسن علی‌بن نعمان بن سهل کمنجثی** منسوب به همین ناحیه است که‌از راویان بوده و ابوعمر نوقانی از او روایت کرده است[۸۸]. بیهقی در یك مورد این واژه را به شکل **کمخیان** Kamkhiyan آورده: «... نامه رسید از برید وخش که بورتگین از میان **کمخیان**... می‌خواهد بیاید و فوجی از ایشان و از ترك کمخیه بدو پیوسته است، به حکم وصلتی که کرد با مهتران کمخیان و قصد هلبك دارند..»[۸۹]

قوادیان (Ghavadiyan) این شهر بالای ترمذ قرار گرفته و از ترمذ کوچکتر است[۹۰]، مقدسی این واژه را به ضم اول ضبط کرده و گوید **قوادیان** (Ghovadiyan) شبه‌ناحیه است[۹۱]؛ یاقوت محلی به نام **قبادیان** Chobadiyan هم در کتاب خودآورده

۸۵ـ **ابن‌خردادبه**، ص ۳۹. نیز رك به Encyclo. of I.m. Tirmidh

۸۶ـ **حدودالعالم**، ص ۷۲.

۸۷ـ **بیهقی**، ص ۴۹۲.

۸۸ـ یاقوت، **معجم‌البلدان**، ج ٤، ص ٤٨٠، مادهٔ کمنجث.

۸۹ـ **بیهقی**، ص ۵۵۷.

۹۰ـ یاقوت، **معجم‌البلدان**، ج ٤، ص ٤١٠، مادهٔ قوادیان.

۹۱ـ مقدسی، **احسن‌التقاسیم**، ص ۲۸٤.

وآن را از نواحی بلخ دانسته است[۹۲]. و اینکه آیا قوادیان و قبادیان هر دو نام یک محل‌اند یا اینکه دو ناحیه جداگانه یکی در بلخ و دیگری در چغانیان جای بحث‌است؛ راقم این سطور هردوی اینها را یکی دانسته ودر بخش مربوط به بلخ آورده است[۹۳].

کومجانان (Kumjanan) درفاصلهٔ دو فرسنگی از مرکز چغانیان قرار داشته است[۹۴].

ویشگرد (wishgerd) شهری است استوار اندرمیان کوه وصحرا نهاده‌است حدمیان **ختلان**[۹۵] (Khuttelan) و اندر وی دایم بادآید و تربت **شقیق بلخی** درآنجاست و زعفران هم فراوان دارد[۹۶]. ویشگرد به شکل **واشجرد** نیز ضبط شده و یاقوت آن را از قریه‌های ماوراءالنهر می‌داند و می‌گوید شهری است نزدیک ترمذ و شومان، و کوچکتر از شومان است که زعفران فراوان دارد و به سایر نقاط جهان صادرمی‌شود[۹۷]. واشجرد از توابع قبادیان به‌شماره آمده است. و **ابوعلی‌بن‌ابراهیم بلخی** که از ابوهاشم و انس روایت کرده، ودر خدمت قاضی ابو یوسف فقه آموخته و حدود بیست سال در فهم معانی قرآن کوشیده و پیاده به زیارت خانهٔ کعبه رفته، درهمین روستا به‌قتل رسیده است. گویند در اثناء سفر مکه در بغداد هارون‌الرشید را دیده واو را پند داده است؛ تاریخ قتل او را بین ۱۵۳ و ۱۷۴ یا ۱۸۴ نوشته‌اند. از این ابوعلی در کتب صوفیه سخنان بسیاری نقل شده است.[۹۸]

با مطالعهٔ شاهنامه به واژهٔ **ویسه‌گرد** برمی‌خوریم که ظاهراً همان واشجرد یا ویشگرد باشد:

که باشد مرا ترمذ و **ویسه‌گرد**

که خودعهد این دارم‌از **یزدگرد**[۹۹]

یا:

۹۲ــ یاقوت، **معجم‌البلدان**، ج ٤، ص ۳۰۳، مادهٔ قبادیان.

۹۳ــ رك به **خراسان بزرگ**، ص ۱۲۳.

۹٤ــ Barthold, Turkestan, P. 74

۹۵ــ رك به **خراسان بزرگ**، ص ۱۱۸.

۹۶ــ **حدودالعالم**، ص ٦۷.

۹۷ــ یاقوت، **معجم‌البلدان**، ج ۵، ص ۳۵۳، مادهٔ واشجرد.

۹۸ــ معین، **فرهنگ**، ص ۹۰٦.

۹۹ــ فردوسی، **شاهنامه**، ج ۸، ص ۸، بیت ۳٦، پادشاهی هرمز.

ز سومان وز ترمذ و ویسه‌گرد
سپاهی برآمد ز هر سوی‌گرد[۱۰۰]

چه شگنان وز ترمذ و وسیه‌گرد
بخارا وشهری‌که هستش بگرد[۱۰۱]

همان شب سپاه اندرآورد گرد
برفت از در بلخ تا ویسه‌گرد[۱۰۲]

درپایان، یادآوری این نکته لازم است که اگرچه این نوشتار چند صفحه‌ای نمی‌تواند ویژگیهای تاریخی و جغرافیایی و ادبی ناحیهٔ چغانیان را به ما بنمایاند؛ شاید بتواند نام شهری را که روزگاران دراز از اعمال خراسان و زیرفرمان حکمرانان آنجا بوده، درخاطره‌ها زنده نگهدارد؛ تادر آیندهٔ نزدیك به طور کامل مورد بحث و بررسی قرار گیرد و به توفیق حق، نکته‌های مبهم آن روشن شود.

منابع و مآخذ مقاله

ابن‌اثیر (علی‌بن‌محمد)، **الکامل فی‌التاریخ**، چاپ اول، بیروت، ۱۳۸۵ هـ. ق./ ۱۹۶۵م. ۱۲ مجلد + یك جلد فهارس.

ابن‌خردادبه (ابوالقاسم عبیداله، و. حدود ۳۰۰ هـ. ق.). تألیف حدود ۲۳۲هـ. ق.

برهان (محمدحسین ابن خلف‌تبریزی)، **برهان‌قاطع**، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۱ش.

بیهقی (محمدبن‌حسین)، **تاریخ‌بیهقی**، چاپ‌اول، تهران، ۱۳۲٤ش.

تاریخ سیستان (مؤلف؟)، تألیف در اوایل قرن هشتم هـ. ق.

حافظ شیرازی (مولانا شمس‌الدین محمد)، **دیوان** (تصحیح یحیی قریب)، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۱ ش.

حدودالعالم (مؤلف؟)، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۲ هـ. ق.

۱۰۰ــ فردوسی، **شاهنامه**، ج ۸، بیت ۱۷۷۶، پادشاهی کسری نوشین روان.

۱۰۱ــ همان مأخذ، ج ۵، ص ۱۵۰، بیت ۱۱۳۲، داستان دوازده رخ.

۱۰۲ــ همان مأخذ، ص ۹۸، بیت ۲۱۲.

ذهبی (محمدبن‌احمد «حافظ ذهبی»)، **العبر فی خبر من‌غبر**، چاپ اول، کویت، ۱۳۸۰ ق./۱۹۶۰م. ۳ مجلد.

رنجبر (احمد)، **خراسان بزرگ**، چاپ اول، تهران ۱۳۶۳ ش.

شاد (محمد پادشاه)، **فرهنگ آنندراج**، چاپ‌اول، تهران، ۱۳۳۵ ش. ۷ مجلد.

شرف‌الدین (علی‌یزدی)، **ظفرنامه**، (تصحیح محمدعباسی)، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۶ش، ۲ مجلد.

طبری (محمدبن‌جریر)، **تاریخ‌الرسل والملوك**، چاپ اول، بیروت، ۱۹۶۵م. ۱۵ مجلد.

عوفی (محمدبن‌محمد)، **لباب‌الالباب**، تصحیح ادواردبراون انگلیسی، چاپ اول، لیدن، ۱۳۲۱ق./۱۹۰۳م. ۲ جلد در یك مجلد.

غربال (محمدشفیق)، **الموسوعةالعربیةالمیسرة**، چاپ اول، مصر،۱۳۸۵ق. / ۱۹۶۵م.

فردوسی (ابوالقاسم)، **شاهنامه**، چاپ اول، شوروی، ۱۳۴۵ش. /۱۹۶۶م. ۹ مجلد.

القلقشندی (احمد)، **صبح‌الاعشی**، چاپ اول، مصر، ۱۳۳۲ هـ.ق./۱۹۱۴م. ۱۴ مجلد.

مستوفی (حمدالله بن ابی‌بکربن محمدبن‌نصر)، **تاریخ‌گزیده**، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۹ش.

مصاحب (غلامحسین)، **دائرةالمعارف فارسی**.

معین (محمد)، **فرهنگ‌فارسی**، چاپ‌اول، تهران، ۶ مجلد.

مقدسی (محمدبن‌احمد)، **احسن‌التقاسیم فی‌معرفة الاقالیم**، چاپ دوم، لیدن، ۱۹۰۶م.

میرجمال‌الدین (حسین‌بن‌فخرالدین حسن‌انجوی‌شیرازی)، **فرهنگ‌جهانگیری**، تألیف ۱۰۱۷هـ.ق.

میرزاعبدالرحیم (ابن‌عبدالکریم صفی‌پوری)، **منتهی‌الارب**.

نامهٔ دانشوران ناصری، چاپ دوم، قم ۱۳۳۸ ش. ۹ مجلد.

واعظ بلخی (ابوبکر عبداللهبن عمربن محمدبن داود) **فضائل بلخ**، تصحیح عبدالحی حبیبی، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۰ ش.

یاقوت‌حموی (یاقوت‌بن‌عبدالله)، **معجم‌البلدان**، چاپ‌اول، بیروت، ۱۳۷۶ هـ. ق. ۵ مجلد.

Barthold, W. Turkestan, 2d. Ed. London, 1928

Encyclopadia of islam, new Ed. 1960.

نوشتهٔ: دکتر ابوالقاسم رادفر

طنز چیست

طنزپردازی همچون داستان‌نویسی، نمایشنامه‌نویسی و شعر یك‌نوع شیوهٔ بیان جهت‌ابلاغ مطالب انتقادی و نفرت‌بار همراه با خنده و شوخی است. به این سبب «طنز را آئینه حقیقت نامیده‌اند.»[1] که نابسامانیها، پلشتی‌ها و معایب فرد و جامعه را درخودمنعکس کرده و می‌خواهد آنرا بزرگ جلوه دهد؛ لذا طنزپرداز برای‌رسیدن به‌هدف خود وبهتر نمایاندن کارش دست بمقایسه می‌زند و زشتی را دربرابر زیبائی، بدی را دربرابرخوبی، نیکنامی را درمقابل بدنامی و عفریت جانکاه مرگ را در رویارویی زندگی شیرین قرار می‌دهد و علم طغیان برمی‌افرازد ونیزهٔ خشم خود را برآنچه رنگ بدی و زشتی دارد جانانه فرود می‌آورد.

بهمین‌جهت‌است که برخی طنز را چیزی درحد نیش و نوش می‌دانند؛ و دستهٔ دیگر از آن بعنوان حربه‌ای اجتماعی در دوره‌های تاریکی و اختناق یادکرده و گروه سوم، طنزپردازان و طنزنویسان را دریچه‌های اطمینانی برای مردم می‌دانند. من اضافه می‌کنم که همیشه پیوندی ناگسستنی و عاطفی بین تودهٔ مردم و طنزپردازان‌واقعی‌وجود دارد؛ چون این دو در موارد بسیار، لازم و ملزوم و کامل ومکمل یکدیگر هستند؛ زیرا طنزنویس، برخاسته از این گروه و مبلغ افکار و آراء و خواسته‌ها و نیازهای درونی و عقده‌های جانفرسای چنین افرادیست؛ و سخن طنزنویس همچون مرهمی است برای التیام جراحتها و بهبود زخمهای روح‌تراش انسانهای دردمند و مأیوس.

قلم طنزنویس همچون نیشتری بران است که دملهای چرکین و آماسیده درد و نفرت، زبونی و دورویی، سالوس و ریا و مظالم افراد جابر ومردم‌آزار را آشکارمی‌کند و بیرون می‌ریزد. طنز، اذهان تودهٔ عوام را بیدار کرده و آگاهانه ایشان را به بیداری و حرکت وامی‌دارد و آنان را به بهتر زندگی‌کردن و برخورداری از مواهب زندگی رهنمون می‌شود.

---

۱) «جهان‌نو»، خرداد ٤٨، ص ۲.

بقول‌یکی از نویسندگان «طنز با تعصب بسیار، خشم و کینه‌ای را که اصل و مایهٔ آن تحقیر و توهین است اظهار می‌کند؛ و با این اظهار، قصدش آزار رساندن و انتقام‌گرفتن است و بهیچوجه گذشت نمی‌کند، چون خشمناك ممکنست ترحم کند، اما کینه‌جو چنین نیست.»[۲]

طنزپرداز نگارشگر وقایع و رویدادهای خنك و بی‌مزه و خنده‌آور نیست، بلکه هدفی والاتر و مسئولیتی مهمتر دارد. او بایستی با مضراب قلمش تارهای‌قلوب انسانها را به ارتعاش درآورد و ذات عصر وزمان خویش را درپس پشت‌کلمات وتصاویر جاندار تفکرآمیز ارائه دهد. بدین‌سان‌است که عنوان «طنزنویس» را باید برای کسی قائل شد که از روی بصیرت و نه غرض و رشك و چشمداشت، زیربنای‌جامعه و نظام اجتماعی و خصوصیات نهانی قدرتهای مسلط را بشناسد و آنطور که باید و شاید آنرا در قالب الفاظ و تصاویر بیاراید.

سارتر می‌نویسد: «طنز با نیشخندی عنادی و استهزاءآمیز که آمیخته به ابهامی از جنبه‌های مضحك و غیرعادی زندگی است پای از جادهٔ شرم و تملك نفس بیرون نمی‌نهد؛ و همین نکته مرز امتیاز طنز از هزل و هجو است. و از همین‌روست که درشعر و ادب کلاسیك، طنز با هزل و هجو سرمویی بیش فاصله ندارد»[۳]. طنز در آغاز می‌خنداند، اما قبل از آنکه نقش تبسم از چهرهٔ خواننده محو شود نیروی تفکر او را برمی‌انگیزد و وجدان انسانی او را بیدار می‌کند، بدانسان که خندهٔ نخستین به‌ظرفی می‌ماند که آنرا از دارویی تلخ آکنده باشند، زیرا شراره‌های ویرانگر عصیان و خشم از بن دندان زهرخند آن زبانه می‌کشد. زهرخند طنز به پیش‌پردهٔ فکاهی و خنده‌انگیزی می‌ماند که نمایشی تراژدی و غم‌آلود درپی داشته باشد، درامی که هدفش ویرانگری‌است و به تخریب عقاید و رسوم ظلم‌آمیز زمان می‌پردازد؛ و بگفتهٔ دانته شاعر بزرگ ایتالیا، درست زیرپای حقیقت مانند پاجوشی که از بن درخت سرمی‌زند شك پدیدار می‌شود و فهم خواننده را ا زارتفاعی به ارتفاعی دیگر سوق می‌دهد. بنابراین، طنز هم‌می‌خنداند و هم می‌گریاند؛ رقت‌انگیزی آن ازخلال اشکهای ما رخ خواهد نمود و مضحك‌بودن آن در خنده‌های ما شناخته خواهد شد[۴].

---

۲) فروغی، **آیین‌سخنوری**، ص ۱۴۰ بنقل‌از «سخنرانیهای دومین کنگرهٔ ایرانی»، ج ۱، ص ۱۷.

۳) سارتر، **ادبیات‌چیست**، ترجمه مصطفی‌رحیمی. ص ۷۸.

۴) «سخنرانیهای دومین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی»، مقالهٔ «طنزچیست»، ص ۱۰– ۱۱.

طنز پرده‌دری آغاز می‌کند ورسوایی راه‌می‌اندازد تا بدبختی‌ها را بزرگ کند و درمعرض دید قرار دهد، بیماریهای جامعه را بشناساند و اهل‌درد را برای درمان آنها تشجیع کند. طنز (Satire) ضمن‌دادن تصویر هجوآمیزی از جهات زشت و منفی و «ناجور» زندگی، معایب و مفاسد جامعه و حقایق تلخ اجتماعی رابه‌صورت اغراق‌آمیز- یعنی زشت‌تر و بدترکیب‌تر از آنچه که هست- نمایش می‌دهد تا صفات و مشخصات‌آنها روشن‌تر و نمایان‌تر جلوه کند و تضاد عمیق وضع موجود با اندیشهٔ یك زندگی عالی‌و مأمول آشکارگردد. بدین‌ترتیب، قلم طنزنویس با هرچه مرده و کهنه و واپس‌مانده است و با هرچه که زندگی را از ترقی و پیشرفت بازمی‌دارد، بی‌گذشت و اغماض مبارزه می‌کند.

مبنای طنز بر شوخی و خنده است، اما خنده‌ای تلخ و جدی و دردناك همراه با سرزنش و سرکوفت و کمابیش زننده و نیشدار که با ایجاد ترس و بیم خطاکاران رابه خطای خود متوجه می‌سازد و معایب و نواقصی را که درحیات اجتماعی پدید آمده است برطرف می‌کند. بعبارت دیگر، اشاره و تنبیه اجتماعی است که عزت و غفلت رامجازات می‌کند؛ و هدف آن اصلاح و تزکیه است نه ذم و قدح و مردم‌آزاری. خندهٔ علاقه و دلسوزیست، ناراحت می‌کند اما ممنون می‌سازد و انسان را به اندیشه و تفکر وامی‌دارد.

مارك‌تواین گفته است: «می‌توان خواننده را به خنده‌آورد- لیکن خنده‌ای‌که مبنای آن برمحبت خلق‌الله نباشد خنده‌ایست بیجا و بی‌معنی»[5].

وسیله قراردادن طنز برای بیان نکات اخلاقی موجب ترقی و توسعه جنبه‌های هنری و ادبی آن می‌گردد؛ زیرا عواطف، شهوات، خشم‌اجتماعی و کین‌سیاسی و.... منشأ بوجودآمدن طنز می‌باشند[6].

طنز درواقع پوششی است فراگیر کل‌نظام هستی ومبین دردهای اصلی‌وبازگو کنندهٔ تمام تضادها و عدم تناسبهای اجتماعی بالحنی غمبار و پرخاشجویانه. وقتی در جامعه تقابل و رویارویی مسائل اساسی چهره می‌نماید و چیزی ناحق بجای حق‌می‌نشیند و بازتاب و انعکاسی وارونه پدید می‌آید، عامل طنز خود را نشان می‌دهد و رسالتش آغاز می‌گردد.

طنز همچون تراژدی در برابر بدبختی‌ها نوحه‌سر نمی‌کند که آنها را موجه و مشروع جلوه دهد؛ بلکه بقول رولان بارت (R. Barthes) منتقد معاصرفرانسوی، می‌داند که هیچ‌چیز فریبکارتر از تراژدی نیست؛ ازین روی بی‌پروا ولی با ظرافت به تحریك

---

۵) یحیی آرین‌پور، **از صبا تا نیما**، ج ۲. ص ۳۶.

۶) سارتر، **ادبیات چیست**، ص ۲۸.

عدالت‌خواهی و شرافت و جوانمردی مردم می‌کوشد و با برانگیختن حس رقابت و خودپسندی افراد، آنان را در مقابله با بدبختی‌ها ترغیب می‌کند. بارت همچون گورکی (M. Gorky) معتقد است حقیقت و عقل همیشه از اعماق یعنی ازمیان طبقات عامه سرچشمه می‌گیرد.[۷]

شعر طنزآمیز عام و رندانه است که از زمین تا آسمان همه‌جا را می‌کاود وهمه کس را نیش می‌زند و درچاشنی بیان خود شرنگ نارضایی وخشم پنهان‌دارد، دربسیاری از آثار صوفیان همچون سنایی، مولوی و بیشتر از همه عطار چنین آثاری ملاحظه می‌شود. اینان با ذوق و ظرافت بی‌مانند از زبان مجذوبان حق همه‌چیز را در موج طنز می‌شویند و حتی به مشیت و عنایت خداوندی هم احترام نمی‌گذارند.[۸]

طنز بیش‌از هرچیز انسان را بما می‌شناساند و هم آنان را که مورد طنز قرار گرفته‌اند، وهدف‌نهایی طنزهم جزاین‌چیزی‌نیست. طنز، تودهٔ‌مردم را ازخواب‌خرگوشی بیدار می‌کند و طرف مبارزه را هم که مورد اصابت نیزهٔ خشم طنزنویس قرارگرفته‌است معرفی می‌کند؛ زیرا «بزرگترین هنر طنز ایجاد آگاهی و بیداری است.».[۹]

جای دارد برای تأیید مطالب فوق، گفتهٔ آقای دکتر زرین‌کوب را در اینجا بیاوریم؛ ایشان می‌نویسند که: «طنز خاص عواطف رنج‌آمیز است که رنجهای مخاطب‌را برمی‌انگیزد، بهمین دلیل زبان نیش‌آلود طنز درتمام ادوار حیات یك ملت حکم‌ضرورتی را پیدا می‌کند تا مسئولان، سرنوشت مردم جهان پیرامون خویش را ازیاد نبرند وبدانند جز آنان که فرمان می‌رانند اکثریتی نیز هستند که فرمان می‌برند.»[۱۰]

از گذشته تابحال همیشه اینطور بوده که مردم حرف جدی را بسختی تحمل می‌کنند و همین‌امر سبب شده که حقایق اساسی و جدی را درقالب شوخی ارائه دهند؛ داستان عبید زاکانی و شعر معروف او، که البته بدیگران هم منسوبست (سلمان‌ساوجی و خواجوی کرمانی):

رومسخرگی پیشه‌کن و مطربی‌آموز — تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

مؤید این‌نظر است. «بهمین‌جهت وقتی درمحیطی حرف جدی و اساسی را تحمل نکنند و حساسیت نسبت به حق‌گوئی خیلی شدید باشد نویسنده و شاعر حرف خود را درلفاف طنز و هزل می‌پیچد؛ یعنی کاری می‌کند که دیگران حرفش را جدی نگیرند. ترجیح

---

۷) «سخنرانیهای دومین کنگره...»، ج ۱، ص ۱۸— ۱۹.
۸) زرین‌کوب، شعر بی‌دروغ شعربی‌نقاب، ص ۱۵۰.
۹) «جهان‌نو»، خرداد ۴۸، ص ۵.
۱۰) زرین‌کوب، شعربی‌دروغ شعربی‌نقاب، ص ۸.

می‌دهد که جامعهٔ بی‌رحم و خشن، وجود او را بعنوان هرزه‌درای مضحکه‌بازی تلقی کند که عقائد پیش‌پاافتاده‌ای دارد و حرفهای پیش‌پاافتاده می‌زند. بعبارت‌دیگر، طنز و هزل چتر محافظی است که نوعی مصونیت برای هنرمند ایجاد می‌کند و این فرصت را به او می‌دهد که درپناه‌آن، هرچه دل‌تنگش می‌خواهد بگوید. اما کهنه‌مشربهاو‌مردم بی‌اطلاع از ذوق و ظرافت ادبی خیال می‌کنند که طنزنویس حرف دیگری درچنته ندارد و افق فکر و اندیشه‌اش فقط بهمان تعبیرات و تمثیلات عامیانه ختم می‌شود؛ درحالیکه‌این‌طور نیست، طنز و هزل‌ـ که البته باشوخی ومسخرگی فرق بسیار دارد‌ـ همیشه ازجدی‌ترین و عبوس‌ترین طبایع سرچشمه می‌گیرد. یعنی برای طنزنویس بودن، دراعماق روح باید خیلی خشك و خشن و سختگیر بود.».[۱۱]

در اینجا بیاد حرف یکی از طنزنویسان مشهور معاصر شوروی بنام «ایوان کوستیویف» می‌افتم که‌می‌گوید: «هرشخصی‌که خیلی جدی‌باشد طنزنویس می‌شود»[۱۲] و داستانهای طنزی او نیز حاکی از این مطلب است.

طنز یك پیروزی اخلاقی است که پیروزی مادی را کم دارد. بنابراین بدیهی است که طنز هنگامی به بیشترین اهمیت خود می‌رسد که بتواند بردشمن خود فائق شود. توانایی واقعاً عظیم و بزرگ طنز برای پیروزشدن، تحقیر دشمن و ترس پنهان آن، در همین‌جاست. زهرطنز‌ـ انرژی مملو از نفرت و اندوه‌ـ که غالباً چارچوب سیاه گرد تصاویر زندهٔ طنز را تشکیل می‌دهد، در همین جا است. تضاد طنز درهمین جاست، دیالکتیك آن نیز در همین است. طنز می‌کوشد با خنده دشمن را نابود کند و هرچه راه پیروزی طولانی‌تر باشد خشمش شعله‌ورتر است. اینجاست که لوناچارسکی فریاد برمی‌دارد: «ما دمار از روزگارت برمی‌آوریم! تنها کاری که از ما برمی‌آید تمسخر توست»[۱۳]. خنده درچنین حالتی بجای آنکه قهقهه‌آسا و پیروزمندانه باشد، تلخ‌می‌شود و بصورت یك رشته حملهٔ نیشدار و آمیخته با خشمی مفرط، درمی‌آید. نیشخند، کوششی است برای پیروز بنظرآمدن بر دشمنی که مانده است تا شکست بخورد. نیشخند، تیری از کمان خنده است... البته خنده‌ای که پرطنین باشد، خنده‌ای که آنرا «نعره‌ای» «اشك‌انگیز» یا «روده‌برکننده» می‌نامیم. و این بخصوص موقعی رخ‌می‌دهد که یك سلسله راه‌حلهای نامنتظره برای مشکلاتی بظاهر جدی موجد یك رشته واکنش می‌شود.

---

۱۱) محمود عنایت، «نگین»، س ۹، ش ۹۷، ص ۱٤.

۱۲) **قدر یك لبخند**، ترجمهٔ منوچهر محجوبی. ص ۱۷٦.

۱۳) لوناچارسکی و آناتولی، **دربارهٔ ادبیات**، ترجمهٔ ع. نوریان، تهران، پویا، ص ۷۳ ـ ۷۷.

خنده‌ای که خوش‌خلقانه باشد، نشان اینست که دشمن سرسخت ندارید؛ خنده خشنودانه اثبات می کند که شخص بر بسیاری از مشکلات غلبه کرده است. خندهٔ قهقهه‌آسا بالحنی واقعاً سالم و پیروزمندانه، نشان پیروزی مطلق و آسان‌یافته است.

یکی ازخصوصیات طنز خوب اینست که خالی از هرگونه گرایش و انگیزهٔ خصوصی باشد. ازطرف دیگر، طنز بایستی دور از هرگونه زشتی‌بیان باشد و الفاظ رکیك و مستهجن را بساحت طنز راهی نیست. همچنین طنز درحالی که ستیزه‌جو و جانگزاست، باید رسواگر و حقگو و غیرقابل گذشت باشد و نبایستی دربرابر مظلومان و محرومان اجتماع خالی از حس ترحم و دلجویی باشد. بیان طنز درحالیکه به شکنجه روحی و عذاب وجدان زورگویان و ستمگران و طفیلی‌های جامعه ضربه وارد آورده‌و برگرده مالکان جان و مال و ناموس افتادگان تازیانه فرودمی‌آورد و شمشیر انتقام خود را بر فرق‌سر این گروه از خدابی‌خبر می‌زند، ازطرفی هم با بینشی آگاهانه و مسئولانه به روشنگری و پایداری تشویق می کند.

بعبارت دیگر،طنز می‌باید از خط فکری و سیاسی درست و بجایی برخوردار باشد. درعین‌اینکه طنزنویس خوب می‌خنداند، ولی هیچگاه نباید خنده‌اش به‌مسخرگی بینجامد؛ بلکه باید در زیرپوشش خنده، بیانش ازخشمی توفنده وسازنده سرشار باشدکه چون پتکی برسر دغلبازان و فرومایگان فرودآید. وبقول‌برخی منتقدین‌که طنز را هنر ظریفی‌می‌دانند، طنزبایستی‌ازظرافت‌خاص‌خود دورنیفتد؛ واقتضای‌موقعیت‌زمانی‌ومکانی هم در طنز خوب باید از نظر نویسندهٔ طنز دورنماند، تا طنزنویس به هدف والای‌انسانی خود برسد.

طنز واقعی نفی‌کننده زمان‌حال و نفی‌کننده زندگی مصیبت‌بار موجود است؛ کار او تغییردادن سرنوشت ملتها و دگرگون ساختن سرمشقها و آرمانهای یك ملت و سرانجام ساختن ملتی دیگر ازهمین ملت است. چنین است که می‌خواهد از گفتارکردار بسازد و شور و شر راه‌بیندازد؛[14] و این بدانجهت است که در بسیاری موارد همچون یك عامل موظف، شکست و نابسامانیها را بگردن می‌گیرد و آنها را در خود تحلیل می‌برد[15].

طنز واقعی، همانطور که اشاره شد، زائیدهٔ شرایط اجتماعی زمان است و نیز حاصل گرایشها و برداشتهای ذهنی نویسندهٔ طنز از باورداشتها و معتقدات افراد دوروبر و خوانندگان آثارش. به‌این‌جهت‌است‌که برخی طنز رایك‌فن ترغیب و تلقین‌وتحریك‌پذیری می‌دانند و رابطه‌ای بین علم بدیع و طنز قائل شده‌اند؛ زیرا نویسندهٔ طنز با

---

۱۴) «کتاب اول زمان»، ص ۸.
۱۵) سارتر، **ادبیات‌چیست**، ص ۳۵.

بهره‌گیری از سبك و شیوهٔ بیان خاص، دست به خلق فضا و تصویر می‌زند که علاوه بر سرگرم‌کردنِ خواننده، الگوئی مطبوع ازاعمال وشخصیت انسانها وجامعه بدست‌می‌دهد. به‌تعبیر دیگر، طنزپرداز با بکارگیری واژه‌ها و ترکیبات مناسب درقالب سبکی دلنشین حقایق تلخ را با شهد خنده در دید خوانندگان اثر طنزی می‌آراید و تضادها و نابرابریها را هنرمندانه ترسیم می‌کند و نحوهٔ عمیق‌نگریستن، برداشت درست و آگاهانه از مسائل و طرد ناهنجاریهای در رابطه با گذشته‌گرایی و کهنه‌پرستی را آموزش می‌دهد.

بقول بهرام صادقی: «طنز واقعی، بعد از خنداندن، تازیانه براعصاب می‌زند و ترا تا عمق تفکر فرو می‌برد...». وی ادامه می‌دهد که: «طنز به باور من در واقع نه برای خندیدن است، که زهرخند است و خنده ناشی از خواندن نوشتار طنزآمیز نباید که قابل رؤیت باشد. یعنی خنده (زهرخند) حاصل از طنز بیشتر درونی و ذهنی است، تا بیرونی و عینی؛ و این معیار تشخیص و تمیز طنز است از هزل و هجو...»[۱۶].

در رابطه طنز با خنده که هیچگاه ازیکدیگر جدا نیستند همهٔ کسانی که‌دربارهٔ طنز سخن گفته‌اند و کتاب و مقاله نوشته‌اند اشاره‌ای کرده‌اند و یادآور شده‌اند که: «طنز حتماً باید خواننده را بخنداند و این درواقع پایه و اساس شناخت طنز است. چون اگر طنز خاصیت خنداندن را نداشته باشد، فاقد قدرت اصلی و توانایی‌ریشه‌ای آن‌است و در واقع دیگر طنز نیست. همانطور که داستان و رمان باید جذابیت و کشش داشته باشند، طنز نیز باید قاطعیت و توانایی خنداندن خواننده را داشته باشد[۱۷]». واین عقیده بسیاری است که در زمینهٔ ویژگی طنز چنین می‌اندیشند، که ازآن جمله‌مثلا «برگسون» بیشتر معروفیت دارد؛ و مرحوم دکتر شریعتی را در این رابطه مقاله‌ای تحت‌عنوان «عبرتی و حکایتی» می‌باشد که بخشهایی از آن را در اینجا جهت پربارترشدن موضوع می‌آوریم؛ ایشان دراین‌باره می‌نویسد: «هانری برگسون فیلسوف معاصر فرانسوی رسالهٔ عمیق و موشکافانه‌ای دارد بنام «خنده» (de Rire) که در آن فیلسوفانه خندیدن را تحلیل کرده است و نشان داده که انسان را چرا خنده می‌گیرد و ازچه مسائلی است که خنده برمی‌آید.

وقتی‌موشکافی‌های وی را می‌خواندم، میدیدم که با چه ظرافت و درعین‌حال با چه دشواری در این زمینه می‌اندیشد و در جستجوی یافتن مثال‌هایی تلاش می‌کند. با خود می‌گفتم کاشکی برگسون می‌توانست هم «ایرانی» باشد و هم «خوانندهٔ توفیق»، آنگاه کتاب «خندهٔ» او چه شاهکار عمیق وزیبا و پرمایه‌ای می‌شد؛ چه، میان «ایرانی

---

۱۶) بهرام صادقی، «جوانان رستاخیز»، ش ۶۲، ص ۲۸.
۱۷) همان مأخذ، ص ۲۸.

بودن» و «توفیق‌خواندن» رابطه‌ای است که در همهٔ فرهنگهای گوناگون، ویژهٔ«ایرانی توفیق‌خوان» است. زیرا، بسیار ساده‌لوحانه است اگر توفیق را روزنامه‌ای‌تعبیرکنیم که همچون روزنامه‌های مشابهش در دیگر کشورها ازقبیل le Canardenchare «مسائل اجتماعی و سیاسی را به‌زبان شوخی برای مردم بیان می‌کند». چنین تعبیری ظرفیت آن را ندارد که تمام حقیقت سرشار و ریشه‌دار وظریفی را که در رابطهٔ «مردم ایران» و «روزنامهٔ توفیق» هست درخود جای دهد و به خواننده ابلاغ کند، زیراوقتی می‌توانیم از این حالت عمیق و پخته و حساس سخن بگوییم که مسأله روانشناسی و فرهنگ و روح انتقادی طنزآمیز خاص ایرانی را خوب بشناسیم؛ و این هنگامی‌ممکنست که تاریخ سخت و طولانی این قوم و «سرشت و سرگذشت» غم‌انگیز ملتی هوشیار و معنی‌یاب و صاحبدل را درطول ادواری که بر او گذشته است از نزدیك بررسی کنیم و ببینیم که این قوم که اندیشه‌ای نقاد و نگاهی موشکاف و دلی‌شاعر و روحی حساس و حالتی رندانه و زرنگ و شوخ‌طبع وهفت‌خط! داشته است، غالباًدر رهگذر تاریخ‌درازش با مضحك‌ترین اشکال و به دست احمق‌ترین اشخاص گرفتار بوده است؛ و سعدی‌نکته‌سنج صاحبدل خوش‌سخنی بوده است که جهودانش به کارگل وامی‌داشته‌اند و او که دستی بر این زبردستان نداشته وزبانش را یارای‌سخن‌گفتن آزاد وصریح نبوده و مجال‌فریادی نمی‌یافته، خواه‌ناخواه روح لطیف و هوش تیزش در تنها جولانگاه ممکن اسب می‌تاخته و در این میدان بوده است که در لطیفه ساختن وظریفه پرداختن و «خورده‌گیری»های موشکافانه و نکته‌سنجی‌های زیرکانه و پوشیده‌تاختن و پنهان گفتن و رندانه دست‌انداختن و کنایه و ایهام و مجاز و استعاره و ذم بمایشبه‌المدح و «به‌در گفتن تا دیوار بشنود» و حال را به گذشته‌بردن و حسابش را رسیدن و گذشته را به حال‌کشاندن و در پس تعبیرات و توجیهات و پرسوناژهای آن ازتیررس «حالیون» مخفی‌شدن و درسنگر دین و تاریخ و قصه و اسطوره و عرفان و تصوف و زهد و انزوا به‌کمین نشستن و ازپشت پرده‌های رنگارنگ شعر و شوخی و ضرب‌المثل و معانی و بیان و بدیع و صنایع‌لفظی و معنوی بیشمار تیراندازی کردن و هزاران «لطائف‌الحیل» دیگر، روحی‌یافته زیبا و زاینده و فرهنگی ساخته سرشار از لطافت وطنز و نقدکه اگر آن را بخواهیم به‌اصطلاح معمول فرنگیش Satire بنامیم، بحر را در کوزه‌ای ریخته‌ایم و گلستان بی‌در وپیکری را در گلدانی نمایانده‌ایم. فرهنگ و روح نقد طنزآمیز خاص ایرانی، ثمرهٔ دو واقعیت توأمان است: یکی روحیهٔ لطیف و نکته‌سنج این قوم که فطری او است و دیگری‌شرایط اختناق که تجلی و رشد او را از «راسته‌گفتن» و صریح و یك‌بعدی و مستقیم خود را ابراز کردن مانع می‌شده است و همچون کسی که از نعمت نطق محروم است، لاجرم‌چشم

ونگاه و لب و سر و گردن و ادا و اطوارش نرمش و دقت و ظرافت حرکاتی می‌یابد که فقدان زبان راجبران می‌کند؛ و اگر چنین کسی هنرمند و خوش‌استعداد نیز باشد غالباً با چشم و ابرو و سر و دست آنچنان معنی‌دار و دلپذیر و اثربخش و عمیق «حرف می‌زند» که زبان آزاد و آسوده و «رسمی» هرگز قادر نیست در انتقال این‌معانی، تا بدین مرحله «توفیق» نائل‌آید[18]...».

همانطور که گفته‌شد، طنز از تضادهای اجتماعی به‌وجود می‌آید؛ بنابراین اگر بخواهیم تعریف جامعی از آن به‌دست دهیم می‌توان آنرا چنین تعریف کرد: «انتقاد تمسخرآمیز از تضادهای اجتماعی». اما بازهم این تعریف به نظر کامل نمی‌آید، چون امکان دارد دوچیز متضاد درکنار هم قرار بگیرند و انتقادآمیز و مسخره نباشند اما سبب تبسم درونی ما شوند. بهترین و کامل‌ترین تعریف طنز را از دکتر شفیعی کدکنی شنیدم، که: «طنز، عبارتست ازتصویر هنری اجتماع نقیضین و یا ضدین». اول فکر کردم جای انتقاد تمسخرآمیز درتعریف شفیعی خالی است، اما بعد دیدم وقتی دوچیز ضد و نقیض کنارهم تصویر شوند، این تصویر در ما خنده‌ای به‌وجود می‌آورد و همین خنده، انتقادتمسخرآمیز است. ممکن‌است این‌خنده از روی‌شادی و شنگولی باشد، بدون آنکه جنبهٔ انتقادی داشته‌باشد. پس می‌بینیم که تعریف شفیعی، جامع‌ترین تعریف از طنز است و بقول معروف «مو، لای درزش نمی‌رود». البته باید تذکر بدهم که تعریف شفیعی کدکنی، تعریف در ادبیات است. زیرا گفته است: «تصویر هنری اجتماع‌نقیضین و ضدین». ما خارج از ادبیات، می‌توانیم تصویرهایی از اجتماع نقیضین و ضدین‌ببینیم، بی‌آنکه هنری باشند. کلمهٔ «هنری»، تعریف طنز را به ادبیات محدود می‌کند.

گفتیم‌تصویر دوچیز ضدونقیض، خنده به وجود می‌آورد. راستی خنده‌چیست؟ خنده از دیرباز، یکی از وسائل مهم بیان بوده است و در ادبیات وظایف مختلفی‌به‌عهده دارد. گاهی نویسنده، جنبه‌های مضحک شخصی را به خواننده نشان می‌دهد و او را به بیداری و تربیت و اصلاح خود هدایت می‌کند. این خنده که بیشتر به شکل شوخی و ظرافت درمی‌آید، کند است. در این خنده، به جای کین و غضب و نفرت، رغبت و مرحمت به‌چشم می‌خورد. به چنین خنده‌ای «فکاهه» می‌گویند.

درحالت دوم، خنده، ضمن روکردن دست اشخاص و حوادث، آنها را به قصد نابودکردن به آتش‌سوزان انتقاد می‌گیرد. نویسنده ازطریق‌استهزای تلخ، تمسخر، کنایه و ریشخند، شخصی را مورد انتقاد قرار می‌دهد و در خوانندگان برضد حادثه‌ای،

---

۱۸) علی شریعتی، «عبرتی وحکایتی»، سروش، س ۱، ش ۱ (۱۳ اردیبهشت ۱۳۵۸)، ص ۶۰.

حس نفرت را بیدار می‌سازد. به چنین خندهٔ تلخی «طنز» می‌گویند[۱۹]. می‌توان طنز را نوعی آئینه برای انعکاس و بازتاب رویدادهای اجتماع دانست که اگر درست و آگاهانه و دقیق بکار گرفته شود، می‌تواند صورت کلی و حتی ظرافتها و ریزه‌کاریهای آنرا بنمایاند و تا حدامکان جلوه دهد و کوچکترین تخلفی از آشکارکردن واقعیتها وحقایق و عدم تناسبها نکند. طنز درحقیقت همیشه انگیزه‌ای درخود احساس می‌کند که‌بدنبال کشف عدالت و پاکدامنی برآید و نابرابری و ناپاکی را مورد سئوال قرار دهد. طنز، تمسخر و سبکسری نیست که از بی‌دردی و راحت‌طلبی و فراغت برآید؛ بلکه همچون توپ و تفنگ، درمبارزه با آنچه ریشه دربدی و فساد دارد بکار گرفته می‌شود.

بعبارت دیگر، «طنز شعری است که در آن شرارت و تبهکاری و قباحت و حماقت مورد انتقاد قرار می‌گیرد». درایدن(Dryden) پارا فراتر نهاده و طنز را این‌چنین تعریف می‌کند: «نهایت طنز اصلاح و تصحیح عیوب و نقائص می‌باشد» و دیفو (Defoe) «سرانجام ساتیر (طنز) را تهذیب و اصلاح می‌داند».

درمقدمه کتاب (The Battle of Books) اثرسویفت (Swift) چاپ ۱۷۰۴م. دربارهٔ طنز می‌خوانیم: «طنز نوعی عینك است که دارندگان آن عینك، عموماً در آن صورت واقعی همه‌کس جز صورت خودشان را کشف می‌کنند؛ و این دلیل اساسی و عمده‌ایست برای پذیرش برخورد طنزنویسان با افراد دنیا...». بهترین نوع طنز آنست که دارای لحنی مطمئن و قطعی و ارزشهائی استوار و قاطع می‌باشد.

دکتر جانسون (Dr. Johnson) تمایزی این‌چنین مابین طنز عمومی (General Satire) و طنزخصوصی (Particular Satire) می‌گذارد: «طنز کامل و مناسب به وسیلهٔ بازتابهای عمومی (generality reflections) از هجومی‌که هدف آن‌شخص خاصی است، تمایز گذارده می‌شود»[۲۰].

با طنز می‌توان حقایق تلخ را با زبانی ساده و مردمی به نحوی بیان کرد که مخاطب را وجد و نشاطی دست دهد و در ذهنش نیز مطلب چنان استوار بنشیند‌که برای همیشه باقی بماند. طنز را طغیان عالی روح نامیده‌اند؛ و به گفته‌ای دیگر، آنرا نه تنها آزادکننده، بلکه رفیع و مهذب هم به‌شمار آورده‌اند. بنابراین مجدداً درهمین‌جا درمی‌یابیم که چگونه طَنز با شوخی‌های جلف و سبك فرق دارد. طنز یعنی اینکه انسان مهمترین مطالب و مباحث را با لطیف‌ترین و درعین‌حال تیزترین و برنده‌ترین شکل

---

۱۹) عمران صلاحی، «خندستان»، سروش، س ۱، ش ۵ (پنجشنبه ۱۰ خرداد ۱۳۵۸). ص ۳۷.

۲۰) نگاه کنید به:
Satire, Arthur Pollard. Distributed in the U.S.A. Page 1 — 3

طنز چیست

ممکن آن بیان کند. قلمرو طنز بسیار گسترده است، از آن می‌توان در راه بیداری جوامع بشری سودجست و مردم را به‌تلاش و تحرك واداشت و به اندیشه انداخت. درحقیقت طنز افسون است و طنزپرداز و طنزگو «افسونگر»ی است که با همهٔ نیرو و توان و اندیشه و توشه‌ای که از ادبیات و هنر و فرهنگ و فلسفه دارد به این افسونگری می‌پردازد؛ و بسته به توانایی فکری‌اش، طنز و شوخی را چاشنی عقل و منطق می‌کند و اثری ارائه می‌دهد که درمواردی خاص توجه وتحسین همگان رابرمی‌انگیزد واذهان را توجه به فردی خاص یا مطلبی خاص می‌دهد.»[۲۱]

طنز هنوز وسیله‌ایست لازم و رهایی‌بخش بمنظور مواجهه با مشکلات‌پراهمیت جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم. و این درصورتی اثربخش و سازنده است که شیوه و لحن طنز دور از هرگونه سازش و تسلیم باشد و از احساسات رقیق و غیرمنطقی نشأت نگیرد؛ زیرا از هدف اصلی خود دورمی‌افتد و به شوخی و فکاهه نزدیك‌می‌گردد. طنزنویس بیدار که هدفی متعالی را دنبال می‌کند، درابلاغ پیام‌خود باید چون‌هنرمندی دقیق و ماهر تیر کلمات و واژه‌های طنزی خود را آنچنان به سوی هدف نشانه بگیرد که تیر وی به‌قلب تباهی‌ها و دورویی و مظالم اصابت کند و زخمی جانکاه بجا گذارد.

«درطنز مقصود گوینده در ورای لفظ قرار گرفته است. ممکن است ظاهر سخنش جدی باشد لیکن منظور او جدی نیست، و در این مورد بسیاری از مطالب ممکن است بشکل طنز درآید و از صورت جدی خارج شود. خندهٔ انگیخته از طنز خنده‌ایست توأم با سرزنش که با ایجاد ترس و وحشت، معایب فرد و جامعه را باز می‌نماید و فرد را به خطای خودآگاه می‌کند و به برطرف‌کردن آن خطا وامی‌دارد. درحقیقت، طنز نوعی تنبیه است و غرض از آن هم اصلاح است نه نکوهش و آزار. اینگونه طنز که از غرض خالی باشد درحقیقت کاردی است که بقصد اصلاح بر یك زخم چرکین فرود می‌آورند، نه‌کاردی که با آن کسی را از حیات ساقط می‌کنند.»[۲۲]

اما آنان که طنز را از دیدگاه روان‌شناسی بررسی کرده‌اند، «اجتماعی‌بودن» را یکی از جنبه‌های خاص آن دانسته‌اند. فروید گوید: «طنز اجتماعی‌ترین فعالیت روانی است، این نوع از ادب همیشه محتاج وجود شخص ثالث است تا آنرا درك کند چون هیچکس آنرا برای خود بوجود نمی‌آورد.»[۲۳] او می‌گوید طنز باید متعرض نیز

---

۲۱) مسعود مهرابی «سروش»، ش ۱۹۶، ص ۵۷.

۲۲) عزیزالله کاسب، **زمینه‌های طنز و هجا در شعر فارسی**، بی‌ناشر. ص۴۶.

۲۳) امیرحسین آریانپور، **فروید و فرویدیسم**، ص ۱۷۲ بنقل از همان مأخذ، ص ۵۱.

باشد و فقط درصورتی به نتیجه می‌رسد که با تمایلات مخالف تصادف کند. گاه‌نیز طنز باآنچه که ما درفنون ادبی «ایهام» می‌نامیم یکی میشود؛ یعنی کلمه یك معنی واقعی دارد و یك مفهوم مجازی، رویهمرفته درموارد فوق تعداد زیادی کلمات و جملات که برای ابراز همان ایده‌ها لازم است حذف و صرفه‌جویی شده است. بقول ژان‌پل ریچتر، «ایجاز بمنزلهٔ جسم و جان لطیفه و بلکه خود لطیفه است».

در واقع باید گفت طنز اعتراضی است بر نابسامانی‌های اجتماعی، بر نابسامانیهایی که جامعه نمی‌خواهد آنرا بپذیرد. بهرحال، چه شاعر جرأت بازگوکردن حقایق روزگار خود را نداشته باشد و حافظ وار سمبل‌سازی کند وچه‌آنکه‌جامعه‌صراحت را پذیرا باشد؛ هریك از این عوامل می‌تواند باعث پیدایش طنز باشد. و چه‌بسا که زمان پذیرای سخن «جدی» نیست. طنز فقط باید انگیخته از واقعیت‌ها باشد و از قوانین‌کلی و واقعی امور حکایت کند. بعلاوه طنز آنگاه می‌تواند مفید واقع شود که از زیبایی و زیبادوستی و حقیقت‌جویی ملهم باشد و بقصد «به‌سازی» سازشده باشد.

وظیفهٔ دیگر طنز آنست که خواننده یا شنونده را به خود جلب‌کند و زشتی‌ها را یکی به یکی به او نشان دهد؛ قدم‌بقدم او را دنبال کند و نقاط ضعف را به‌او یادآور شود تاازوضع‌موجود خود خسته شود؛ و آنگاه شوق کمال را در او برانگیزد و اندیشهٔ یك زندگی روشن و مترقی را جانشین ضعف و سستی و زبونی و همهٔ مظاهر اهریمنی کند.» [۲۴]

خوبست تعریفی را که آندره‌برتون در کتاب «جنگ طنز سیاه» پیرامون طنز آورده در اینجا بیاوریم، وی دراین‌باره که طنز چیست می‌نویسد: «عصیان مطلق بلوغ و عصیان داخلی سن بلوغ، عصیانی مافوق روح به‌گفته لئون‌ـپیرکن. وبنابراین‌چیزی بسیط و وسیع، و در هرحال دور از دسترس تعاریف ساده و هجو و هزل و خنده...» [۲۵]

«هدف طنز همیشه تفنن و تفریح و یا تهیه سرمایه‌های حرفه‌ای نیست، بلکه گاهی نیز هدف آن است که از این راه غذائی جدی‌تر برای جامعه فراهم آید و موجب شود که جامعه چیزی را تحمل کند و یا مسئله‌ای از یك مرحلهٔ بحرانی بگذرد؛ دراین‌جا تمامی یك جامعهٔ درحال تحرك و مبارزه، موردنظر است.

آیا خشونت‌آمیزترین طنزهای ضددستگاهی «چارلی‌چاپلین» (مثلا کارمند بینوایی که لباس پلیسی برتن دارد) درحالیکه وجدان بینندگان را از اینکه از حقه‌ای حمایت می‌کند آسوده می‌سازد، خود نمی‌تواند بعنوان وسیله‌ای برای قبولاندن سیستم بکار رود؟

---

۲۴) همان مأخذ. ص ۵۲ ــ ۵۴.

۲۵) رودکی (ماهنامهٔ فرهنگی‌ـ هنری). ش ۷، ص ۱۲.

افرادی که طنز را به‌منظور برقراری‌دستورات وعقائدی خاص بکار می‌گیرند بی‌تردید از نوعی هنر بهره‌ورند. درمیان معاصرین وازمیان مشهورترین اینان، می‌توان کلمانسو، چرچیل، خروشچف و شاید پس از آنها ادگارفور را نام برد.

طنز بدون تکیه بر مکتب، شیوه و روشی مشخص چون دلقك سرگردانی است که فقط برای تفریح بکار می‌آید. طنز یك هیپی سرگردان نیست، بلکه نیاز دارد که درقلب‌جامعه، زندگی کند.[۲۶]»

«طنز نیازی به ایضاح ندارد. خود دربرگیرندهٔ نوعی آگاهی دقیق وظریف است و آگاهی برتر از این‌آگاهی، و نیز ادراك عالی از این آگاهی برتر، و همینطور تابی‌نهایت. با وجود این طنز به نوعی حالت بیخودی و مکاشفه نیاز دارد.

طنز رنگی ملی و قومی دارد. با حقیقت آمیخته است ولی در هرکشور شکل خاص خود را دارد. طنز، انتقام انسان از راز سرنوشت، مرگ، بی‌عدالتی تحمیلی و مسائل حل‌نشدنی است. طنزپردازی دریك جامعهٔ بدون عدالت تنها راه‌حل مسائلی‌است که نه می‌توان از آنها جدا شد و نه چاره‌شان کرد. آگاهی از خویشتن، انتقام انسان ناتوان و تنها،... این آخرین حربه‌ایست که برایمان باقی می‌ماند. به هنگام عبور از بیابان بلاهت و شرارت، طنز تنها وسیله‌ایست‌که ما رابرای ادامهٔزندگی کمك می‌کند»[۲۷]

بقول دکتر حسن بابك: «طنز، زبان‌گویای اکثریت خاموش» است. در ادامهٔ نوشتهٔ ایشان دربارهٔ طنز می‌خوانیم «طنز از درون‌سو آکنده و تلخ و زهرآگین و از برون‌سو شیرین است. دیگر اینکه طنز یك هدف اجتماعی والا را تعقیب می‌کند وهدفی معین و وسیع دارد؛ درحالی که در مطایبه، هدف از خندانیدن خواننده و شنونده‌تجاوز نمی‌کند... طنز و نیشخند شیوه‌ای پرخطر در نویسندگی است و دریافت این نکته که برای ملایم‌ساختن خشونت تا چه‌اندازه ابهام بکار برده شده است، چندان آسان‌نیست. در این سخن باید روی کلمه ابهام تکیه کرد و این حقیقت را درنظر داشت که ذکر ناحق به شیوه‌ای خاص که به کشف حقیقت تلخی منجر گردد با سخن راست و مستقیم گفتن‌تفاوت آشکاردارد. طنزنویس گذشته ازاینکه از ذوق‌شوخ‌طبع‌و هزال‌ولطیفه‌گوی باید با بهره باشد، به‌داشتن اطلاعات عمیق ودقت‌نظر در امورکلی و تأثیر متقابل آنها نیز ازطریق مطالعه و مداقه نیازمند است، زیرا طنز میوهٔ خوشابی است که از پیوند ذوق و

---

۲۶) آلرد سودی، «طنز در قلب جامعه»، ترجمه و تلخیص نسرین جزایری، رودکی، ش ۷، ص ۱۳.

۲۷)ولادیمیر یانکله‌ویچ، «طنز انتقام انسان ناتوان!» ترجمهٔ نسرین جزایری، رودکی، ش، ۷، ص ۱۳.

علم و اطلاع حاصل می‌گردد.

بهترین و بی‌غل و غش‌ترین مطالعات اجتماعی را از لابلای نوشته‌های طنزنویسان می‌توان بدست‌آورد. زیرا طنزنویسی بعلت ابهامی که دارد امکان بیشتری به نویسنده‌برای نمودن‌اوضاع واحوال‌می‌دهدو او را ازگزند صاحبان‌قدرت برحذرمی‌دارد.

هنگامی که در جامعه‌ای سخن بروشنی و صراحت نتوان گفت سرپنجهٔ تدبیر طنز است که گوینده و نویسنده را مدد می‌کند تا آنچه دردل دارد بگوید.

ناسزاگویی وبددهنی ازقبیل پاره‌ای ازاشعار انوری‌ابیوردی، سوزنی‌سمرقندی، و در این اواخر میرزادهٔ عشقی نیز طنز شمرده نمی‌شود...»[۲۸]

«طنز هنر ظریفی است، واکنشی لطیف از اندیشه‌ای حساس و متأثر است. ضربه‌ای است سخت طغیانگر و ویرانگر، مجادله‌ای است با پلیدی‌ها، ستیزی است با دورویی‌ها و نیرنگ‌ها و ستم‌ها؛ زهرخندی است برای حیرت‌ها و عبرتها، نشانگر تلخی از واقعیت‌هاست؛ مخدر نیست، خنده را سبب نمی‌شود، نیش چاقویی را می‌ماند که بیدارت می‌کند، فحاش نیست، اما بابانگ رسایش‌رسواگراست؛ بابی‌هدفی، سرگردانی‌و خیال‌پردازی رابطه‌ای ندارد؛ آنقدر واقع‌بینانه و ظریف حرکت می‌کند که کوتاه‌ترین فاصله را برای درك مقصود و رسیدن به هدف پیش‌پای تو می‌گذارد؛ نقاد است، پرشور است و جنگنده است؛ تولدش نه بدلیل خنده، که دلیل اندیشیدن و تفکر و بیداری و هوشیاری تو است؛ تا آنجا که گاه نقش یك مصلح را بازی می‌کند. گاه خنده برلبانت می‌نشاند، اما خنده‌ای همراه با تفکر و اندیشه، همراه با درد، با تأثرهای عمیق.

انگیزه‌های طنز عموماً برمحور مسائل کلی وهمه‌گیر دور می‌زند؛ و غالباًحضور مؤثر و پربارش را درجنگیدن با قدرتها و نابسامانیها می‌توان دریافت؛ طنز قدرت‌شکن است، مجادله‌اش عموماً با نیرنگ‌ها، دورویی‌ها و ظلم و ستم‌هاست؛ طنز هرگز به‌قصد درگیری شخصی، پیش یقه‌گرفتن و تصفیه‌حسابهای معمولی و پیش‌پاافتاده متولد نمی‌شود؛ میدان تاخت و تازش همه‌گاه وسیع است، گسترده است؛ گاه‌درقالب یك‌مسألهٔ غیرواقعی، با اغراق در بزرگ‌کردن آن به شرح بسیاری از واقعیات می‌پردازد؛ وزمانی به‌عکس، شکل عریان واقعیت است و پاره‌ای اوقات مرزی می‌شود بین واقعیت و غیر واقعیت.»[۲۹]

---

۲۸) حسن، بابك، «طنززبان‌گویای‌اکثریت خاموش»، اطلاعات، ش ۱۳۸۴۱. (۱۵ تیرماه ۱۳۵۱)، ص ۱۷.

۲۹) هادی، سیف، «نامۀنور» (ماهنامه)، فرهنگسرای‌نیاوران، ش۳ (شهریور ۱۳۵۸)، ص ۳۸.

یکی از نویسندگان معاصر طنز را چنین تعریف کرده است: «انتقاد اجتماعی، درجامهٔ رمز و کنایه، با رعایت و حفظ جنبه‌های هنری و زیبایی‌شناسی.» سپس ادامه می‌دهد: «درحقیقت، ارزش هنری طنز و هزل و هجو، با ارزش اجتماعی (عمیق و نه سطحی) آنها نسبت مستقیم و با جنبهٔ خصوصی و فردی آنها نسبت معکوس دارد. طنزی که عاری از هنر و دید عمیق اجتماعی باشد، هزل است. و هزلی که هیچگونه ذوقی در آن بکار نرفته باشد وانگیزه‌های خصوصی آن را آفریده باشد، هجو است. این نردبانی است که عالی‌ترین طنز، برترین و آخرین پلهٔ آنست و زشت‌ترین هجو، که بیان‌کنندهٔ گرفتاری‌ها ودرگیری‌های ناچیز فردی است، نخستین و فروترین پلهٔ آن.»[۳۰]

درکتاب دیگر این نویسنده بتعاریف دیگری از طنز برمی‌خوریم که ذکر آنها خالی از فایده نمی‌باشد. وی می‌نویسد: «طنز پنجره‌ای است که دربرابر دیدگان ما گشوده می‌شود» یا «طنز غذایی است که به ما نیرو می‌دهد تا تکاپو کنیم، حتی در شوخی نیز باید عنصری از طنز وجود داشته باشد.»

طنز با چیزهای عجیب و استثنایی کاری ندارد. طنز، آنچه را که برای همه عادی و طبیعی و خردمندانه به‌نظر می‌رسد، از چنان زاویه‌ای به تماشا می‌گذارد که غیرعادی بودن، غیرطبیعی‌بودن و ابلهانه بودن آن آشکار می‌شود.

برای همین است که می‌خندیم، اما میان خنده، با اندکی هراس درمی‌یابیم که داریم به خود می‌خندیم. با اندکی شرم درمی‌یابیم که داریم به دور و بری‌های خود و به دوستان و آشنایان خود می‌خندیم؛ خنده‌مان می‌برد و اندیشه جایش را می‌گیرد، می‌اندیشیم که چرا چنین و چنان است و چرا باید چنین و چنان باشد؟»[۳۱]

حال که دوباره سخن از خنده بمیان آمد بی‌مناسبت نمی‌دانم که قسمتی از مقالهٔ آقای مسعود مهرابی را بیاورم؛ زیرا همانطور که بارها اشارت رفت خنده یکی‌از عناصر سازنده طنز است، البته نه هر خنده‌ای بلکه خنده‌ای ازسردرد و آگاهانه. چون دراین مقاله به انواع خنده اشاره شد، لذا دامن سخن خود را فراچیده و به نقل‌نوشتهٔ ایشان می‌پردازم:

«خنده یکی از اسرارآمیزترین پدیده‌های موجود است. نه‌تنها علل خنده در یك‌عصر، گاه کاملا با علل خنده درعصر دیگر فرق می‌کند، بلکه میان یك ملت و ملت

---

۳۰) فریدون، تنکابنی، یادداشتهای شهر شلوغ، تهران، پیشگام، بی‌تا، ص ۱۷۱ ـ ۱۷۲.

۳۱ـ فریدون، تنکابنی، اندیشه و کلیشه، تهران، جهان کتاب، ۱۳۵۷، ص ۵۲ ـ ۵۳.

دیگر، و یك گروه اجتماعی با گروه دیگر متفاوت است. به‌نظر می‌رسد، امروزه‌خندیدن درجهان تا اندازه‌ای ماهیت انسانی خود را از دست داده است. به‌هرحال، به‌همان‌اندازه که گروههای مختلف انسانی وجود دارد، خنده‌ها نیز متفاوت هستند، ازجمله: خندهٔ دیوانه‌وار، خندهٔ بی‌رودربایستی، خندهٔ تعجب، خندهٔ تابناگوش، خندهٔ رکیك، خندهٔ وقیح، ریشخند، خندهٔ خوش‌ذوقانه، خندهٔ بهت، خندهٔ خشم، خندهٔ گرم و با حرارت، خندهٔ شرم، خندهٔ حجب و حیا، خندهٔ تظاهر، خندهٔپرمدعا، زهرخند، خندهٔ تمسخر، خندهٔ آب‌زیرکاه! و... مسلماً شمار خنده‌ها را نمیتوان تمام کرد.

ازمنابع استوار خنده که تا به امروز پای‌برجای مانده است، متأسفانه خندیدن به عیب همنوعان ماست. عجیب می‌باشد که معمول و مرسوم است (یا شده است)، که خرمی و خندانی خاص اشخاص چاق باشد و لاغران برعکس سبب غم و غصه نمایانده شوند. بدین‌سبب، شاهد آن هستیم که برای آنکه اختلافشان را تشدید کنند، آنها رادر کنار هم قرار می‌دهند (نمونهٔ بارز آن در سینما- لورل و هاردی)، همچنانکه درسیرك دلقك سفیدپوش را درکنار دلقك سیاه‌پوش قرار می‌دهند. قوزی‌ها و بینی‌درازها متأسفانه هنوز از منابع خنده، سرور و انبساط خاطر بشمار می‌روند. ازموضوع خنده دور نشویم، بودلر گفته است: «شوخی ومضحکه از بارزترین نشانه‌های شیطانی انسان‌است». این خنده شیطنت‌آمیز، حتی اگر بدون قصد هم صورت پذیرد، چون در مقابل نقائص‌و نقصان‌هاست، بازهم قابل‌قبول نیست...

متفکری گفته است: «خنده از غافلگیرشدن ناشی از موضوعات پیش‌بینی‌نشده پدید می‌آید». در ردیف چنین افکاری است که «برگسون» گفته است که کمدی هنگامی ظاهر می‌شود که یك ناهنجاری و یا خشونت، که نمودار عملی ماشینی و بدون تفکر است، جای لطف و ملاحت زندگی را بگیرد...

بودلر در تحقیق خود به نام «جوهر و اساس خنده» و بطور کلی- کمدی‌در هنرهای زیبا- تأکید زیادی دارد که خنده معرف یك عقده «برتری‌جویی» است و این موضوع آشکار است که همهٔ دیوانگان بیمارستانهای روانی معتقدند که برتری آنها‌به منتها درجه است!

خنده سلاحی بغایت نیرومند است، زیرا هیچ چیز برای مقابله با عیب و نقص، بهتر از پیش‌بینی و مسخره‌کردن آن نیست. خندهٔ ولتر فیلسوف بزرگ فرانسوی مثل صاعقه شلاق می‌زند و می‌سوزاند. خنده‌بت‌ها راواژگون می‌کند (رجوع‌شود به‌شعارهای طنزگونه‌ای که مردم انقلابی میهنمان در روزهای قبل از برقراری جمهوری اسلامی، در مورد استثمارگران و بویژه خاندان منحوس پهلوی سرمی‌دادند).

تمامِ سخنانی که درستایش خنده گفته شده است، از قدرت این سلاح حکایت دارد. اما بخلاف سلاحهای دیگر، درکمال اختفا و پنهانی اثـر می‌کند. غالب اوقـات رذالت‌ها هدف خنده است. البته هدف خنده طعن و تمسخر، زیرا خندهٔ طنزآمیز همیشه همراه با حسن‌نیت است، حتی اگر کاملا هم خالی ازنیش‌نباشد. تمسخرخنده خشم‌آلودی است برضد آنچه عمیقاً معیوب است. طنز خنده‌ای است برای دوستان، یَا پدیده‌ای که با افکار ما تطابق دارند.

درقرن‌حاضر، خنده سلاحی است که می‌توان آن را مدح کرد، بی‌آنکه اصول انسانی را زیرپاگذاشت. زیرا خنده سلاح تخریبی نیست، سلاحی است سازنده، یا به‌بیان دیگر ضدسلاح است...»[۳۲]

---

۳۲) مسعودمهرابی، هفته‌نامه «سروش»، ش۱۹۵، ص ٤٦ــ ٤٧. توضیح‌اینکه چون عنصر خنده مایهٔ اصلی طنز است و دربارهٔ آنها بحثهای زیادی شده است و ما را بیش از این مقدور نیست‌که در این‌باره سخن را بدرازا بکشانیم لذا برای اطلاع بیشتر می‌توان علاوه بر مقالهٔ ممتع بالا به مآخذ زیر نیز رجوع کرد:

ــ ماهنامهٔ نگین، سال نهم. ش ۱۰٦، راپرت. ص ٤.

ــ فارس (Farce) نمایش لودگی و مسخرگی. ترجمهٔ پرویز پرورش، ماهنامهٔ نگین، س۹، ش ۱۰٦.

ــ آثار برگزیدهٔ کاریکاتوریست‌های فرانسوی. به همت: اردشیر و ایراندخت محصص.

ــ دربارهٔ ادبیات، لوناچارسکی و آناتولی، ترجمهٔ ع. نوریان. تهران، پویا، ۱۳۵۱، ص ۵۲ ــ ۵۵ و ۷۲ ــ ۷٦....

نوشتهٔ: پروفسور فؤاد کوپرولو
ترجمهٔ: دکتر محمدتقی امامی

ریشه‌های افسانه‌های مربوط به حاجی‌بکتاش‌ولی بنیان‌گذار طریقت بکتاشیه

بطوریکه از اظهارات صریح اولیاء چلبی روشن می‌گردد، تاریخ آمدن عده‌ای از دراویش یسوی به‌میان ترکان ساکن غرب، قبل از قرن دهم می‌باشد. واین‌مسئله‌باعث بوجودآمدن یك افسانه بکتاشی درباره **احمد یسوی** و **حاجی‌بکتاش‌ولی** گردیده است.

در مورد مرید بودن حاجی بکتاش ولی به احمدیسوی، تنها در روایات قرن دهم و سالهای بعد از آن‌برخورد می‌کنیم. درکتابهایی نظیر «کنهل‌الاخبار» و «اولیاء چلبی» نیز به این حکایات برخورد می‌شود؛ این کتابها نیز صحت نوشته‌های عاشق پاشازاده را درمورد ماهیت حاجی بکتاش اثبات می‌کند. اصولا نه در «شقایق نعمانیه»

---

۱) براساس نوشته‌های عاشق‌پاشازاده– ازمورخین قدیمی عثمانی– که آمدن **حاجی بکتاش ولی** را از خراسان باتفاق برادرش **منتش** به شهر سیواس و از آنجا به بابا الیاس و قیرشهر و سپس به شهر قیصریه ذکر می‌کند؛ برادرش منتش بهنگام‌عزیمت از قیصریه به سیواس شهید گردید. حاجی بکتاش از قیصریه به قرا اویوق آمد و در آنجا زنی بنام **خاتون آنا** را بدختری قبول نمود و در آنجا وفات یافت. این مورخ با آگاهی کامل از زندگی حاجی بکتاش و برادرش منتش، فرد مجذوبی است که از مریدی و مرادی فارغ است و در مورد ملاقات حاجی‌بکتاش با **اورخان غازی** و دعای حاجی بکتاش در مورد اجاق «ینی چریها» ارزش تاریخی قایل نشده و بطور کامل آن را رد می‌کند.

علی حاشیه‌نویس، که حاشیه‌نویسی فراوانی بتاریخ عاشق پاشازاده نموده‌است، آمدن حاجی بکتاش را بدربار روم، بسال ۶۸۰ه‍./۸۲–۱۲۸۱م. و مرگ او را بسال ۷۳۸ه‍./۳۸–۱۳۳۷م. – پس از نود دوسال زندگی– ذکر می‌کند. هم‌چنین

←

و نه در عاشق‌پاشازاده در مورد مناسبت حاجی بکتاش ولی و احمد یسوی به مطلبی برخورد نمی‌کنیم[۲]. با وجود این، بدون توجه بماهیت تاریخی حکایات شکل‌گرفته بکتاشی در قرن دهم، باز اطلاعات زیادی در مورد مناقب احمد یسوی بدست می‌دهد که با معلومات داده‌شده از طرف علی حاشیه‌نویس و اولیاء چلبی تکمیل می‌شود. این موضوع، نفوذ زیاد خواجه احمد یسوی را درمیان ترکان غرب از قدیم‌الایام بوضوح روشن می‌کند. دراینجا ما مجبور هستیم برای روشن‌شدن حکایات احمد یسوی، ابتداء نقش او را در حکایات بکتاشی معلوم کنیم.

تاکنون افسانه‌های بکتاشی بدلایل مختلف مدون نگردیده است، در «ولایت نامه»هایی که در مورد حاجی بکتاش بوسیله مریدانش تدوین شده است تناقضات‌زیادی بچشم می‌خورد؛ مثلا در «ولایت‌نامه حاجیم سلطان»، که حاجی بکتاش ولی را بدرستی جانشین احمد یسوی ذکر می‌کند. درحالیکه در نسخه منثور ولایت‌نامه حاجی‌بکتاش ولی و جلد پنجم کنهل‌الاخبار، حاجی بکتاش را مرید شیخ لقمان پرند ذکر می‌کند و نسب شیخ لقمان پرند را به خواجه احمد یسوی و حتی با روایات ضعیف دیگری به محمد حنفیه فرزند حضرت علی‌بن ابیطالب (ع) می‌رسانند.

بدین‌ترتیب مثلا در ولایت‌نامه حاجیم سلطان، مناسبتی که میان حاجی بکتاش ولی و احمد یسوی ذکر گردیده در دیگر مناقب‌نامه‌ها میان حاجی بکتاش و

←

در مورد ازدواج خاتون آنا با خواجه ادریس از علمای آنزمان و نیز در بنای خانقاه حاجی‌بکتاش ولی توسط اورخان غازی بزمان حیات حاجی بکتاش و واگذاری اداره آنجا بفرزندان خواجه ادریس، اسم پدرش را سیدمحمدابراهیم ثانی و مادرش را حتمه‌خاتون و تولدش رابسال ٦٤٦ هـ./٤٩–١٢٤٨م. درشهر نیشابور ذکر و تماماً به عادات بکتاشی تکیه می‌کند؛ ولی با کمال تأسف، این نظر هیچ ارزش تاریخی ندارد. گفتار صریح عاشق پاشازاده را نمی‌توان (صفحه ۲۰۴–۲۰٦) با حکایاتی که از «ولایت‌نامه‌ها» استخراج گردیده مقابله نمود. این عمل، برای یک مورخ، درهیچ زمان یك حرکت درست بحساب نمی‌آید.

اساساً، نظریه عاشق پاشازاده در مورد حاجی بکتاش ولی را با دلایل‌دیگری نیز می‌توان قوت بخشید؛ پروفسور ژاکوپ در تحقیقات خود راجع به‌حاجی بکتاش‌ولی درست به همین نتیجه می‌رسد.

۲) تاریخ عاشق پاشازاده، صفحه ۲۰۴– ۲۰٦. ترجمه شقایق نعمانیه، مشایخ مراد اول، ج ۱، ص ٤٤.

شیخ لقمان پرند ذکر می‌شود. باز در شکل دوم روایات و ولایت‌نامه‌های حاجی‌بکتاش، حکایات دیگری نیز برای احمد یسوی و حاجی بکتاش ولی وجود دارد.[۳]

بر اساس روایت موجود در ولایت نامه حاجی بکتاش ولی، حاجی بکتاش بهنگام کودکی برای تعلیم به شیخ لقمان پرند سپرده شد؛ لقمان پرند از جانشینان‌احمد یسوی بود که در علم ظاهر و باطن بدرجه والائی رسیده بود؛ شیخ لقمان، لقب پرند را از خواجه احمد یسوی و بروایتی از محمد حنفیه گرفته بود. بکتاش بهنگام کودکی کرامات زیادی از خود نشان داد. یك روز هنگامیکه لقمان پرند وارد اطاق اوگردید اطاق را نورانی یافت؛ متحیر شد و به اطراف خود نگریست، دو ذات نورانی درسمت راست و چپ بکتاش مشاهده نمود که برای بکتاش قران می‌خوانند. بمحض واردشدن لقمان، آندو ذات نورانی از دیده غایب شدند؛ لقمان از کودك وجود آندو ذات راسئوال کرد و دریافت که یکی حضرت محمد (ص) و دیگری حضرت علی (ع) بودند.[٤]

باز روزی بکتاش از لقمان درس فرامی‌گرفت که وقت نماز رسید؛ لقمان از شاگردش برای گرفتن وضو آب خواست، بکتاش به استادش گفت: اگر نظرکنی آب در اینجا جاری شود و به بیرون‌رفتن نیازی نخواهد بود. استاد جواب داد که این کار درحد قدرت من نیست، بکتاش بلافاصله دست بدعا برداشت و لقمان آمین گفت؛ درهمان لحظه در وسط مکتب‌خانه چشمه آب لطیفی جوشید و بطرف بیرون‌جاری شد و در اطراف چشمه گیاهان خوشبویی روییدند.[٥]

پس از مدتی از این واقعه، لقمان پرند عازم مکه می‌شود. در صحرای‌عرفات، هنگامیکه بطرف قبله ایستادند، لقمان بمریدان خود گفت: «یاران، امروز روز عرفات است، حالا در ایلات و قبایل ما غذاها طبخ می‌شود». این گفتار لقمان، بقدرت‌خداوند برای بکتاش توجیه می‌شود. در این لحظه در خانه شیخ نیز غذاهایی طبخ شد وبکتاش بلافاصله یك سینی غذا برای لقمان آورد. او نیز بمحض برگشتن به نیشابور، این کرامات کودك را به همه بازگو نمود و به او لقب «حاجی» داد. در این ایام مریدان خراسانی لقمان برای گفتن تبریك حج به پیش او آمده بودند، بمحض دیدن چشمه‌جاری

---

۳) ولایت‌نامه حاجی بکتاش ولی (نسخه کتابخانه خصوصی ما)، به نسخ دستنویس این اثر مشهور بسیار زیاد برخورد می‌شود.

٤) ولایت‌نامه حاجی بکتاش ولی، ص ٦.

٥) همان مأخذ ص ۷. این حکایت در ولایت‌نامه حاجیم‌سلطان نیز به‌همین صورت وجود دارد. لیکن در آنجا بجای شیخ لقمان پرند، احمدیسوی را می‌بینیم.

در داخل مکتب‌خانه، متحیر شدند و از لقمان سئوال کردند که آیا این کرامات از حاجی بکتاش است؟ جواب داد بلی، و سایر کرامات او را نیز یکی‌یکی به «واصلین» بازگو نمود. واصلین خراسانی این کارهای فوق‌العاده را برای یك کودك عجیب دیدند؛ ولی حاجی بکتاش جواب داد من از اولاد علی (ع) هستم و این کارها برای من زیاد مهم نیست، اینها همه خواست خداوند است.

واصلین از او سئوال کردند که اگر صاحب سری هستید علائم و نشانتان چیست؟ بکتاش در کف دست و پیشانی خود دو خال سبز نشان داد، تمام‌حاضرین متحیر شدند و خواهی‌نخواهی در مقابل بزرگی او سر تسلیم فرود آوردند.[۶]

باز روزی واصلین خراسان در جایی اجتماع کرده بودند و از بکتاش، «پیرش» را سئوال کردند. بکتاش جواب داد: هرکسی توانست در روی برگ کنجد سجاده پهن نموده و نماز بخواند من مرید آن شخص خواهم بود. در جواب، حاضرین خندیدند و انجام این کار را به خود او تکلیف کردند. حاجی بکتاش این کرامت را نیز انجام داد، تمام حاضرین ــحتی لقمان پرند استاد بکتاشــ خرقه‌های خود را درآوردند؛ حاجی بکتاش با گفتن تکبیر، دوباره خرقه‌ها را بر تن آنان پوشاند. دراین ایام سلطان ابراهیم ثانی وفات نموده بود و مقام «سلطانی» را به بکتاش تکلیف‌نمودند؛ بکتاش قبول ننمود و این وظیفه را به یکی از عموهایش بنام حسن واگذار کرده وخود در یك عبادت‌خانه عزلت گزید؛ بعد از بلوغ نیز مدت چهل سال در این حالت بزندگی ادامه داد.[۷] در ولایت‌نامه، بعد از این باسم لقمان برخورد نمی‌شود و ارتباط حاجی بکتاش را با شیخ پیر خواجه احمد یسوی می‌بینیم.[۸]

---

۶) همان مأخذ، ص ۸.

۷) همان مأخذ، ص ۹.

۸) در **رشحات عین‌الحیات**، درمیان‌سلسله خواجگان باسم لقمان‌پرندبرخورد نمی‌شود. در مناقب‌نامه‌ها و در تراجم احوال نیز باین نام برخورد نمی‌شود؛ تنها «علی حاشیه‌نویس» در بعضی از مناقب‌نامه‌هایش، که در بالا بآنها اشاره شد، مناسبات‌حاجی بکتاش و شیخ لقمان را ذکر می‌کند ولی درمورد لقمان هیچ اطلاعی بدست نمی‌دهد؛ **کنهل‌الاخبار**، ص ۵ و ۵۳. **عمدة‌التواریخ** و بعضی کتابها، لقمان را مرشد حاجی‌بکتاش ذکر می‌کند، که منابع این نوشته‌ها نیز بدون‌شك کنهل‌الاخبار می‌باشد. علی‌حاشیه‌نویس نیز این روایت را بدون‌شك از حکایات بکتاشی گرفته است. با وجود ذکر شخصیت متضاد لقمان در ولایت نامه‌ها، او شخصیت خیالی نبوده و ما شخصیت تاریخی او را در

←

در ولایت نامه، ملاقات حاجی بکتاش با احمد یسوی بصورت عجیبی نوشته شده است. در آن مناقب‌نامه، احمد یسوی در ولایت خراسان شیخ نودونه هزار مرید می‌باشد؛ اما منطقه بدخشان تماماً دردست کفار بوده و آنان مکرراً بطرف ممالك اسلامی حمله می‌کنند. درنتیجه، مردم از این وضع بستوه آمده به نزد شیخ احمد می‌آیند و در دفع این بلا به او التماس می‌کنند؛ او نیز بسر فرزند دوازده ساله خود **حیدر** تاج گذاشته و به کمرش شمشیر بسته و او را به همراه پنجهزار نفر جنگجو با توغ و علم بـه جبهه اعزام می‌کند. شیخ بهنگام اعزام فرزند خود می‌گوید: این لشکر بعلت بخاطرنیاوردنِ اسم خدا متلاشی خواهد گردید. در این نبرد حیدر اسیر می‌گردد و همراهانش تماماً کشته می‌شوند؛ حیدر هفت سال در زندان بسر می‌برد. اهالی خـراسان کـه مصیبتی

→

روضةالصفاء می‌بینیم؛ در این نوشته به هنگام بحث از شخصیت‌های دوران سلطان حسین بایقرا، از خانقاه و تربت بسیار مشهور شیخ لقمان پرند در هرات نام می‌برد. از اساتید علماء ادبیات، **مولانا یوسف بدیعی اندیجانی** صاحب‌رساله «قاعده‌معما» متوفی بسال ۸۹۸هـ./۳ـ۱۴۹۲م.) درقبرستان‌لقمان‌پرند مدفون گردیده‌است (**روضةالصفاء**، ج۷، ص ۱۲۲؛ **حبیب‌السیر**، ج۳، ص ۳۲۷). بازبه‌هنگام‌صحبت‌ازبزرگان این‌دوره، از **سیدشمس‌الدین محمداندیجانی** مشهور به **میری سربرهنه** نام می‌برد و تولیت او را بر این آرامگاه ذکر می‌کند. وی درآمد موقوفات این تولیت را سالانه یکصد وپنجاه هزار دینار (کپك Kepeki) می‌نویسد (روضةالصفاء، ج۷، ص ۱۶۶). این معلومات‌کوتاه روشن می‌کند که شیخ لقمان پرند که در هرات مدفون است از مشایخ بسیار مشهور زمان خـود بوده و خانقاه و تربت او در قرن نهم در آن حوالی دربین مردم ازِ احترام خاصی برخوردار بوده و موقوفات زیادی نیز داشته است. احتمال دارد که این شخص منسوب به طریقت احمد یسوی باشد؛ ولی به‌احتمال زیاد نمی‌توان وابستگی او را ـ مانند بسیاری ازمشایخ ذکرشده در مناقب‌نامه‌هاـ به حاجی بکتاش ولی از دیدگاه تاریخی اثبات نمود. اگر ما می‌توانستیم اطلاعات زیادی درمورد زندگی این شیخ بدست آوریم احتمالا بسیاری از مجهولات امروزی ما حل می‌شد؛ بدین‌ترتیب نه مطالب مربوط به هرات در «بابرنامه» و نه در بخش جغرافیا و تاریخ «قاموس ادبی» Babier de Meynard در کلمه هرات هیچ اطلاعاتی در مورد لقمان پرند پیدا نکردیم. اثبات شخصیت تاریخی لقمان پرند بوسیله کتابهای «روضةالصفا» و «حبیب‌السیر» تا به امروز توجه کسی را جـلب ننموده است؛ در «طرایق‌الحقایق» راجع باین شخص معلومات کمی وجود دارد کـه مطالب کتاب عیناً در نوشته «بکتاشیه» نقل شده است.

نمانده بود که از دست کفار بدخشان نکشیده باشند، باز به پیش شیخ احمد یسوی آمده و به او التماس می‌کردند؛ او نیز بدرگاه خداوند مناجات می‌کرد که یك دفعه درهای خانقاه باز شد و حاجی بکتاش ولی وارد خانقاه گردید و بشیخ سلام کرد وسر برآستان درگاهش نهاد، در این موقع خواجه احمد می‌گوید: «صاحب ملك آمد» و خوشحال می‌شود. بعد از صرف غذا، خواجه احمد سرگذشت خود را به او بازگو می‌کند وحاجی بکتاش بلافاصله در قیافه شاهینی به پرواز درمی‌آید. مریدان خواجه احمد، از التفات پیش از حد مرشد خود بیك شخص پای‌برهنه ناراحت شده خانقاه را ترك می‌کنند. از طرف دیگر، حاجی بکتاش بلافاصله حیدر فرزند خواجه احمد یسوی را از زندان‌نجات داده پیش پدر می‌آورد؛ تمام درویشان بمحض دیدن این عمل حاجی بکتاش، درمقابل بزرگی او سر تسلیم فرود می‌آورند.[9]

حاجی بکتاش تنها باین کار اکتفا ننموده و با انجام کارهای خارق‌العاده دیگر، اهالی بدخشان را بدین اسلام درآورد.[10] حاجی بکتاش، بعد از این تاریخ در خراسان نمانده به امر و اشاره احمد یسوی بدیار روم‌می‌رود. ولی‌در ولایت نامه درمورد گرفتن‌امانات موجود در نزد خواجه احمد یسوی بوسیله خواجه بکتاش ولی، که‌شامل تاج، خرقه، سفره و سجاده است و نشاندادن کرامات زیاد برای این‌کار را مفصلابیان می‌کند.[11]

---

۹) ولایت نامه حاجی بکتاش ولی، صفحه ۱۰ ــ ۱۵. این مناقب در ولایت‌نامه حاجیم‌سلطان موجود نیست.

۱۰) همان مأخذ، ص ۱۵ ــ ۲۱. در ولایت‌نامه حاجیم‌سلطان این حکایت نیز وجـود ندارد.

۱۱) راجع به امانات احمد یسوی دربالااشاره گردید (ص ۷. دوران کودکی بکتاش). هنگامیکه خلفای احمد یسوی این امانات از او می‌خواستند، او جواب‌می‌داد که صاحبش می‌آید. یك روز صبح بعد از ادای نماز، خلفای احمد یسوی آتش روشن کرده و گرد آن نشستند؛ خواجه احمد یسوی بمحض واردشدن به جمع آنها نیت آنها را فهمید. در اطراف میدان یك بوته ارزن گل کرده وجود داشت، یسوی رو بمریدان کرد و گفت: هرکسی‌توانست سجاده روی گل ارزن پهن‌کرده و نماز بخواند آن‌امانات نصیب او خواهد بود؛ شما بیهوده زحمت نکشید، صاحب اصلی امانات در هر کجاباشد باین‌جا خواهد آمد. در این اثنا حاجی بکتاش وارد شد و سلام کرد، خواجه احمد و مریدانش در برابر او از جای بلند شدند. بعد از مدتی خواجه احمد با گفتن «یابکتاش»

←

«خواجه احمد یسوی اماناتی را که سالها نزد خود نگهداری کرده بودبصاحب اصلی‌اش تسلیم کرد؛ سپس رو به بکتاش کرده گفت: یا حاجی بکتاش، نصیب خود را گرفتی؛ مژده بر شما باد که مقام «قطب‌الاقطابی» از آن شما است و چهل سال بر این کار حکم دارید؛ تا به امروز این وظیفه بر گردن ما بود و بعد از این از آن شماگردید، درحقیقت وقت انتقال مانیز فرارسیده است. برو، شما را بدیار روم فرستادم و شما را بزرگ دراویش روم نمودم».[۱۲]

→ اورا صدا کرد؛ دراثر اشاره خواجه احمد، بکتاش بلافاصله سجاده خود را روی گل ارزن پهن کرده دو رکعت نماز بجای آورد بطوریکه حتی یك دانه ارزن نیز از جای تکان نخورد؛ درهمان لحظه تاج بهوا بلند شد و بر سر بکتاش قرار گرفت و خرقه نیز به پشتش آویخته گردید؛ سفره، چراغ، علم و سجاده نیز در بالای سر بکتاش قرار گرفتند. (**ولایت‌نامه حاجی بکتاش**، ص ۲۴ ــ ۲۵).

۱۲) **ولایت‌نامه بکتاش ولی**، ص ۲۵. این افسانه‌ها طوری در میان ترکان غرب منتشر گردیده بود که اولیاء چلبی، آمدن حاجی بکتاش را به روم بهمان صورت بازگو می‌کند.

باز از اینگونه روایات‌است که در زمان‌خلافت‌سلطان اورخان از اجداد اعظام ما ترکان، خواجه احمد یسوی یکی از جانشینان خود درخراسان ــ حاجی بکتاش ــ را صاحب سجاده نمود و پس از دادن دایره، نقاره و علم به اتفاق سیصد نفر ازفقراء خود بسوی اورخان غازی فرستاد. آنان در ضمن ملاقات با اورخان، با او بطرف بورسه آمده آنجا را فتح نمودند (همان مأخذ، جلد ۱، صفحه ۸۹). **دیداری**، شاعر بکتاشی در یکی از ترانه‌های خود اوصاف و کرامات حاجی بکتاش و انتساب او را به یسوی در این ابیات بازگو می‌کند: «خواجه احمد یسوی پیر او می‌باشد، کرامات او کوهها و سنگها را بحرکت درمی‌آورد».

مجموعه خطی بکتاشی موجود نزد ما، طریقت سلسلهٔ بکتاشیه را بدین صورت نشان می‌دهد: حاجی بکتاش ولی، خواجه احمد یسوی، قمشاد دینوری، قطب‌الدین حیدری، امام موسی‌الرضا (ع) امام موسی الکاظم (ع)، امام جعفر صادق (ع)، امام محمد باقر (ع)، امام زین‌العابدین (ع)، امام‌حسین (ع)، امام علی‌المرتضی (ع)، حضرت پیغمبر (ص) حضرت جبرائیل، حضرت میکائیل، حضرت اسرافیل و حضرت عزرائیل. این نسب‌نامه هیچ‌گونه ارزش تاریخی نداشته و تنها انتساب حاجی بکتاش را به احمد یسوی ــ مانند تمام مناقب‌نامه‌ها ــ بدین صورت بیان می‌کند.

در ولایت نامه حاجیم سلطان حکایت دیگری نیز در مورد ارتباط حاجی بکتاش با خواجه احمد یسوی وجود دارد:

«سلطان خواجه احمد یسوی را یك شمشیر چوبی بود، آن را آورد و باتکبیر به کمر حاجی بکتاش بست. در اجاق شاخه‌های درخت توت می‌سوخت، یکی‌رابرداشته بطرف دیار روم پرتاب نمود- که مقصدش، روشن ساختن مسیر این‌علائم از خراسان بدیار روم بود- و گفت: در دیار روم این نشانه را خواهند گرفت. این نشانه بصورت مشتعل در هوا حرکت می‌کرد. در شهر قونیه مردی وجود داشت که او را «استادفقیه» می‌گفتند، او آن شاخه مشتعل را گرفته درمقابل حجره‌اش نصب نمود. دراثر قدرت خداوند، آن شاخه که سرش سوخته و قسمت پایینش دوداندود بود سبز گردید که درحال‌حاضر بار می‌دهد. سلطان حاجیم و حاجی بکتاش در آن شب در روی سجاده می‌خوابند، از غیب صدایی می‌آید که نخوابید و راهی روم شوید. آنان برخاستند، نماز صبح را بجای آورده و دعاها نیز خوانده شد. پس از گفتن «فاینما تولوا وجه‌الله» و سجده‌کردن بدوست، از او اجازت خواستند. سپس خواجه احمد یسوی بن حنفی بن علی‌المرتضی، باتفاق نودونه‌هزار خلیفه برای آنها دعای خیر نمود؛ دریك روز پنجشنبه مبارك در ساعت مناسب بطرف کعبه براه افتادند».[۱۳]

«احمد یسوی پیربزرگ ترکستان، ترکانی راکه بدیارروم مهاجرت می‌کردند فراموش نکرده و دایماً افرادی را برای راهنمایی آنها می‌فرستاد» (مناقب صاری سلتوق). این موضوع در بسیاری از مناقب‌نامه‌ها موجود است، با بررسی و تحقیق نوشته‌های اولیاء چلبی این موضوع دقیقاً روشن می‌گردد.

مناقب صاری سلتوق که در میان ترکان غرب شهرت تام دارد در این‌خصوص بسیار بامعنی است. براساس نوشته اولیاء چلبی، احمد یسوی پس از عزیمت حاجی بکتاش بدیار روم، محمد بخارائی مشهور به **صاری سلتوق** را که از دراویش خراسان بود با هفتصد مرد به کمك او فرستاد؛ و با بستن شمشیرچوبی مشهور خود به کمر صاری سلتوق، به او نصیحت می‌کند که: «سلتوق محمد من، بکتاشم شما را به روم

---

۱۳) **ولایت‌نامه حاجیم سلطان**، صفحه ۱۵ - ۱۶. این مناقب با اندکی‌اختصار در ولایت‌نامه حاجی **بکتاش ولی** نیز وجود دارد؛ لیکن در آنجا پرتاب‌کنندهٔ شاخه درخت احمد یسوی نبوده بلکه از دراویش خراسان است و گیرنده شاخه نیز در قونیه شخصی بنام‌احمد می‌باشد که آن را در استانه حاجی بکتاش ولی می‌نشاند (صفحه۲۶). در ولایت‌نامه صحبت از هدیه «دیو» بوسیله خواجه احمد یسوی به حاجی‌بکتاش می‌کند، که بکتاش بعداز آمدن بدیار روم آنرا به قراجه احمد هدیه نمود (صفحه ۳۰).

بفرستند؛ در دوبروجه و مقدونیه، ملعون گمراهی را که به‌لباس تودرآمده باشمشیر چوبی بقتل برسان و در هفت‌اقلیم صاحب نام و نشان بشو» بمحض آمدن صاری سلتوق بدیار روم، حاجی بکتاش فرموده شیخ خود را بجای آورده و او را به دوبروجه فرستاد؛ او نیز با عزیمت به آن نواحی و نشان‌دادن کرامات زیاد، بسیاری از جاها را ضبط و اهالی آنها را مسلمان نمود.

اولیاء چلبی پس از نقل حکایتی مفصل از صاری‌سلتوق، از زیارت‌کردن خانقاه و عبادتگاههای او در سیلستره در کنار دریای سیاه صحبت می‌کند.[۱٤]

---

۱٤) اولیاء چلبی، همان مأخذ، جلد ۱، صفحه ٦٥٦ ــ ٦٦۰ و جلد ۲، صفحه ۱۳۳ ــ ۱۳۹؛ مناقب صاری‌سلتوق یا کالیگره سلطان (Kaligra) در این صفحات مفصلا شرح داده می‌شود. اولیاء چلبی وجود یك زیارتگاه صاری سلتوق را در «بابا اسکی» ذکر می کند (همان مأخذ، جلد ۳. صفحه ٤۸۱)؛ باز در همان جلد بهنگام صحبت از «بابا راغی»، از وجود یك مقام صاری‌سلتوق در این ناحیه صحبت می‌کند و می‌گوید که یازیچی اوغلی باتفاق کنعان پاشا والی اوزی در مناقب او اثری را برشته تحریر درآورده‌اند (صفحه ۳٦٦)؛ با نهایت تأسف در مورد این دو اثراطلاعی در دست نداریم. درعین‌حال، صاری سلتوق در میان ترکان غرب یك قهرمان شناخته شده است.

شاعرنبی‌زاده عطائی صاحب خمسه در کتاب **نفحات الازهار** درجواب «مخزن الاسرار» خود، او را «مردی بزرگ و با کرامت» معرفی می‌کند (نسخه کتابخانه خصوصی ما)؛ کمال پاشازاده نیز در **موهاجنامه** خود (صفحه ۸۰ ــ ۸۳) او را در نواحی دوبروجه و قیری «صاحب سریر ولایت و تاجدار اقلیم کرامات، صاری سلتوق سلطان که خوارق عادات قاهره و بوارق کرامات باهره را با صورت امیر و سیرت فقیر ظاهر می‌شود» می‌خواند و بدین ترتیب مقام بزرگ معنوی او را ذکر می‌کند؛ درحقیقت این‌مناقب دارای اساس تاریخی می‌باشد. در تاریخ ٦٦۲ هـ /۰ ٦٤ــ ۱۲٦۳م. عده‌ای از ترکان بهمراه صاری سلتوق وارد دوبروجه شدند و بعد در بالیکسیر. و بزمان عیسی‌بیك از فرزندان قراسی، دوباره به ملك قراسی هجرت کردند. در نسخه **سلجوقنامه** موجود روان کوشکر، مسلمانان ساکن دوبروجه بخاطر ترس از کفار به نواحی قراسی کوچ نمودند که با این عبارت از این مهاجرت صحبت می‌کند. احمد توحید بیك، در مورد فتح‌های صاری سلتوق غازی بوجود رساله‌ای از سید لقمان در کتابخانه وین اشاره می‌کند؛ (تاریخ عثمانی احمد توحید مجموعه انجمن نمره ۹ صفحه ٥٦٥) این همان

←

معلوماتی که از مناقب‌نامه‌ها در مورد زندگی احمد یسوی بدست آورده‌ایم می‌توانند در بعضی موارد در نتیجه‌گیریهای تاریخی مورد استفاده قرار بگیرند. برای استفاده از این نتایج بدست آمده و یا تأئید و تکذیب آنها با منابع دیگر تاریخی، باید حدالامکان مطالب آنها را عمیقاً مورد دقت قرار دهیم. با اطلاعاتی که تا به‌امروز در دست داریم، مناقب‌های احمد یسوی در سه منطقه ترک‌نشین منتشر گردیده است:

←

رساله ذکر شده در فهرست فلوگل (Flugel) درمیان نوشته‌های خطی جلد ۲ صفحه ۲۲۵ می‌باشد. همچنین دکتر لاگوس در کتاب اجمال احوال آل‌سلجوق به نقل از اعوزنامه سید سلطان اورخان، ومعاصر او ابن بطوطه نیز در سیاحتنامه خود از آن بحث می‌کند؛ رساله بسال ۱۸۵۴م. در هلسینکی تحت نام «لقمان» نشر گردیده است: «ثم و صلنا الی البلدة المعروفة باسم باب سلطوق و یذکرون ان سلطوق هذا کان مکاشفا لاکن یذکر عنه اشیاء ینکرها الشرع» (چاپ پاریس جلد ۲ صفحه ۴۱۶). Pavet de Courteille که بر ترجمهٔ موهاج‌نامه حاشیه‌نویسی کرده، در این حواشی راجع به صاری‌سلتوق معلوماتی بدست می‌دهد. وی زیارت آرامگاه او را در بابا راغی ـ که از احترام‌خاص‌عمومی برخوردار بود ـ بسال ۱۵۳۸م. از طرف سلطان سلیمان به هنگام سفر وی ذکر می‌کند؛ (موهاج نامه صفحه ۱۷۷). بهرحال تمام این وقایع مفصل تاریخی از هیچ نوع رابطه حاجی بکتاش با صاری‌سلتوق بحث نمی‌کند. با وجود این، افسانه‌های متضاد بکتاشی صاری سلتوق را فرزند یک چوپان ذکر می‌کند که به امر حاجی‌بکتاش ـ ابدال بزرگ که ابدال کوچك را به نزد خودخوانده بود ـ در روی یك سجاده از سینوب بگرجستان رفت و پس‌ازمسلمان‌نمودن گرجی‌ها، در دوبروجه اژدهای موجود در قلعه کالیگره را بقتل رسانده و اهالیِ‌اطراف را به اسلام دعوت نمود و خانقاهها بنا نهاد. صاری‌سلتوق بعد از مرگ حاجی بکتاش اگر هم مدتی دوبروجه را ترك نموده باشد دوباره به دوبروجه برگشته و در آنجا وفات نموده است. پس از مرگش بموجب وصیت‌نامه هفت تابوت برای او ترتیب‌می‌دهند، معتقدین او در نقاط مختلف هرکدام یکی از تابوت‌ها را گرفته و با مشاهده جنازه سلتوق در آن تابوت، آنرا با خوشحالی در دیار خود دفن می‌کنند (در مناقب بکتاشی هفت تربت برای او ذکر می‌کنند که از این موضوع ناشی شده است؛ ولایت‌نامه حاجی بکتاش ولی، صفحه ۶۲ ـ ۶۷). در نسخه منظوم ولایت‌نامه غیر از مسافرت گرجستان و برگشتن صاری‌سلتوق بدرگاه، سایر مطالب مناقب عیناً موجود است. نبی‌زاده عطایی درخمسه خود، در قرن نهم در میان بکتاشیه افرادی نظیر صاری سلتوق و «قیزیل ولی

ترکستان و قرقیزستان (مرکز پهنه شرق)، در طول رودخانه ایدیل یا ولگا (پهنه‌شمال) و اناطولی روملو (پهنه غرب). کتاب جواهرالابرار که بوسیله یك درویش یسوی اهل ترکستان نوشته شده، همچنین کتاب حاکم آتا مشهور شده در میان قرقیزها و منتشر شده در میان ترکان شمال و مناقب‌های موجود در این کتابهاـ که از اعتقادات‌ابتدائی و قدیمی مردم سرچشمه گرفته و هنوز هم از عادات و رسوم حفظ شده در خانقاه‌های یسوی می‌باشدـ در زمره آندسته از حکایات قدیمی یسوی هستند که بواقعیت‌تاریخی نزدیك می‌باشند.[۱۵]

این‌نفوذ پس‌از گذشتن از منطقه قرقیز،تا میان ترکان قدیمی بلغار اثرش را بجای گذاشته است. این اسناد تاریخی بجای مانده از ترکان شمال، با نهایت تأسف بعلت ناچیز بودنش، نحوه انتشار مناقب احمد یسوی را در آن نواحی بوضوح روشن نمی‌کند. کتابهایی نظیر رساله «تواریخ بلغاریه»، کتاب‌مشهور حاکم آتا، کتاب‌باغرخان (Bakirgan) و کتاب «آخرالزمان» که از زمانهای بسیار قدیم در میان ترکان

→

سلطان» را که از بزرگان بکتاشی بحساب می‌آیند بوضوح نشان‌می‌دهد؛ (نسخه کتابخانه خصوصی ما).

درمورد صاری‌سلتوق و سلتوقنامه، می‌توانید به قسمت مقاله و یادداشت‌های‌نوشته شده کوپرولو در اثری با نام «منابع محلی تاریخ سلجوقیان اناطولی»، Belleten سال ۱۹۴۳م.، شماره ۲۷ (صفحه ۴۱۱ ـ ۴۳۰) مراجعه کنید. باز راجع به صاری‌ـ سلتوق و سلتوقنامه‌های مختلف، در رساله دکتری اورخان کوپرولو درتحت‌عنوان «منابع تاریخی بعضی مناقب ترك در قرون ۱۴ و ۱۵»، دانشگاه استانبول، کتابخانه سمینار تاریخ نمره ۵۱۲ در صفحات مونوگرافی، اطلاعات مفصلی وجود دارد.

۱۵) مؤلف جواهرالابرار با اینکه اهل ترکستان بود و اثرش را در استانبول برای تقدیم به مراد سوم برشته تحریر درآورد، با ذکر کلمه «می‌گویند»، می‌نویسد: حاجی بکتاش ولی از جانشینان احمد یسوی می‌باشد؛ که معلوم می‌شود این روایت از او نمی‌باشد. مناقب بکتاشی بعلت دارابودن بسیاری از سنت و رسوم یسوی، اطلاعات قابل توجهی در مورد یسوی و خانواده‌اش بدست می‌دهد؛ و همچنین بعلت شباهت این مناقب‌نامه‌ها به مناقب ترکستان، جزو نوشته‌های با ارزش قلمداد می‌شود. در ولایت‌نامه منظوم بکتاش ولی، به هنگام صحبت از احمد یسوی در این مناقب باذکر «آن‌پروانه‌ای که‌به شمع‌می‌رسد» ازاو یاد می‌شود. نفوذمناقب‌نامه‌های‌او بدین‌مناطق می‌تواندیکی‌دیگر از دلایل ما را تشکیل بدهد.

شمال ماندگار شده‌اند؛ مناقب یسوی و مریدانش را سالها با قوت نگهداشتند. نهایتاً در موقع شکل‌گیری مناقب **ایدغو** (Idgü) درمیان نوغایها، یسوی در صفات جد این قهرمان وارد داستان گردید. از تمام این دلایل این نتیجه بدست می‌آید که در قرن نهم در میان ترکان شمال، مناقب یسوی با قدرت منتشر گردیده بود.

سرعت انتشار مناقب احمد یسوی در منطقه سیردریا، ینی‌سی، تاشکندوحوالی آنجا نتوانست در سایر بلاد نظیر فرغانه، بخارا، سمرقند، خیوه و خراسان نیز صورت پذیرد.

در قرن هشتم هجری، ما شروع گسترش مناقب احمد یسوی را پس‌ازگسترش و انتشار نقشبندیه می‌بینیم؛ تیمور بسال ۸۰۰هـ. /۹۸–۱۳۹۷م. باسم این شیخ بزرگ مسجد و آرامگاه ساخت؛ که این موضوع عکس ادعا را ثابت نمی‌کند.

تیمور برای جلب‌نظر اهالی حوالی سیر دریا۔ که در آنزمان احترام به‌مشایخ و خواجگان مشهور برای استحکام پایگاه اجتماعی از سیاست‌های متداول امراء بوده است۔ دست باین کارها می‌زند. بسیاری از مشایخ بزرگ زمان تیمور و فرزندانش از طریقت نقشبندیه بودند؛ در زمان آنها مناقب یسوی در نقاطی که فرهنگ ایرانی با قدرت در آنجا حاکم بود، مثلاً در مناطق خراسان و بخارا، شروع به انتشار نمود. ولی تا شکل‌گیری نقشبندیه، از صوفیان مشهور که بزبان فارسی شعر می‌سرودند تأثیر خواجه احمد یسوی بیشتر در نواحی شمالشرق که فرهنگ ترک در آنجاها حاکم بود خود را نمایان ساخت.[۱۶]

مناقب احمد یسوی در میان ترکان غرب اندکی قبل از شکل‌گیری ترکان عثمانی منتشر شده بود؛ هنگامی که حمله چنگیزخان مانند سیلی از شرق بغرب‌بحرکت آمد، باعث آمدن بسیاری از سنن و رسوم سرزمین قدیم مادری ترکان بمیان ترکان آناطولی گردید. این حمله باعث فرار هزاران انسان از طریق خوارزم، خراسان و آذربایجان به آناطولی گردید؛ درمیان این فراریان احتمالا دراویش یسوی و سیاحان نیز یافت می‌شدند. بدین‌ترتب مناقب یسوی بوسیله این افراد زندگی خودرا در آناطولی شروع کرد و در میان خلق شروع به گسترش نمود.

---

۱۶) نه در بابرشاه و نه در نوشته‌های نوائی و نه در روضة‌الصفاء و حبیب‌السیر راجع به احمد یسوی بمطلبی برخورد نمی‌شود؛ تنها در کتاب رشحات عین‌الحیات که در اوایل قرن دهم نوشته شده است به معلومات کمی در این‌باره برخورد می‌شود؛ در نفحات‌الانس جامی نیز جداگانه از او بحث نمی‌شود.

بنابراین بعلت کمبود منابع از قرنهای هفتم و هشتم راجع به زندگی یسوی، تنها به مناقب نوشته شده یسوی در اواخر قرن نهم- یعنی پس‌از ضبط و تثبیت سنن بکتاشی- برخورد می‌کنیم.[۱۷] بکتاشی‌ها افسانه‌های موجود میان خلق را گرفته و در نهایت سادگی، سنن بکتاشی میان آنها داخل کرده‌اند؛ ولی بخاطر پذیرش مردم و جلب نظر آنها، تمام سنن متداول احمد یسوی را نیز گرفته و میان آنها با سنن بکتاشیه رابطه ایجاد نموده‌اند.[۱۸]

۱۷) اگر نوشته ولایت‌نامه را استثناء کنیم، راجع به سنن بکتاشیه اولین‌بار به نوشته‌های کنهل‌الاخبار و سیاحت‌نامه اولیاء چلبی برخورد می‌کنیم که بوضوع‌روشن می‌شود شکل‌گیری و گسترش بکتاشی امروز را می‌توان مربوط به قرن دهم دانست. تثبیت و ضبط سنن بکتاشی نیز بوسیله ولایت‌نامه‌ها صورت گرفت؛ در اینجا، هم علی حاشیه‌نویس و هم اولیاء چلبی از آنها استفاده نموده‌اند. علی حاشیه‌نویس، جدا از حکایت «چین عثمان»،تمام اطلاعات خود را راجع به بکتاشیه از ولایت‌نامه خلاصه کرده است. ترتیب اطلاعات کنهل‌الاخبار همانند ولایت‌نامه است، فقط اندکی اختلاف درمیان مناقب وجود دارد که این خود دلیل کافی می‌باشد. اساساً علی حاشیه‌نویس که ادعای دیدن نسب‌نامه حاجی‌بکتاش را می‌کند (جلد ٥، صفحهٔ ٥٣)، در تاریخ ۱۰۰٥هـ/ ۹۷-۱٥۹٦م. بهنگام زیارت درگاه حاجی بکتاش در آنجا با اسکندر چلبی از فرزندان بالیم سلطان ملاقات نموده است؛ تمام این مطالب برای انتشار ولایت‌نامه بکتاش ولی در آن دوره دلیل کافی بحساب می‌آید.

۱۸) مناقب صاری سلتوق دلیلی است بر این اصول بکتاشی‌ها، از طرفی مخلوط شدن مناقب‌های شخصیت‌های شناخته شده تاریخی نظیر یونس امره، سید محمد حیرانی و مولانا جلال‌الدین‌رومی با حکایات بکتاشیه دلیل دیگری براین‌اصول می‌باشد؛ اگر بر اساس ادعای چلبی مناقب‌نامه صاری سلتوق نوشته یازیچی اوغلی در دست ما بود می‌توانستیم درجه ارتباط او را با احمد یسوی بفهمیم. چلبی از علاقه زیاد مردم باین سنن صحبت می‌کند، آیا این علاقه مردم از قدیم بوده یا بعد ازانتشار سنن‌بکتاشیه بوجود آمده است.؟ امروزه راجع باین موضوع نمی‌شود نظر قطعی داد.

دومین احتمال اندکی قوی بنظر می‌آید، بعضی دراویش مانند چین عثمان‌که وارد مناقب بکتاشی نشده‌اند و اولیاء چلبی، از وجود دراویش زیادی که از جانشینان یسوی بوده و خود را منسوب به او می‌دانستند بحث می‌کنند؛ اگر فکر کنیم در میان ترکان غرب از زمانهای قدیم سننی وجود داشت این موضوع نیز احتمال اولی ما را تماماً رد نمی‌کند.

بهرحال ما می‌توانیم وجود سنن یسوی را در نیمه دوم قرن هفتم در میان ترکان آناطولی بپذیریم، که این سنن غرب نسبت به سنن شرق و شمال بسیار پیچیده و از حقایق تاریخی بسیار دور می‌باشند.[۱۹]

---

۱۹) در اینجا احتمال دیگری نیز بمیان می‌آید، آیا انتشار مناقب احمدیسوی در میان ترکان غرب پس از عمومی‌شدن مناقب نقشبندیه صورت گرفته است.؟

انتشار نقشبندیه درمیان ترکان غرب، بعد از شیخ‌الهی سیماوی در نیمه دوم قرن نهم وبطور قطعی در قرن دهم می‌باشد؛ (ترجمه **شقایق نعمانیه**، جلد ۱ صفحه ۲۶۲؛ **گلدسته ریاضی عرفان**، صفحه ۱۴۴؛ **تذکره لطیفی** صفحه ۵۰). اساساً ثبت و تثبیت مناقب بکتاشیه با شکل امروزی در کتاب علی‌حاشیه‌نویس و سیاحت‌نامه چلبی و حتی‌در جواهرالابرار پس از قرن نهم و در قرن دهم- یعنی پس‌از انتشار نقشبندیه- بوجود آمده است؛ اگر تمام این دلایل را تصادف پنداریم، ادعا نمودن انتشار مناقب احمد یسوی قبل از شکل‌گیری دولت عثمانی در میان ترکان یك حرکت نادرست بحساب نمی‌آید؟ بنظر ما این احتمال آنقدر قوی نیست، حواشی بالا می‌تواند دلیلی برای رداین احتمال باشد. ولی در این خصوص یك‌عده دلایل دیگری نیز می‌توانیم ذکر کنیم: مثلا اگر علی‌حاشیه نویس و اولیاء چلبی سنن یسوی را از کتاب جواهرالابرار گرفته‌باشند، آنزمان می‌توانیم حکم بدهیم که این مناقب پس از انتشار نقشبندیه در میان ترکان‌غرب داخل شده است؛ درحالیکه هر دوتای آنها این سنن را از بکتاشیه گرفته‌اند. اصولا کتاب جواهرالابرار در آن دوره از شهرتی برخوردار نبوده و این موضوع‌رامی‌توانیم از ذکر نکردن چلبی در **کشف‌الظنون** دریابیم. اگر قبول کنیم سنن بکتاشی در قرن‌دهم ضبط و انتشار یافته، این مسئله شکل‌گیری سنن یسوی را در آن تاریخ اثبات نمی‌کند؛ برعکس ما می‌توانیم بوجودآمدن مناقب‌های یونس‌امره و سید محمد حیرانی را در قرن دهم قبول کنیم. درحالیکه مامی‌دانیم غیر از مطالبی که علی حاشیه‌نویس و اولیاءچلبی از ولایت‌نامه‌ها راجع به احمد یسوی گرفته‌اند، در دیگر منابع نیز مطالب زیاد دیگری وجود دارد که قبلا باین موضوع اشاره شده است. اگر شباهت قطعی اثر یونس امره و دوستانش با دیوان حکمت روشن شود، بقدرت ادعای ما یك درجه دیگر نیز افزوده می‌گردد. بهرحال تا ثابت‌نمودن عکس این ادعا با منابع جدید، می‌توانیم انتشارمناقب احمد یسوی را قبل از شکل‌گیری ترکان عثمانی، درمیان ترکان غرب باقوت ادعاکنیم.

بکوشش: عبدالله فقیهی

نقدی کهن بر تاریخ روضة‌الصفای ناصری

رسالهٔ حاضر، نقدی کهن است برشیوهٔ تاریخ‌نگاری رضاقلیخان هدایت معروف به «لله‌باشی» مؤلف مجلدات سه‌گانه «تاریخ روضة‌الصفای ناصری» (که‌در ادامهٔ تاریخ هفت‌جلدی «روضة‌الصفاء فی‌سیرة‌الامناء والملوك والخلفاء» تألیف محمد بن خاوند شاه ــ مشهور به «میرخواند» ــ نگاشته شده) توسط میرزا فتحعلی آخوندزاده. و ظاهراً، فتح بابی است در مقولهٔ نقد و بررسی آثار مکتوب. چنانکه از سطور پایانی مقاله مستفاد می‌شود، غرض نویسنده معرفی و بهره‌گیری از **قرتیقا (= فن انتقاد)** است در جهت بهسازی و غنای بیشتر فرهنگ جامعه.

مقالهٔ آخوندزاده بشیوه «گفت و گو» ــ پیش خود و با خود ــ و تحت‌عنوان «ایراداتیست که میرزا فتحعلی بتاریخ رضاقلیخان گرفته است» تحریر، و ظاهراً جهت درج در روزنامهٔ دارالخلافه تهران ارسال شده است. این‌بنده بردرج‌یاعدم درج‌آن در روزنامه‌واقف‌نیست؛ واین‌باور که‌انتقاد مبتنی‌بر منطق و از سر «درد» راهگشای رشد و تعالی فرهنگ و ادب تواند بود، بهانه‌ای شد جهت بازنویسی و انتشار این محاورات. و چون کاتب (ابوتراب طباطبائی) به‌گاه استنساخ دچار سهوالقلم و تصحیفات مکرر و متعدد شده بود، مراجعه و بازنویسی مطالب برگرفته شده از روضة‌الصفای ناصری ــ توسط آخوندزاده ــ لازم آمد؛ نقطه‌گذاری متن، چند توضیح ضروری و ارجاعات از این بنده می‌باشد.

این رساله، بخشی از مجموعه رسائلی است‌که توسط میرزا محمدعلی نایب اول پیشخدمت‌باشی مظفرالدین میرزای قاجار تهیه شده؛ تاریخ تحریر

۲۸ محرم‌الحرام ۱۳۰۱ ق. و کاتب آن، ابوتراب طباطبائی می‌باشد.* این رساله با شماره فرعی ۹، جزئی از مجموعهٔ خطی با شماره ۱۴۹ است که در گنجینه کتب خطی کتابخانه‌ملی نگهداری می‌شود.

عبدالله فقیهی
۱۳٦٤/۲/٦ شمسی

* جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به: انوار، سیدعبدالله، **فهرست نسخ خطی کتابخانه ملي**، جلد اول ـ کتب فارسی، ص ۱۴۳ (شماره ردیف ۱۴۹).

هوالله تعالی

ایراداتیست که میرزا فتحعلی بتاریخ رضاقلیخان گرفته است

در سنه هزار و دویست و هفتادونه هجری [در] فصل تابستان، سه‌ماه در ییلاق قوجور تفلیس نشیمن داشتم [و] گاه‌گاه در ساعات آسودگی از مشاغل خدمت، «تاریخ روضةالصفا[ی] ناصریه» تألیف رضاقلیخان المتخلص به هدایت را مطالعه می‌کردم؛ لهذا از دارالانشاء روزنامهٔ طهران توقع می‌کنم این محاورات را که در مابین من و رضاقلیخان وقوع یافته است، در روزنامه دارالخلافه چاپ زند به همین قاعده که مکالمات بر یکدیگر مخلوط نشود.

***

ذکر محاصره غوریان در سفر خاقان مغفور محمدشاه قاجار به هرات:

«چون حضرت خاقان سکندرشان بمحاصره و تسخیر غوریان حکم محکم راند، در دهم شعبان‌المعظم اردوی جهان‌پوی عرصه بر کوه و هامون تنگ کرد و یك عالم خیمه و خرگاه گوناگون بر پاشد و خارج غوریان معمورتر از داخل غزنین و غور آمد. بعضی از جسوران بفراز قلعه آمدند [و] از ضرب گلوله‌های قلعه‌شکن باره‌فکن، بشیب افتادند. اطراف غوریان را بامیران شهرگیر و سرهنگان دلیر تقسیم کردند: حبیب‌الله‌خان ولد علی قلیخان شاهسون که امارت توپخانه مبارکه به وی مفوض بود و در این منصب استقلال کامل داشت برطرف شمال غوریان واقع و آن قسمت به وی محول افتاد؛ و جانب جنوبی شهر مخصوص حاجی‌خان قراباغی سرتیپ دوفوج شقاقی ملقب به بهادر جنگ گشت؛ سمت غربی را به ولیخان تنکابنی گیلانی و محمدحسین‌خان ارجمندی فیروزکوهی و افواج سوادکوهی و بندپی و سرکردگان مازندرانی بسپردند؛ و طرف شرقی به محمدخان ایروانی امیرتومان و سرکردگان وی رسید. از چهار

جانب بحفر نقب و مورچال[1] پرداختند و قلعه گیان باطمینان متانت حصار و امداد حکمران هرات می‌گذرانیدند، غافل که بنیاد ایشان بر هواست وعماً قریب آن بنای محکم هبا[2] خواهد بود. در عرض ده روز، کار نقب و مورچال به انجام رسید [و] از جانب شاهنشاه فلک‌جاه بتسخیر حصار، حکم صریح صدور یافت. افواج از اطراف بحرکت درآمدند، فغان طبل و کرنا و شیپور و شندف[3] در صخره صما[4] طنین درافگند، و غرش توپ قلعه‌کوب، ولوله در عرصهٔ غبرا انداخت. نقوب بروج را به باروت[5] ونفت و چوب و هیزم بینباشتند که‌به نیروی آتش‌منهدم سازند، و خندق را از آب خالی کرده بخاك براکندند تا برآن گذر کنند. از تواتر گلوله‌های توپ صخره‌شکن، بروج وجدار حصار تزلزل و تخلخل یافت؛ و از مهرهای خمپاره سنگ‌انداز و باره برجای نماند؛ لمؤلفه:»[6]

فتحعلی: رضاقلیخان، به رضای خدا بگذار ببینم قلعه را چه‌طور می‌گیرند؛ چه مقام خواندن شعر تو است؟ در وقت دیگر می‌خوانم.

---

۱) مورچال: «نقبی که سپاهیان مهاجم از خارج قلعه بسوی داخل آن حفر کنند وبدرون روند.» معین، محمد، **فرهنگ‌فارسی**، ج ٤، ص ٤٤٢٧.

۲) هبا: بفتح‌اول «گردوغبارهواکه‌از روزدرآفتاب‌پیداآید وشبیه‌به‌دوداست.» و نیز «هباوهدر = ضایع شده»، معین محمد، **فرهنگ فارسی**، ج ٤، ص ٥٠٩٧.

۳) شندف، بفتح اول و سوم «طبل، دمامه، نقارهٔ بزرگ»، معین، محمد، **فرهنگ‌فارسی**، ج ۲، ص ۲۰۸۲.

٤) صخره صما: «بفتح هر دو صاد و تشدید میم، سنگی است در بیت‌المقدس که در هوا معلق مانده، چون یکبار زنی حامله را از خوف در زیر آن وضع‌حمل شده بود لهذا دیواری بزیر آن کشیده‌اند وگویند که به آن وصول نیافته و هنوز در هوامعلق است»، شاد، محمد پادشاه، **فرهنگ‌آنندراج**، ج ٤ ص ۲۷۳۸؛ و نیز «سخت و محکم». معین، محمد، **فرهنگ‌فارسی**، ج ۲، ص ۲۱٦۲.

٥) اصل: باروط .

٦) رضاقلیخان هدایت، **تاریخ روضة‌الصفای ناصری**، ج ۱۰، ص ۲۰۷ – ۲۰٦، انتشارات پیروز ۱۳۳۹ ش.

رضاقلیخان: غریبه‌احوال داری، چرا شعر مرا نمی‌خوانی؟

فتحعلی: برادر، من که دیوان شعر نمی‌خوانم، من تاریخ می‌خوانم. بگذار ببینم که چه‌کردند. [ترا به] خدا دست از من بردار [و] با شعر خود حواسم را پریشان مکن؛ گزارش از خاطرم رفت.

رضاقلیخان: تو منکر هستی که شعر در منشط دماغ است؟ آن‌چه عقیده‌ایست که شعر را موجب پریشانی حواس می‌پنداری؟

فتحعلی: بابا من که نگفتم شعر در هر مقام موجب پریشانی حواس است، در این مقام به خواندن آن لزوم نمی‌بینم. لشکر از هر طرف هجوم‌آور است[و] عنقریب قلعه را خواهند گرفت، دل در اضطراب است [و] تو هم باچماق «لمؤلفه» بالای سرم ایستاده [و] طلب می‌کنی که: «اول شعر مرابخوان بعد از آن به حالات لشکر تماشاکن». رضاقلیخان، آن ظلم فاحش‌است. والله من تعهد می‌کنم که بعد از این، اشعارت را کلا بخوانم. مگر من نمی‌دانم که تو هم مورخی و هم شاعری، اماحالابگذار برسرمطلب رویم.

رضاقلیخان: نمی‌گذارم، باید بخوانی. من، زحمت کشیده شعرگفته‌ام و آن را داخل تاریخ کرده‌ام؛ تو چه‌طور می‌توانی که شعر مرا نخوانی؟

فتحعلی: آخر بتو که گفت شعر بگویی و آن را داخل تاریخ بکنی، شعر که در تاریخ هرگز لزوم ندارد، والله سهوکرده[ای].

رضاقلیخان: بسیار حرف مزن، تو خود سهو کرده[ای]؛ بخوان.

فتحعلی: گریبانم را چرا گرفته[ای]؟ خوب رهاکن بخوانم. والله خواهم خواند، باورکن.

رضاقلیخان: نه، دروغ‌می‌گویی، نخواهی خواند. از گردش چشمت من ملاحظه‌می‌کنم که تو می‌خواهی از شعر من گذرکنی و رشته کلام‌آینده را به‌دست‌آری.

فتحعلی: والله دروغ نمی‌گویم. چرا نمی‌خواهم وقتی که چاره ندارم، تو که درصورت عدم‌خواندن مرا رهانخواهی کرد. اماامیدوارم مضمون شعرت باری دایر بمطلبی باشد. یقین بیان کرده[ای] که سربازها از فلان برج یورش بردند و سوارها از فلان دروازه به درون رفتند؟ هان، بنگر [که] می‌خوانم:

«لمؤلفه ـ جرم مریخ گفتی از سر خاك می‌پرد لحظه‌لحظه بر افلاك»[۷]

این چه‌چیز است؟ مریخ کیست؟ کار قلعه چه‌طور شد؟ انصاف کن رضاقلیخان، از خواندن فردهای دیگرت معافم دار [که] طاقت ندارم؛ خواه بکش، خواه هرچه می‌خواهی بکن. اما، به خود زیان خواهی‌کرد.

رضاقلیخان: زیان من از کدام وجه است؟

فتحعلی: مثلا من‌ذالجمله عقل دارم و صحیح‌المزاج غیر سقیم هم هستم؛ اگر مرا به خواندن شعرت مجبور کنی مریض می‌شوم، آن وقت معنی کلام «الملك عقیم» که تو گفته[ای] از برای من پوشیده خواهد ماند. آیا آن بتو زیان نیست؟

رضاقلیخان: من در کجا آن‌را گفته‌ام؟

فتحعلی: مگر فراموش کرده[ای] آخر؟ در سال دویم یاسیم جلوس خاقان صاحبقران حضرت فتحعلی‌شاه چنین نوشته[ای]:

«... و از جمله سوانح این ایام، طغیان نواب شاهزاده حسین‌قلی خان ثانی برادر حضرت پادشاه جمجاه... بود که ناچار نگارش خواهد یافت تا الملك‌عقیم بر رای عقلای صحیح‌المزاج غیرسقیم واضح و لایح آید»[۸].

رضاقلیخان: من در اینجا ملاحظه مضمون نکرده‌ام [و] منظورم قافیه بوده است، والا عقلای علیل‌المزاج هم معنی «الملك عقیم» را تواند فهمید. اگر تو مریض هم‌بشوی، چون که ذالجمله عقل‌داری، معنی آن‌را خواهی‌فهمید.

فتحعلی: ها! به‌خاطر قافیه چنین نوشته[ای]، حالا فهمیدم! خوب رضاقلیخان، چه خرج شده است که تو بدون ملاحظه مضمون [و] محض بخاطر قافیه آن‌قدر الفاظ زائد را در انشاء خود جایز می‌داری؟

رضاقلیخان: بغیر از آن محل، من در کجای قافیه بدون ملاحظه مضمون، الفاظ زایده را جایز دانسته‌ام؟

فتحعلی: مثلا، در ذکر طغیان محمدخان ولد اعظم خان افغان در بم و نرماشیر گفته[ای که محمدخان]:

---

۷) رضاقلیخان هدایت، **تاریخ روضة‌الصفای ناصری**، ج۱۰، ص۲۰۷، انتشارات پیروز ۱۳۳۹ ش.

۸) رضاقلیخان هدایت، **تاریخ روضة‌الصفای ناصری**، ج ۹، ص ۳۳۳ انتشارات پیروز ۱۳۳۹ ش.

«... از صیت ورود سردار قاجار، بم را خالی گذاشته [و] با ناله زیر راه نرماشیر برداشته و در آنجا متحصن شد...»[۹].

رضاقلیخان: تو نمی‌فهمی، خالی از مضمون نیست؛ ناله که تواند «بم» داشته باشد، تواند که «زیر» داشته باشد. در آن مقام، محمدخان با ناله زیر می‌گریخت تا به نرماشیر قافیه [را] درست کند. و هم لایخفی تناسب‌الفاظ «بم» و «زیر» زیادتی در کجاست؟

فتحعلی: آفرین رضاقلیخان، الحق من بر این نکته‌ها واقف نشده بودم. آن کلام، خالی از مناسبت دیگر هم نیست، که لفظ «زیر» گاهی بمعنی موضع معتاد هم دلالت دارد؛ چنانکه شیخ سعدی رحمه‌الله می‌فرماید:

گرتتربکشد آن مخنث را تتری را بر آن نباید کشت
چند بایدچوجسربغدادش آب در زیرو آدمی‌برپشت[۱۰]

معلوم است که محمدخان هنگام گریختن در چه حالت بوده. ببخشید، دراینجا من سهو کردم؛ انسان است [و] خالی از سهو نمی‌شود. پس در جای دیگر چه می‌گویی که نوشته[ای]:

«**ذکر مبارزات سپاه ایران بمعاونت شاهزاده محمد ولیمیرزا با تراکمه سرخس**... توضیح این اشارات و تنقیح این عبارات آنکه...»[۱۱].

«توضیح آن اشارات» معلوم، «تنقیح آن عبارات» اگر زاید نیست وبه خاطر قافیه نیامده است پس چه چیز است؟ مرشد شما میرزا مهدی‌خان استرابادی، در امثال آن مقامات فقط «توضیح این مقال» می‌نویسد؛ او نیز می‌توانست که بگوید: توضیح آن مقال و تنقیح آن سغال آنکه.

ضاقلیخان: خا خا خا! عجب بیسوادی! «تنقیح این سغال» یعنی چه؟

فتحعلی: رضاقلیخان چرا می‌خندی؟ چه‌حرکت از من صادر شد که باعث‌خنده‌ات گردیده؟ آیا گناه شد که من نیز یك کلام مقفا گفتم، پس چرا دیگران می‌گویند؟

---

۹) رضاقلیخان هدایت، **تاریخ روضةالصفای ناصری**، ج ۹، ص ۴۰۳، انتشارات پیروز ۱۳۳۹ ش.

۱۰) سعدی، **گلستان**، باب سوم.

۱۱) رضاقلیخان‌هدایت، **تاریخ روضةالصفای‌ناصری**، ج ۹، ص ۴۱۱، انتشارات پیروز ۱۳۳۹ ش.

رضاقلیخان: سخن در آن‌نیست.

فتحعلی: پس سخن در چه‌چیز است؟ مگر «سغال» نمی‌تواند که به «مقال» قافیه شود؟

رضاقلیخان: قافیه تواند شد، اما معنی ندارد.

فتحعلی: رضاقلیخان، وقتی که لفظ «تنقیح» به‌عبارت شامل‌آید، به «سغال» که به‌طریق اولی شامل تواند شد، چرا معنی ندارد. اختیارداری، مجادله را حواله می‌کنم به حکم شخص ثالث که در میان من و تو حکم شود؛ اگر قول ترا مصدق آمد من مغلوب می‌شوم، و اگر قول مرا تصدیق‌کند تو مغلوب خواهی شد. رضاقلیخان، باورکن که قافیه در نثر، کلام را ناپخته می‌نماید و از متانت می‌اندازد؛ آن قاعده از عربها به ما یادگار مانده [و] قریب به هشتصد سال است که در ایران متداول است؛ اما، خطای محض است. حالا وقت است که آن قاعده را ترک نموده باشیم و از عمل کودکانه دست‌برداریم؛ زیرا به خاطر قافیه، الفاظ مترادفه و تکرارات کثیره وقوع می‌یابد ومعانی زایدهٔ غیرواجبه پیدامی‌شود؛ کلام از وضوح می‌افتد، طبایع از آن تنفر می‌کند و تصنیف شهرت نمی‌یابد؛ چنانکه **تاریخ وصاف**[۱۲] و دره [**نادره**[۱۳]] شهرت نیافتند. تو در آخر کتاب [خویش] اشاره کرده[ای] که:

---

۱۲) «کتاب تجزیة‌الامصار و تزجیة‌الاعصار، مشهور به تاریخ وصاف، یکی‌از مهمترین و قدیمیترین منابع و مآخذ تاریخ ایلخانان ایران و ملوك اطراف به شمار می‌آید. نویسندهٔ آن، ادیب شهاب‌الدین یا شرف‌الدین عبدالله بن فضل‌الله شیرازی است معروف به وصاف‌الحضره... تاریخ وصاف دنباله تاریخ جهانگشای عطاملك جوینی است... و حاوی وقایع‌سالهای بین ۶۵۶: فتح بغداد و ۷۲۸ هـ. ق: اواسط سلطنت‌ابوسعید بهادرخان است... تاریخ‌وصاف همواره موردتوجه‌مورخان بعدی بوده... اما متأسفانه.:: بعلت عبارت‌پردازیهای ملال‌آور و ذکر مترادفات... از حال طبیعی خارج شده...». خلاصه‌ای از: مقدمه **تحریر تاریخ وصاف**، آیتی، عبدالمحمد، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۶ ش.

۱۳) «درهٔ نادره» اثر میرزا مهدی‌خان منشی استرآبادی است که شامل‌اوضاع ایران از آغاز کار نادر تا یك‌سال پس از قتل وی می‌باشد. این کتاب با نثری منشیانه و مخل معنی نگاشته شده.

به شخصی که تاریخ دولتی رامترسلانه می‌نویسد بگو زحمت‌بیجا نکشد، [زیرا] هیچکس نخواهد خواند.

به‌عقیده من، تونیز در اکثر مقامها تاریخ خود را مترسلانه نوشته[ای].

رضاقلیخان: چرا بهتان می گویی،من درکجا مترسلانه نوشته‌ام؟

فتحعلی: بهتان نیست. مثلا، در ذکر طغیان حسینقلی‌خان نوشته[ای] که حسینقلی‌خان:

«... در کمال اجلال و حشمت و شوکت به ایالت فارس و ملك جمشید شتافت، تمامت امرا و ارکان و اعیان سر به خط اطاعت او نهادند؛ تا رفته رفته در آن ملك تسلط حاصل کرد[ه]، پوششهای دیبا و خورشهای زیبا و مرکبهای تازی و محبوبهای شیرازی و ساده‌های مطوق و باده‌های مروق و وشاقان گوی‌باز و غلامان اسب‌انداز [و] لولیان لعاب و شاهدان رقاص همه‌شب درخلوت خاص/ ایام غرورجوانی و موسم لذت و کامرانی باسر پرخیال و از بخار باده مالامال با همنشینان گرگ‌مشت و همجلیسان یوزپشت[۱۴]/ آن جوان دلیر یگانه وامیر نجیب‌فرزانه را به تمویهات نفسانی و تسویلات شیطانی اغرا و اغوا و در مجالس مشاورة ومحافل محاورة تصدیقات خالی از صداقت و تحریصات عاری از حقیقت کردند...»[۱۵].

این‌طور انشاء مترسلانه نیست؟ از تو می‌پرسم چون که من خودم بدین چیزها چندان بلدیة ندارم.

رضاقلیخان: قدری شباهت دارد، اما پاره[ای] چیزها را تو اضافه کرده[ای]؛ من این‌قدر ننوشته بودم. و علاوه، کلمات را نیز بی‌ربط گذاشته[ای].

فتحعلی: ربط دادن آسان است، تو می‌گویی که من پاره[ای] چیزها را اضافه کرده‌ام، البته لازم بود که اضافه کردم.

رضاقلیخان: «گرگ‌مشت یوزپشت» چه معنی دارد که گفته[ای]؟

فتحعلی: در اینجا ملاحظهٔ تناسب و قافیه [را] کرده‌ام، به [این] معنی

---

۱۴) عبارت بین دو خط مورب از میرزا فتحعلی آخوندزاده است.

۱۵) رضاقلیخان هدایت، **تاریخ روضة‌الصفای ناصری**، ج ۹، ص ۳۳۳، انتشارات پیروز ۱۳۳۹ ش.

[که] «گرگ» با «یوز» مناسبت دارد [و] مابعد آنها نیز «مشت» و «پشت» بریکدیگر قافیه هستند و هم‌قافیه خیلی قشنگ.

رضاقلیخان: آنچه که تو اضافه کرده[ای] هیچ لزوم نداشت.

فتحعلی: در این‌صورت هم آنچه که تو نوشته[ای] قدری زیاد است، چنانکه در جایهای دیگر نیز پاره[ای] مطالب زایده مشکله که هرگز به تاریخ تعلق ندارد نوشته و باعث زحمت کاتب و خواننده شده[ای].

رضاقلیخان: چه‌می گویی، من در کجا مطالب زایده مشکله نوشته‌ام؟

فتحعلی: مثلا، در خاتمه کار نادرمیرزا که ایام زندگانی او به آخر رسید نوشته[ای]:

«... بروفق عقل و نقل، تقاص و تلافی درعوالم حس محسوس است و این معنی به براهین شرعیه و اخبار حقیقیه منصوص. اگرچه خداوند دیر گیرد، ولی سخت‌گیرد و بملاحظهٔ تغیرصور و اسماء خلق را از حقایق و مسما غفلت افتد. و تحقیق این اشارات مخالف طریقه تاریخ نیست، بلکه از دقایق معارف و نکات تاریخ‌نگاری است. و اگر چنانکه دانیم به ذکر بعضی‌از تلافی و تکافی نکته رانیم، صورت‌بینان مباحث ایراد کنند و بطورهای متداوله نگارش ما را نپذیرند...»[16].

فتحعلی: جبر و مقابله شیخ‌بهائی را فهمیدن آسانتر است، نه اینکه آن مقدمهٔ ترا. خدا می‌داند که چه مراد کرده‌ای و چه می‌خواهی بگویی. «در عوالم حس محسوس است» چه چیز است، واز «تغیر صور و اسماء» چه منظور نموده[ای‌و] کدام صور و اسماء است؟ از «حقایق و مسما» چه مقصود داری؟ بلی، به عقیده اهل تناسخ و هنود بدین الفاظ معنی توان داد؛ اما با شرع، هرگز ممکن نیست. اسم شرع را چرا در این مقام برده[ای]، مگر شرع این نوع قصاص را جایز می‌شمارد؟ پدرجد نادرمیرزا خطا کرده است، قصاص درنبیره چرا جاری شود. پس «ولا تزر وازرة وزر اخری[17]» چه چیز است؟ بعداز این تو مرا از صورت بینان‌حساب‌کن، باك

---

۱۶) رضاقلیخان هدایت، **تاریخ روضةالصفای ناصری**، ج ۹، ص ۳۷۸–۳۷۷، انتشارات پیروز ۱۳۳۹ ش.

۱۷) معنی: هیچ نفسی باردیگری را بر دوش نگیرد. قرآن کریم، سوره انعام، آیه ۱٦٤.

ندارم. توخود، خود را هدف سهام ملام مردم کرده[ای]؛ چنانکه دراینجا به تفرس یافته[ای] که این تصورات ترا قبول نخواهند کرد. حالا خیلی‌خوب کرده[ای] که بر حال ما خوانندگان رحم نموده [و] هنوز به ذکر «بعضی از تلافی و تکافی» که‌می‌دانستی، نکته نرانده[ای]. اگر خدانکرده به ذکر بعضی نیز «نکته می‌راندی»، آن‌وقت کار [ما] بیچارگان در فهمیدن آن زیاده بدتر می‌شد. به هر عقیده بوده باشد، در تاریخ بدین نوع مطالب دست‌زدن جایز نیست؛ خصوصاً که مضمون‌صحت ندارد [و] فقط بیان وقایع بر مورخ است. تو گاه‌گاه درجای دیگر نیز به صحت مضمون ملتفت نمی‌شوی، مثلا در نقل ریاست دارالفنون گفته[ای] که:

«... بر رای مهرضیای شاهنشاه واضح و لایح بود که جوانان نشایند، بلکه به پیری مجرب و مهذب بباید سپرد که بوفور امانت و ظهور دیانت و قلت میل و عفت ذیل ودقت رأی و رقت قلب و طیب اعراق و حسن اخلاق موصوف و معروف باشد، تا فرزندان عزیز امرای نجیب را پدرانه تربیت‌نماید و طبیعت‌ساده و طینت صافی هر یك را از اخلاط مواد رذیله و ارتباط صفت خبیثه محفوظ بدارد. و در این نزدیکی، من بنده از سفر دور خوارزم که هشت ماه امتداد یافته بود به آستان‌بوسی شاهنشاه با عزم و جزم بازگشته بودم. با آنکه از روی انصاف به هیچ‌یك از این صفات حمیده اتصاف نداشتم، حضرت شاهنشاه ایران به‌محض موهبت و مکرمت، این پیر غلام ناقابل راقابل‌این‌خدمت بزرگ شناخته، بحضور همایونم خواند و به ریاست دارالفنونم فرستاد»[۱۸].

ضد امانت و دیانت و قلت میل و عفت ذیل، سستی رأی و سختی قلب و خبث اعراق و سوءاخلاق می‌باشند؛ تو اقرار می‌کنی که از روی انصاف به هیچ‌یك از صفات حمیده معدوده اتصاف نداشتی. پس چه باید شد، انسان که از دو حال خالی نمی‌شود، یا متصف به صفات حمیده است [و] یا متصف به صفات ذمیمه، [حد] وسط که نیست. تو صفات حمیده که

۱۸) رضاقلیخان هدایت، **تاریخ روضةالصفای ناصری**، ج ۱۰، ص ۶۳۴، انتشارات پیروز ۱۳۳۹ ش.

نداشتی [و] دارالفنون را به تو سپردند، در این صورت از کجا معلوم می‌شود که شاهنشاه ریاست دارالفنون را می‌خواست به کسی بدهد که متصف به صفات حمیده باشد؛ خواهی گفت که من‌هضماً لنفسی گفته‌ام، هیچ شنیده [ای] که کسی هضماً لنفسه بگوید که من خائنم [و] من بی‌دینم؟ مضمون صحیح نیست، درست تأمل کن.

***

این محاورات رابه دارالانشاء روزنامه طهران ارسال داشتم، تا معلوم دارم آن قاعده[ای] که در اروپا متداول است و فواید عظیمه درضمن آن مندرج. مثلا وقتی‌که شخصی کتابی تصنیف می‌کند، شخص دیگر درمطالب تصنیفش ایرادات می‌نویسد، به شرطی که سردل آزار[ی] و خلاف ادب نسبت به مصنف درمیان نباشد و هرچه گفته آید به طریق ظرافت [بیان] شود، آن عمل را «قرتیقا»[۱۹] می‌نامند. مصنف [نیز] به او جواب می‌گوید، بعد از آن، شخص ثالث پیدا می‌شود [که] جواب مصنف را تصدیق می‌کند [و] یاقول ایراد کننده را مرجح می‌پندارد. نتیجه آن عمل این است که رفته رفته نظم و نثر و انشاء و تصنیف در زبان هر طایفه اروپایی سلامت بهم رسانده و از جمیع قصورات به‌قدر امکان مبرا می‌گردد؛ و مصنفان و شاعران [نیز] ازتکلیفات ولوازمات خود استحضار کلی می‌یابند.

اگر این قاعده بواسطه روزنامه طهران در ایران نیز متداول شود، هرآینه موجب ترقی طبقه آینده اهل ایران در دانستن السنه شرقیه خواهد شد؛ خصوصاً که بعد از این قاعده از نظم و غزل و قصاید که در این اوقات بی‌مضمون و پی لذت گفته می‌شود و هیچ فایده ندارد دست برداشته [و] بگفتن شعر در سیاق مثنوی مثل شاهنامه فردوسی و بوستان شیخ‌سعدی و امثال آنها که متضمن حکایت و مبین احوال و اطوار طوایف مختلفه‌اند شروع خواهند کرد؛ ودر نثر نیز از قافیه و اغراقات کودکانه و تشبهات ابلهانه بالکلیه اجتناب نموده [و] فقط در پی مضمون مرغوب خواهند رفت، مضمونی که خواننده آن محظوظ گردد و مستمع لذت برد [و] مصنف از آن رهگذر نام‌آوری جوید. چون که درصورت حسن مضمون، بجای ایرادات از هر طرف در حق او مدح‌نامه‌ها خواهند فرستاد؛ زیراکه یافتن مضمون مستحسن ازخواص طبع خداداد است، اما [یافتن] چندین قافیه امری است مکتسب، چنانکه سایر صنایع.

الان بگذار رضاقلیخان بهرچه که من فرستاده‌ام، در روزنامه جواب‌نویسند و بعد از آن، شخص ثالث هم میان ما حکم واقع شود.

---

۱۹) قرتیقا = critique = فن انتقاد.

فهرست اسامی اشخاص

ب

پ

ت

ش

ص

ط

ن

فهرست اسامی جایها



منتشر شده است:

مجموعه پژوهش‌های تاریخ

۱ـ تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان — ۸۰ ریال
م. ا. داندامایف / میرکمال نبی‌پور

۲ـ مصیبب وبا و بلای حکومت — نایاب
هما ناطق

۳ـ تاریخ شکنجه (تاریخ کشتار و آزار در ایران) — نایاب
مهیار خلیلی

۴ـ سفرنامه شمال (گزارش اولین کنسول انگلیس در رشت) — نایاب
چارلز فرانسیس مکنزی / منصوره اتحادیه (نظام مافی)

۵ـ تاریخنگاری در ایران — ۲۱۰ ریال
آ. ك. س. لمبتون ـ ن. کدی ـ ... / یعقوب آژند

۶ـ درآمدی برتاریخ فراماسونری درایران — نایاب
حامد الگار / یعقوب آژند

۷ـ پیدایش و تحول احزاب سیاسی مشروطیت — نایاب
منصوره اتحادیه (نظام مافی)

۸ـ تاریخنگاری در اسلام — ۵۶۰ ریال
ه آر. گیب ـ م. حلمی م. احمد ـ ... / یعقوب آژند

۹ـ تاریخ اقتصادی ایران ۱۳۳۲ ـ ۱۲۱۵ھ. ق. — ۱۴۰۰/۱۱۰۰ ریال
چارلز عیسوی / یعقوب آژند

۱۰ـ پیدایش دولت صفوی — ۵۵۰ ریال
میشل مزاوی / یعقوب آژند

۱۱ـ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران — ۱۳۰۰ ریال
سیدظهیرالدین مرعشی / برنهارد دارن

۱۲ـ قیام شیعی سربداران — ۹۰۰ ریال
یعقوب آژند

نشر گستره

گستره تاریخ و ادبیات

بها ۳۵۰ ریال